

دستِ سرخسوی

نوشتہ: پال توئیچل

ترجمہ: ہوشنگ اہرپور

درب‌های سالن مذاکره معبد خرد طلایی باز شد و استادان و پیران نظام وایراگی **یکه شریعت - کی - سوگهاد** در سکوت و به صف از آنجا خارج شدند با انتخابی برای رسالت. انتخاب آنها شخصی بود با نام **پال تونیچل**، مردی از میان عادی‌ترین انسان‌های زمین، کسی که می‌بایست آموزش‌های زرین و نایاب دست‌یابی به **شریعت - کی - سوگهاد** را به‌عهده گیرد.

پال تونیچل بر طبق اسناد موجود از بالاترین طبقات کیهانی انتخاب شد و به همین دلیل، شاید تولدش در غباری از ابهام باقی مانده است. کامل‌ترین اطلاعاتی که در دست می‌باشد، تولد او را براساس حدس و گمان استوار ساخته، اما خود او در نوشته‌هایش چنین می‌گوید، که ناخواهریم گوشه‌هایی از هنر سفر روح را پیش از آنکه بتوانم راه بروم به من آموخت و بعدها من و او به هندوستان رفتیم تا تحت نظر **سری سودارسینگ** آموزش ببینیم. او یکی از اساتید نظام باستانی **وایراگی** و تعلیم‌دهنده **یکه** بود، و او بود که مرا با **ریاژرتارز**، استاد بزرگ و بی‌همتای تبتی آشنا ساخت. در آن زمان **ریاژرتارز** در نزدیکی **دارجلینگ** می‌زیست و ناگاه درحالی که در کوه‌های آن خطه در جستجوی او بودم بر من ظاهر شد.



به‌هرحال اگر چه از **پال تونیچل** یک بیوگرافی در دست نیست اما ردپای او را بایستی در قصه‌های باورنکردنی که در اطراف این شخصیت منحصر به فرد از اهالی پادوکای کیتاکی نگاشته شده است، دنبال کرد. مردی که آمده است تا نوشته‌هایش ما را به سرزمین‌های دور ببرد.



دفترچه معنوی

نوشته: پال توئیچل

۱/۷۰ ف

۹/۳

دفترچہٴ معنوی

نوشتہ : پال توئیچل

ترجمہ : ہوشنگ اہرپور



نیشنل بک ٹرسٹ، انڈیا

۴۹۶۶

این کتاب ترجمه‌ایست از:

The Spiritual Notebook

by: Paul Twitchell

Copyright © 1971 ECKANKAR

Original copyright 1971 by Paul Twitchell; copyright transferred to ECKANKAR 1979

All rights reserved. No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system or transmitted in any form by an electronic, mechanical, photocopying, recording means or otherwise without written permission of the copyright holder.

Printed in U.S.A.

ISBN: 0-914766-94-5



نام کتاب :	دفترچه معنوی
نویسنده :	پال توئیچل
مترجم :	هوشنگ اهرپور
ناشر :	دنیای کتاب
حروفچینی :	راه روشن
تاریخ انتشار :	۱۳۷۶
تیراژ :	۳۳۰۰ نسخه
نوبت چاپ :	دوم
لینوگرافی :	لادن
چاپ :	پیک ایران
شابک :	۹۶۴-۵۸۷۰-۴۲-۹

ISBN: 964-5870-42-9

تهران، خیابان جمهوری شرقی، انتشارات دنیای کتاب. ۳۱۱۹۷۱۹ ☎

فهرست مطالب

عنوان فصل‌ها.....	صفحه
معرفة	۵
۱- اکتکار بشارت باستانی	۷
۲- آگاهی، تنها وضعیت ارزشمند	۲۱
۳- حقیقت چگونه به همه مردم و همه چیزها راه مییابد	۳۷
۴- گشودن درهای جهانهای معنوی	۵۷
۵- روشهای خلاقه	۸۱
۶- آفرینش ناتمام خدا	۱۰۳
۷- قدم به قدم در راه اقلیم نهان	۱۲۵
۸- آموزشهای بیرونی اک	۱۵۱
۹- آموزشهای درونی اک	۱۷۵
۱۰- طرق الهی و روش مقایسه آنها با یکدیگر	۱۹۹
۱۱- قدرت تحتانی در مقابل قدرت فوقانی	۲۱۹
۱۲- بالاترین درجه هوشیاری از خدا	۲۳۷
شناسنامه	۲۶۱
آدرس	۲۶۲

بنام خدا

مصرفی

دفترچه معنوی بزرگترین راهنمای تاریخ مکتوم بشر و تمام جهانها در این کیهان است.

این کتابی است منحصر بفرد در افشای تاریخ پیشرفت معنوی بشر، و نیز کتابی است صادق در بحث‌های بی‌پروا در ارتباط با صورت معاصر جهان‌بینی باستانی **اکنکار** که بعنوان حقیقت زندگی معنوی، بار دیگر در این جهان در حال ظهور است؛

این کتاب مطالعه‌ای را از خط معنوی استادان حق از ابتدای تاریخ این جهان در بر میگیرد. برای اولین بار است که ما با این استادان پیشرفته معنوی، که استادان **نظام باستانی وایراگی** هستند، آشنا میشویم. این استادان معنوی خود را از چشم‌ها و گوش‌های انسان بخوبی پنهان کرده‌اند تا بتوانند کار خود را در ارتباط با بشریت با موفقیت بانجام رسانند. وظیفه آنها کار برای آندسته از ارواح فردی ایست که مسیر **اکنکار** را در پیش میگیرند تا به همان اقلیم بهشتی که از آن سرچشمه گرفته‌اند بازگردند.

اکنکار بشارتی باستانی است که بر خلاف آنچه اکثر ادیان اصولی مدعی‌اند، نخستین گناه ابوالبشر را آموزش نمیدهد. پال توییچل قصد داشته نشان دهد هر شخصیت برجسته‌ای در تاریخ که اثرات سودمندی در تمدن بجا گذاشته باشد، یک چلای آموزشهای پنهان **اک** بوده است.

او با توانائی درباره پیام متعالی **اک** که تنها بر کسانی فاش میشود که قلبی ساده داشته باشند، صحبت میکند. او راه نهائی کسب آنچه را که بعنوان آگاهی الهی شناخته شده پیش پای ما قرار

میدهد و نشان حقیقی یک استاد معنوی را داراست. از تمام نشانها چنین بنظر میرسد که بسیاری از آنهایی که در جستجوی یک استاد معنوی هستند، نشانهای واقعی آنهایی را که این ردای بلند را بتن داشته و بتمام مردم کمک میکنند نمیشناسند.

فصل اول:

اِکنکار، بشارت باستانی

مرگ و رستاخیز، اصول اساسی‌ای هستند که تقریباً در تمام مذاهب، از آغاز زمان آموزش داده شده‌اند. اما **اِکنکار** که جریان اصلی تمام مذاهب، فلسفه‌ها، و جهان‌بینی‌هاست، اولین دانشی بود که به مردم زمین، از طریق ناجیان مأمور، آموخت که رستگاری در مرگ کالبد فیزیکی و رها شدن **روح** نهفته است.

نویسندگان فلسفی و مذهب‌یون، وجود **اِکنکار** را در طول تاریخ به اثبات رسانده‌اند. راماج (Ramaj)، اولین ناجی مأمور بود که آموزش اصول خود را به صورت شفاهی در صبحگاه تاریخ آغاز کرد. خط مشهور پیامبران عبرانی، همانگونه که رسالت آنها بخوبی نشان میدهد، در مکتب **اِکنکار** تربیت شده‌اند. استادان یونانی مثل، آپولونیوس؛ Apollonius، دیونیسیوس؛ Dionysius، فیثاغورث؛ Pythagoras، سقراط؛ Socrates، ارسطو؛ Aristotle و افلاطون؛ Plato، توسط اساتید باستانی، هنر **اِکنکار** را فراگرفتند. عملاً، هر انسانی که به تمدن بشری خدمتی کرده باشد، یک چلا یا دانشجوی تعالیم پنهان **اِکنکار** بوده است. این امر در زمینه‌های مختلف علوم، ادبیات، هنر، اقتصاد، مذاهب، فلسفه‌ها، ارتش، پزشکی و روانشناسی مصداق دارد.

اما به منظور ساختن پلی میان جهانهای معنوی و قلمرو فیزیکی لازمست که دوباره زنجیره زنده‌ای بسازیم که مذاهب متنوع و متعدد ما را بهم متصل کند. هلنیسم؛ Hellenism، مسیحیت و مذاهب مصر و خاور میانه باید جوهر اصلی خود را باز یابند. سنن شرقی و غربی باید با یکدیگر آشتی داده شوند.

داستانهای مربوط به ناجیان برای هزاران سال جزء متعلقات مشترک ادیان مشرق زمین بوده است. عموماً این داستانها با تولدهای

فقیرانه شروع شده و با ستیز با اوقات ناخوشایند ادامه مییابد و سپس جشن بهاری سر میرسد، که منجر به مصلوب شدن در پایان فصل بهره‌وری شده، با عروج به بهشت‌های معنوی خاتمه مییابد. نور از بنیانگذار مقتدر یک مذهب به دیگری و از هیمالیا به فلات ایران، از سینا؛ **Sinai** به تابور؛ **Tabor**، و از مقابر مصر به معبد الیوسیس؛ **Eleusis** جریان مییابد. آموزشهای معنوی مردم این مناطق، همه از قلب یک **خدای** واقف به همه چیز می‌آید، منبع واحدی که ما روزی بنام **اِکنکار**، دانش باستانی آگاهی **کُل** میشناختیم.

پیامبران بزرگ و آن چهره‌های قدرتمندی مانند **راما؛ Rama**، **کریشنا؛ Krishna**، **هرمس؛ Hermes**، موسی، اورفیوس؛ **Orpheus**، افلاطون و مسیح، چلاهایی بوده‌اند در مدارس مختلف سری چون **اِسِن**، که همه شاخه‌هایی از نظام باستانی استادان **اِکنکار** بوده‌اند و عموماً بعنوان نظام پیشتازان **وایراگی** شناخته شده‌اند. آنها از نظر شکل ظاهر و رنگ متفاوتند، اما بهرحال، از میان همه آنها **اِک** جاویدان، یا **کلام جاویدان** در تپش است. به منظور هماهنگی با آنها باید کلام را که **خداست**، در عمل شنید و دید.

پیام متعالی نهایتاً، بر آنانی که قلب ساده‌ای داشته باشند، آشکار خواهد شد. نقطه آغاز آنجائی خواهد بود که حقیقت ردای توهم را بدر کرده و به الهامی درخشان برای اصلین **اِکنکار** بدل خواهد شد. اتصال **روح** واصل با جوهر **کلام** معنوی، به واصل بینشی نسبت به اسرار بزرگ بهشت و زمین اعطاء خواهد کرد.

نیاز به امور معنوی در بشر همگانی است و هر فردی که تصور کند میتواند بجز در راستای پیشرفت معنوی زندگی کند، به دام خودفریبی افتاده است. تنها از طریق **سفیران روح** در جهانهای ماوراء است که شخص در امور **سوگماد** موفقیت کسب میکند.

چهار نژادی که امروزه در کره زمین شریکند، دختران و پسران سرزمینهای مختلف‌اند. از طریق آفرینشهای پی در پی و تکمیل

آهسته زمین در فواصل بزرگ، قاره‌ها از دریاها سر برآوردند. این فواصل بزرگ زمانی را، کشیشان باستانی هندوستان، دوره‌های بین طوفانی؛ **Interdiluvian cycles** مینامند. در طی هزاران سال، هر قاره‌ای کلیه گیاهان و کلیه جانوران خود را بوجود آورد، که منجر به پیدایش نژادهای بشری با رنگهای متفاوت شد.

قاره جنوبی که در آخرین سیل عظیم غرق شد، مهد نژاد سرخ اولیه بود که اعقاب آنها همین سرخپوستان آمریکائی هستند. آنها بقایای غارنشینی هستند که هنگام غرق قاره به بالای قله‌های کوههای عظیم رسیدند.

آفریقا خانه نژاد سیاه است که توسط یونانها، ایتوپیا نامیده شد. آسیا محل تولد نژاد زرد بود و، همانگونه که در متون چینی به ثبت رسیده است، نژاد سفید آخرین نژادی بود که از جنگلهای اروپا، واقع در میان تند باد های آتلانتیک و جهان ملایم مدیترانه سر برآورد. تمام انواع بشر نتیجه التقاط، ترکیب، انحطاط و یامنتجی از این چهار نژاد بزرگ هستند.

در دوره‌های پیشین نژادهای سرخ و سیاه بترتیب با تمدنهای قدرتمند خود حکومت کرده‌اند. آنها از خود آثاری مثل ساختمانهای معبد مانند مکزیکو بجای گذاشته‌اند که حاکی از برتری نژادشان در دوره‌های مربوطه بوده و اکنون بصورت ویرانه‌های عظیمی درآمده‌اند. در حال حاضر، نژاد سفید زمان درازست که بر اریکه قدرت سوار است و اگر کسی به قدمت هندوستان و مصر نظری بیاندازد، متوجه خواهد شد که تاریخ برتری آنان به هفت تا هشت هزار سال پیش باز میگردد.

مطابق با مدارک هندو، تمدن در قاره جنوبی آغاز شد، در حالیکه اروپا و قسمتی از آسیا زیر آب بودند. نژاد سرخ در آن قسمت از قاره جنوبی که ما بعنوان آتلانتیس میشناسیم زندگی میکرد. آتلانتیس دفعته در یک زلزله بزرگ از بین رفت و مردمش پراکنده شدند. پولی‌نزی‌ها، سرخپوستان آمریکای شمالی و آزتک‌ها؛ **Aztecs** از اعقاب نژادی هستند که زمانی در این قاره غرق شده

زندگی میکردند .

پس از آنکه نژاد سرخ مغلوب شد ، نژاد سیاه بر جهان مسلط گشت . آنها از منطقه‌ای که امروز بنام ایتویی (حبشه) میشناسیم ، برخاستند و مقرّ حکومت خود را در سواحل مدیترانه بنا گذاشتند . متعاقب نهضت سیاهان ، مهاجرت آریائیها (نژاد سفید) از آسیای مرکزی به ایران ، هندوستان و کشورهایی در خاور دور آغاز شد که منجر به تأسیس نخستین تمدن آریائی گشت . آنها با نژادهای سرخ و سیاه و زرد اختلاط حاصل کردند .

در طول این دوره ، در دانش مذهبی ، مردان بر زنان برتری یافتند . متون مذهبی باستانی به ما میگویند بجز ریشی‌ها و پیامبران هیچکس حقّ صحبت نداشت . زنان تحت سلطه در آمدند ، و آنچنانکه کاهنان زن در مصر قدیم ، دیگر به گروه‌های مذهبی راهی نیافتند .

اما اینجا نیز نژاد سیاه ، زنان را برده و کشیشان را نیمه خدایان ساخت . اگر چه در اروپا ، در میان نژادهای سفید ، زن هنوز قسمت مهمّی از زندگی مذهبی محسوب میشد . در بسیاری از الهامکده‌ها ، همانگونه که توسط پایتونس ؛ Pythoness بشارت داده شده ، پیامبری مونث وجود داشت . پیشگوئی‌های او یونانیان را در امر حکومت یاری داد . کاهن‌های زنی نیز بودند که با ارتشهای ژرمنی خود وارد جنگ شدند و بسیاری دیگر در سمت گردانندگان زندگی درونی ملت و قبائلشان مورد پذیرش قرار گرفتند .

دوران استیلای نژاد زرد در آسیا بوقوع پیوست . اما این نژاد تسلط خود را بر مناطق داخلی مرزهای خود و آسیای جنوب شرقی و ژاپن حفظ کرد .

سپس نژادهای سفید شهرهای سیاهان را که بر سواحل اروپائی بنا کرده بودند ویران کرده ، آفریقای شمالی و آسیای مرکزی را متصرف شدند . آنها بردگان سیاه را آزاد کرده ، آنها را در جهت کمک در ایجاد یک تمدن پیشرفته ترغیب کردند . قسمتی از این پیشرفت مدیون هنر نوشتجات مقدسه‌ای بود که بوسیله علائم هیروگلیفی

عجیبی که به روی پوست حیوانات، سنگ و تنه درخت ایجاد میشد، افکار معنوی را ثبت میکرد.

در این نقطه بود که **اِکنکار** از تعالیم عمومی تر جدا شد. بجای تبدیل شدن به یک عقیده تعصب آمیز مدون، **اِکنکار** تنها بواسطه تعالیم شفاهی انتقال داده میشد. استادان حق، گاهگاه، پیام ها را میان گروههایی از چلاها پخش میکردند. اما اغلب اوقات، آنها دانش **اِک** را از طریق تعلیمات سری به دانشجویان انتقال میدادند.

فن ذوب سنگ آهن جهت ساخت اسلحه، و استفاده از نوشتار در تسخیر سفیدپوستانی در آمد که شهرهای اروپائی سیاهان را فتح کردند. از اختلاط این دو نژاد، نژاد سامی بوجود آمد که یونانیها، مصریها، عربها، فنیقیها، کلدانیها و یهودیها را در بر میگرفت.

بنابراین، خاور میانه به کمرندی از یک اختلاط نژادی تبدیل گشت، که بنوبه خود، جریان عظیمی از تفکر فلسفی، علمی و مذهبی شد. از درون این جریان، کتب مقدسه بسیاری، منجمله تورات یهودیها، قرآن مسلمانان، میترائیسم و بسیاری دیگر از مذاهب سامی سر برآورد. در همان زمان، افکار آریائی زند-اوستا، رامایانا، که از نوشته های مقدس هندوهاست، وداها و بودائیگری را بوجود آورد.

تمامی این نوشتجات مقدسه، که اجداد مذاهب و همه فلسفه های مدرن بوده اند از سرچشمه های بیاناتی شفاهی بنام **اِکنکار** سیراب شده اند. **اِکنکار** نیروی عالمگیر و منشأ معنوی هر چیزیست که در بر گیرنده زندگی است. باین دلیل رد **اِکنکار** را دنبال میکنیم که جریان اصلی و نزدیکترین است به تعالیم خالصی که از اقیانوس عشق و رحمت، یا به بیانی شاعرانه: **خدا**، سرچشمه میگیرد.

نژادهای سامی و آریائی را میتوان بشکل دو جویبار معنوی بزرگ تصویر کرد که در طی اعصار در کنار یکدیگر جریان یافته اند. بر فراز این دو جریانست که افکار بزرگی در ارتباط با اساطیر، مذهب، هنر، علم و فلسفه شکل گرفته است.

اما جریانهای سامی و آریائی دو مفهوم متضاد تفکر را حمل کرده‌اند. میگویند مصالحه و تعادل میان این دو جریان حقیقت است. لکن، الزاماً این چنین نیست. **اکنکار** تنها جریان زندگی است و به تنهایی، تمام مفهوم حقیقت را در بر دارد.

تفکر سامی اصول مطلق و برتری را ارائه میدهد که همان اعتقاد به یگانگی و جامعیتی است از صفات برتر (که الله، **خدا**، و یا اسامی دیگر نامیده میشود) و کارکرد آن اشاعه توحید در میان نوع بشر است. تفکر آریائی، مفهوم تکامل تصاعدی را در تمامی قلمروهای خاکی و ماورای خاکی، در جهت رسیدن به غنای حاصل از رشدی خودافزا، فراهم میآورد.

اساس تفکر سامی اینست که **روح خدا** در انسان حلول کرده او را، در زمین، **خدا مود** میسازد. اصل آریائیه اینست که **روح** انسان به سمت **خدا** عروج میکند و در این مسیر، از لحاظ معنوی، به جایی میرسد که با **خدا** وحدت حاصل میکند. مظهر تفکر سامی فرشته دادگر است که با شمشیر و رعد از بهشت نزول میکند و مظهر تفکر آریائی، روحی است از لحاظ معنوی پیشرفته، که عناصر بهشتی را برای کمک به بشر در تلاش رسیدن به زندگی پربارتر، بکار گیرد.

انسان این دو اصل را درون خود حفظ میکند. او، بسته به موقعیت، تحت نفوذ یکی از این دو جریان، فکر و عمل میکند، و این دو بطور هماهنگ درونش آمیخته نشده‌اند. این دو تفکر، در میدان نبرد احساسات درونی، افکار لطیف، عرف و زندگی اجتماعی ما به نزاع و درگیری میپردازند. جریانهای معنویت و طبیعت‌گرایی ما در پشت بسیاری از آداب و رسوم و اشکال اجتماعی ما مخفی شده‌اند. مشاجرات و نزاعهای ما از اینها سرچشمه میگیرند.

ما میتوانیم از میان تمام جبهه‌های گذشته تاریخ نگاه کنیم و به دوران موسی در مصر برسیم، جائیکه سی هزار سال پیش، اصول سامی پای بعرضه وجود گذاشت. تقریباً در همین زمان نژاد آریائی پا به هندوستان گذاشته، اصول خود را بنا نهاد و نخستین تمدن

شناخته شده را تشکیل داد. گفته‌اند که هر دوی این تفکرات بنیانگذار مذاهب بوده‌اند. بهر حال، هر دو با پذیرش بزرگ وصل، که مبنای ورود به جهانهای معنویست بخوبی آشنا بوده‌اند.

با دنبال کردن ردّ این دو تفکر در طول تاریخ می‌بینیم که چگونه تأثیر آریائیها بر سنت ودائی تمدن بزرگتری را ایجاد کرد که از هندوستان بسمت شرق و بداخل ایران، یونان، و نهایتاً، کشورهای شمالی اروپا گسترش یافت. همچنین میتوانیم به مسیری که توسط تعالیم سامی پی گرفته شد و از طریق موسی به خاور میانه رسید، اشاره کنیم. این تعالیم اصلی یهودیت، نهایتاً به مسیح رسید که، همانند بودا در شرق، باورهای مذهبی و مبتنی بر سنت سامی‌ها را به یک مفهوم امروزی متحول کرد. در نهایت، شکل بیرونی آن، که برای ذهن غربی بعنوان مسیحیت جلوه داده میشود، عملاً کره زمین را فرا گرفته است.

بسیاری از محققین مذهبی، از جمله اساتید، معتقدند این دو تفکر آشتی‌ناپذیر و مغلوب ناشدنی بوده و هیچگاه متحد نخواهند شد. اما آنها به ماورای اشکال بیرونی این دو تفکر نظر نمی‌افکنند. مانند بیشتر محققین و حتی عرفانی که تنها یک مسیر را دنبال میکنند، بنظر میرسد که آنها در مقابل این دو جریان متضاد زندگی دارای یک روحیه دوگانه و شاید جبری میباشند. کشاکش میان جهانهای غرب و شرق، از سومر باستانی تا روسیه امروزی این نکته را اثبات میکند.

این جریانهای متضاد زندگی آنقدر خود را در زندگی ما نمایان میکنند که معمولاً برای ما قابل شناسائی نیستند. اینچنین است که روزنامه‌ها، کتابها و بحث‌ها با مفاهیمی مبتنی بر نوسان میان این دو جهان پر شده‌اند. و همانطور که قبلاً گفته شد، فرد باید مبارزات درونی خود را در مقابل این جریانهای متخالف زندگی پی گیرد. تاریخ ثابت کرده است که در ستیزه‌ها و نبردهای خونین میان بیشتر ملت‌ها میتوان ردّ پای متضاد این دو مفهوم آریائی و سامی را پیدا کرد. من گفته‌ام که اِکنکار نیروی دربرگیرنده هستی است و تمام

عناصر زندگی ما در جهانهای **خدا** از این نیرو تغذیه میکنند. آنهایی که در جستجوی تجربه نهائی یا **خدا-آگاهی** هستند، فاقد قدرت انتخاب میباشند، زیرا که بیشتر افراد معیاری برای قضاوت تجربه‌های درونی خود در اختیار ندارند. ما بیش از اندازه به جنبه‌های بیرونی میپردازیم و بجای آنکه بیشتر در ارتباط با زندگی درونی و اثرات آن بر رفتار معنوی خود تفحص کنیم، همواره به نقطه نظرات بیرونی و عینی تکیه میکنیم.

اکثر ما درک درستی از خودمان در اختیار نداریم. ما مانند آن خانمی هستیم که به میکِل آنجلو آنتونیونی، تهیه کننده و کارگردان ایتالیائی سینما (که فیلمهایش نشان‌دهندهٔ جهانی از نظر معنوی ورشکسته است)، میگفت که دوست دارد در کلیسای سنت مارک در ونیز ایتالیا ماری جوانا بکشد، زیرا که این عمل باعث افزایش لذتش از زیبایی آنجا میشد. هیچ چیز اهانت آمیزی در ارتباط با تمایل وی برای کشیدن ماری جوانا در یک مکان مقدس وجود نداشت. او تنها میخواست عواطف زیباشناسی خود را شدت بخشد. اما، از آنجائیکه او از راههای طبیعی چنین کاری ناآگاه بود، ماری جوانا را انتخاب کرد، که یک مادهٔ مخدر است و یک ابزار مصنوعی. مادهٔ مخدر چیزی نیستند بجز نقابی بر چهرهٔ راه حقیقی **خدا** که **اکنکار** است.

اکنکار در همه چیز مخفی است، اما بسختی میشود رد آنرا در پشت جریانهای سامی و آریائی پیدا کرد. عبارتی، ما مثل آلیس در سرزمین عجایبیم که در پی ترک منزل دوستش، نمیدانست چه مسیری را اختیار کند. او از گریه ای بنام چشایر پرسید به کدام طرف برود و گریه در پاسخ گفت، بستگی دارد به کجا میخواهد برسد! آلیس گفت برایش اهمیتی ندارد و گریه جواب داد که کافیست به قدم زدن ادامه دهد تا به مقصد برسد.

به این طریق است که ما به جستجوی حقیقت الهی، **خدا**، یا اقیانوس عشق و رحمت میپردازیم. ما از این شاخه بآن شاخه میپریم و مسیری را اختیار میکنیم؛ مسیرهائی از قبیل شینتوئیسم،

مسیحیت، اسلام، هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، کنفوسیوسیسیم، یا جانیسم؛ **Jainism**. ما کورکورانه از مظاهر بیرونی مذاهب و اسرار کابالا، الیوسیس و بسیاری دیگر تبعیت میکنیم. در انتها به همان نتیجه‌ای میرسیم که یکی از دوستان من درست قبل از مرگش بدان دست یافت. پس از سالها پیروی از یک استاد هندی، او گفت:

«من بیشتر از سی سال یک انسان خوب بوده‌ام و با درستی زیسته‌ام. هر روز به عبادت نشسته‌ام، به استادم گوش فرا داده‌ام و به دستورالعملهایش عمل کرده‌ام. من روزه گرفته، گیاهخواری کرده، پاکدامن بوده‌ام، به حلقه واصل شده‌ام و هرآنچه را که در احکام بوده است رعایت کرده‌ام، اما از لحاظ معنوی، ذره‌ای هم پیشرفت نکرده‌ام. من نه نور خدا را دیده‌ام و نه صدایش را شنیده‌ام. چه چیزی در این میان اشتباه بوده است؟»

این قدیمی‌ترین حکایتی است که توسط یک پیرو مذهب بیان شده است. او مسیری را برمیزنید و شکست میخورد. به تجربه مسیرهای متنوع میپردازد، به هرآنچه در دسترسش باشد، دست می‌اندازد و دوباره با شکست روبرو میشود. این اتفاق باین دلیل می‌افتد که او پشت بسیاری از نقابهایی را که در مقابلش قرار دارند، نمی‌بیند. او **اِکنکار الهی** را که بعنوان جریان زندگی، در بر دارنده همه چیز است، نمی‌بیند که بدنبال اوست، به او زندگی میبخشد، او را به بالا میکشد، و در تلاش گفتن این مطلب است که: «از من پیروی کن!»

حتی بسیاری از کسانی که موفق به یافتن **اِکنکار** میشوند، شکست میخورند، زیرا آنها **اِکنکار** را با محک تجربیات خود میسنجند. آنها از آنچه **اِکنکار** باید برایشان انجام دهد، تصوّراتی پشداورانه دارند و هنگامیکه این انتظارات نادرست برآورده نمیشوند، مأیوس میگردند. در اینجا نیز چون بسیاری موارد دیگر، این اصل کلی مصداق دارد که: «اینطور نیست که **اِکنکار** چه میتواند برای شما انجام دهد، بلکه، شما برای **اِکنکار** چه میتوانید بکنید؟» این اصل اساسی **اِکنکار** است و بنیان زندگی را شکل میدهد.

بسیاری از ما می‌خواهیم زندگی برایمان کاری انجام دهد. ما **خدا** را خطاب می‌کنیم که بما چیزهای مادی و معنوی ببخشد، سپس، هنگامیکه دعاهايمان مستجاب نمیشوند، آماده جهت گیری به سمتی می‌شویم که بنظر میرسد به ما چیزهای بیشتری در ردیف معجزه اعطاء میکند.

یکی دیگر از بنیان‌های زندگی عشق است. متأسفانه، این لغت چون مدیتیشن، در مواردی مورد استعمال مکرر واقع شده که ما اغلب توسط واعظین و کشیشان در ارتباط با معنی آنها به اشتباه می‌افتیم. به ما گفته شده بدون در نظر گرفتن اینکه چه اتفاقی برای ما می‌افتد، دوست بداریم و دوست بداریم. اما عشق معنای بدیهی و طبیعی است. بندرت میتوان قطعه ادبی، یا یک نوشته مقدس یافت که بر مبنای پیروزی شادی یا تلاش در جهت رسیدن به آنچه عشق مینامیم نباشد. این کشمکش موجب انگیزش کسانی میشود که در زمینه‌های هنر، ادبیات، سینما و شعر فعالیت دارند. اما چه کسی میتواند تعریفی مطلق از عشق ارائه دهد؟ یا حتی ضرورت آنرا توجیه کند؟ بهتر است عشق را صاحب دو وجه بشماریم. متضاد آن «نفرت» است - همانگونه که «زیبائی» متضاد «زشتی» است و تمام صفات مطلقه هم اینچنین‌اند. ما از هیچیک از این صفات پیروی نمی‌کنیم مگر **اکنکار** عالمگیر، که بزرگترین نیروی شناخته شده است. پویائی **اکنکار** در عشق بثنهائی یافت نمیشود، زیرا **اکنکار** پویائی **خدای** مطلق، یا گرداب الهی است. آنگاه که ما **اکنکار** را در حال کار بر روی دیگران و نیز درون خود مشاهده می‌کنیم، درمی‌یابیم که تمامی زندگی تغییر کرده است. واقعیت به چیزی کاملاً متفاوت از هر آنچه که آموخته‌ایم، درباره‌اش خوانده‌ایم، و یا در جهانهای پائین آگاهی تجربه کرده‌ایم تبدیل میشود.

وقتی به این مرحله از آگاهی رسیدیم، زندگی بصورت یک تمامیت جلوه میکند. دیگر هیچ چیز در یک الگوی دو گانه باقی نمی‌ماند، همه چیزها منفرد هستند. عشق، آنچنانکه می‌شناختیم، جز یک مشتق از تعالیم مذهبی چیزی نیست و ما در یک وضعیت عدم

وابستگی، یا **وایراگ** زندگی میکنیم. اگرچه، یادآور میشوم که این وضعیت نباید منجر به ریاضت و واکنشهای افراطی شود، بلکه بمعنای استمرار شادی در زندگی و آزار ندیدن از چیزهای این دنیائی است. این یک نظرگاه پویاست که در جریان افکار آریائی و سامی که بر جهان فیزیکی حکومت دارند، یافت نمیشود.

تا اینجا تعریف ما از **اِکنکار** اینچنین است: «نیروی معنوی **سوگماد**، که در برگیرندهٔ همه چیز است و زندگی را تشکیل میدهد و تمامی اجزاء عناصر را میسازد.» این تعریف شامل بخشهای تشکیل دهندهٔ **روح** نیز میشود. **اِکنکار** نیروی قابل شنیدن زندگی است که ما با حواس معنوی و مادی خود قادر به شنیدن و دیدن آن هستیم.

اِکنکار بوجود آورنده و در برگیرندهٔ تمامی افکار جهانهای پائین است. هنر، نویسندگی، موسیقی و مجسمه‌سازی تنها گسترشی هستند از آرمانهای بالاتر **اِکنکار**. **اِکنکار** بعنوان محوری عمل میکند که پره‌های آن منتهی به چرخ می‌شوند موسوم به چرخهٔ زندگی. این چرخ نشان میدهد که چگونه ادیان اصلی جهان از **اِکنکار** مشتق شده‌اند. این چرخ دوازده پره دارد که عبارتند از: **آنیسم** (Animism)، **هندوئیسم**، **اسلام**، **مسیحیت**، **یهود**، **شینتوئیسم**، **بودیسم**، **تائوئیسم**، **جانیسم**، **دین زرتشت**، **مکاتب اسرار** و **صوفیگری**.

هر یک از پره‌ها معرف یکی از ادیان مهم امروزی جهان است. آنها همچنین میتوانند معرف فلسفه‌های گوناگونی باشند که از دل مذاهب رشد کرده‌اند و نیازی به معرفی آنها نیست. شواهد فراوانی وجود دارد دال بر اینکه هیچیک از این مذاهب که قرار بود به ما راحتی و یاری دهند، در ارتباط با فرد موفق نبوده است. بهمین دلیل **سوگماد** تعالی به دوازده پره تقسیم شده است. اغلب، بنا به تربیت فردی در این جهان، ما باید مسیر به سمت بهشت را به شیوه‌ای، و در طریقی که برایمان مناسب‌ترین است طی کنیم، اما درانتها تنها مسیر **اِک** وجود دارد.

بهمین علت برخی افراد در **اِکنکار** شکست خورده‌اند. آنها اغلب باین خاطر که از نظر معنوی متحول نشده‌اند، هنوز آمادگی آنرا ندارند. همچنین، در بسیاری از مواقع، افکار مبتنی بر پیشداوری درباره **اِکنکار** و سوء تفاهات نسبت به اصول اساسی زندگی، مانع پیشرفت یک فرد میشوند. این تصورات پیشداورانه، تا حد زیادی، توسط معلمان ماوراءالطبیعه ایجاد میشوند که اصول زندگی را غلط به ما می‌آموزند. آنها بما می‌گویند که هیچ چیز غیرممکن نیست؛ هنگامیکه ما **خدا** را تجربه کنیم، همه چیز بر وفق مراد ما خواهد بود و میتوانیم هر چه را که آرزو کنیم، داشته باشیم. چنین تعالیمی تنها عباراتی کلی و فراخند که حتی ارزش کاغذی که روی آن نوشته میشوند، تا چشمها ببینند و ذهن‌ها بخوانند را، ندارند. این زشت‌ترین نوع امرار معاش در جهان امروز است. این کار ما را در معرض مقاصد شیادانی قرار میدهد که تنها بدنبال ارزشهای تجاری‌ای هستند که برایشان راحتی و رفاه می‌آورد.

اینچنین است که قوانین مراتب پائین حاکم بر یک دانشجوی **اِکنکار** نیستند. فقط آن دسته از قوانینی باید مراعات شوند که در ارتباط با زندگی در جامعه و همزیستی با همسایگان باشد. ما باید از دریچه دید ماورائی **اِکنکار** که همه چیز را میداند و می‌بیند، بهمه چیز نگاه کنیم. این یک دید سیصدو شصت درجه است که در نشریات **اِکنکار** اغلب از آن صحبت کرده‌ام.

موضوع اصلی که اکنون باید مورد نظر قرار گیرد اینستکه بسیاری از مردم به **اِکنکار** بعنوان ابزاری برای فرافکنی نگاه میکنند. این یک خطای لغوی است که توسط بسیاری از کسانی که خود را به فرافکنی در جهانهای پائین محدود کرده‌اند، انجام میگیرد، در حالیکه **اِکنکار** کاری با فرافکنی ندارد. این دسته از مردم انعکاس به طبقه‌ای را پذیرفته‌اند، اما سرسختانه از دیدن ماوراء این طبقه خودداری میکنند.

اگر ما تنها با این پدیده سروکار داشتیم، توقف ما در آنجا مطلوب میبود. اما زندگی در جهان اثری تنها مرحله محدود دیگری

از حیات را در بر میگیرد. زندگی در آنجا برای ما همانقدر محدودیت دارد که اینجا و در کالبد فیزیکی. بنابراین، مهم است بدانیم که ما فراقنی نمیکنیم، بلکه از یک وضعیت آگاهی به وضعیت دیگری میرویم. اگر ما از کودکی چون یک دزد تربیت میشدیم، وضعیت آگاهی‌مان در انطباق با همان میبوده است. اما اگر این شرایط تغییر میکرد، بنحوی که مثلاً دکتر یا دندانپزشکی میشدیم که بمردم خدمت میکرد، آنگاه از وضعیتی پائین به وضعیتی بالاتر از آگاهی حرکت کرده بودیم. این معنی واقعی انعکاس است؛ حرکت از یک وضعیت به وضعیتی دیگر.

ما به کودکانی میمانیم که در رؤیای خود، یا در یک داستان خیالی یک دزد دریائی، یک قهرمان فوتبال، یا چیزی در همین حد رومانتیک زندگی میکند، اما با خوردن زنگ مدرسه باید به واقعیت بازگردیم. ما میتوانیم در یک وضعیت **خدا-آگاهی**، با هوشیاری کامل فکر کرده و زندگی کنیم، اما هنگامیکه به یک وضعیت دائمی از هستی رسیدیم، هرگونه بازگشتی به اتفاقات عملی زندگیهای فیزیکی بنظرمان یک شکست میآید.

ما میتوانیم خود را به وضعیت **خدا-آگاهی** انعکاس بدهیم، اما برای ادامه حضور در این وضعیت، باید یاد بگیریم که هوشیاری کامل خود را نسبت به آن در حین انجام امور روزانه زندگی حفظ کنیم. تنها آنگاهست که میتوانیم خود را در تلاش زندگی کردن در **خدا** موفق بدانیم.

سعی من بر اینست که ابزاری برای ارزیابی شخصی و روشی برای فهم تجربیات درونی در اختیار هر کسی که قادر به خواندن باشد قرار دهم. صرف کردن تمام انرژی خود در خواندن کتابها و مطالعه و بحث، کاری عبث است. زیرا تنها از طریق تجربیات درونی است که این چیزها میتواند به درستی شناخته شود. اهمیتی ندارد که چه تعداد کتاب بخوانیم، یا با چه تعداد معلم به صحبت بپردازیم. تا هنگامیکه نحوه قضاوت درباره تجربیات درونی خود را نیاموخته باشیم، قادر به قضاوت درباره ماهیت یک مقاله، یا صحبت یک معلم

نخواهیم بود .

کشمکش زندگی تنها مذهبی یا فلسفی نیست ، بلکه نزاع بر سر دانش الهی هم هست . این دانش برای ما درکی پایدار به ارمغان میآورد و بعنوان یک منبع ابدی شادی برایمان باقی میماند .

اینهمه میتواند بواسطهٔ **اِکنکار**، تنها مسیر جهانی به سوی **خدا**، آموخته شود .

وقتی به تحلیل نهائی زندگی میرسیم ، در مییابیم که **اِکنکار**، به خودی خود ، یک مسیر جهانی عالمگیر بسوی **خداست** . سائرین ، همه در سایهٔ آن قرار میگیرند . ما فرزندان **نور** و قربانیان علم-المعانی هستیم .

فصل دوم:

آگاهی: تنها وضعیت ارزشمند

یک **استاد**، با استقرار در وضعیت **خدا-آگاهی**، در جایگاهی واقع میشود که ردای معنوی را بتن کرده، با اعتماد و حکمتی الهی^{۳۳} زبان به سخن بگشاید. این نشان یک **استاد** معنوی حقیقی است که در سخنرانی‌ها و سمینارهای **اک** غالباً درباره‌اش صحبت کرده‌ام. استاد معنوی حقیقی، یک **سات گورو** و نوررسان کیهان فیزیکی میباشد. گاهی او را لقب **پارام سانت**، می‌دهند، که بمعنای (**قدیس متعال**) است، زیرا که او به بالاترین درجات ممکنه در شناخت خدای متعال نائل آمده است.

به منظور اعطای حقیقت و دانش به چلاهایی که در مسیر **اک** سفر میکنند، لازمست اهمیت این اشخاص بسیار پیشرفته را که در سلسله معنوی نظام باستانی **وایراگی** قرار دارند، مدّ نظر قرار دهیم. اینها استادان حق هستند.

استاد حق واقعی یک **سات گورو: Sat Guru** است که از جانب سات‌نام؛ **Sat Nam**، تجلی **سوگماد** در طبقه پنجم تعیین شده است. او صورت خداوند متعال در طبقه **روح** و حکمران آن طبقه و تمام جهانهای بالا و پائین آنست، که بعنوان نخستین تجلی **سوگماد** متعال میشناسیم. بنابراین، سات‌نام است که هر سات گورونی را در طبقات مختلف از سلسله مراتب معنوی تعیین میکند. لیکن سات گورونی که امروز در کیهان مادی وجود دارد، و ما قادر به دیدن و صحبت با او در شکل فیزیکی هستیم، بالاترین مقام معنویست. او، در تمامی طبقات واقع در تمام کیهانها، از پائین‌ترین طبقات منفی گرفته تا بالاترین طبقات معنوی، از جانب سات‌نام صحبت میکند. در اینجا مسئولیت او برقراری ارتباط و صعود

بخشیدن به تمامی نوع بشر است. او تنها در مقابل **خدا** که اغلب سات نام یا وای گورو (**Vi Guru**) خوانده میشود، مسئول است. من سخنرانی‌های بسیاری در ارتباط با این جنبه استاد معنوی حقیقی، تحت عنوان «دو چهره استاد» ایراد کرده‌ام که اشاره دارد به استاد درون و استاد بیرون.

سات گورو فرزند خداست. همین عبارت به عیسی در طول اقامتش در زمین اطلاق میشد. باین معنی که او مستقیماً در مقابل خدای متعال مسئولیت داشت و تنها او قادر به گذشتن از تمام طبقات و هدایت دوباره چلاها به جهانهای بهشتی بود. دیگر اینکه هیچ زمانی در طول دورانهای جهان نبوده است که یک سات گورو با ما همراه نبوده باشد.

درک یک سات گورو بسیار مشکل است، اما آنهایی که از طریق متعال **اک** پیروی میکنند، استاد معنوی حقیقی را میشناسند. آنها میدانند چه کسی در تمام دورانها ارواح را عروج داده، به آنها روشنگری معنوی عطا میکند. نشانهای حقیقی این معلم جهانی در اولین قسمت نخستین دیسکورس «نظامنامه **اکنکار**؛ **The Precepts of Eckenkar**» آمده است. مطالعه این نشانها هر چلانی را روشن کرده، به او کمک میکند تا استاد واقعی را شناسائی کند.

در اینجا به مطالعه درجات متفاوت اشخاص پیشرفته‌ای میپردازیم که اساتید خوانده میشوند. در ابتدا، راجع به واژه «ماهاتما؛ **Mahatma**» صحبت میکنیم که عنوانیست که اغلب به یک سات گورو داده میشود. لازمست اشاره کنم که در هندوستان، واژه ماهاتما معمولاً بی‌مسئله کار گرفته میشود و عموماً بمعنی کسی است که برخی درجات مذهبی را کسب کرده باشد.

ماهاتما واژه‌ایست که از دو قسمت تشکیل شده، پیشوند «ماها»، بمعنای بزرگ، و پسوند «آتما»، بمعنای **روح**. بنابراین ماهاتما بمعنای **روح بزرگ** میباشد. یک یوگی، در مقایسه با یک **سات گورو**، ماهاتمائی با درجه‌ای بسیار پائین‌تر است، و البته، یک گورو

عموماً مرتبه‌ای بسیار پائین تر از یک **سات گورو** دارد. یک یوگی سیستم خاصی از تمرینات را انجام میدهد که در طی آنها امیدوارست که به وحدت با **خدا** دست یابد. این تمرینات، «یوگا» خوانده میشود. بهر حال، وحدت با **خدا**، بدان معنا که مدّ نظر یوگیهاست، آنچیزی نیست که یک پیرو **ایک** در جستجویش است.

در یوگا، وحدت با **خدا**، عبارتی است به صرف این معنا که انجام دهنده تمرینات انتظار دارد توسط خدای متعال بلعیده، به یک اتم منفعل تبدیل شود که از خود قدرت تصمیم‌گیری ندارد. از سوی دیگر، یک پیرو **ایک** انتظار دارد به یک همکار با **خدا** بدل شود. او میخواهد در امور معنوی فعال بوده، و قدرت تصمیم‌گیری و انتخاب آزاد، بعنوان پاداشی که استحقاقش را دارد، به وی اعطاء گردد. همین مفهوم است که، در واقع، اساس تجربیات مذهبی هندو را تشکیل میدهد. در همین راستا، ما میبایست تصمیم بگیریم آیا میخواهیم تحت نفوذ برخی از انواع مادّیگری باشیم، یا به جهانهای بهشتی برویم.

اکثریت یوگی‌ها، چه باستانی و چه معاصر، تنها به نخستین گام در مسیر **ایک** رسیده‌اند. آنها حدّا کثر، به طبقه‌ای اثیری دست یافته‌اند، گرچه خود این را نمیدانند. این بدان معناست که ما باید در نظر داشته باشیم که یک سیستم معنوی‌ای که در میان توده‌ها محبوبیت داشته باشد، ممکن است از بدترین مسیرها برای انتخاب باشد. هر سیستمی که توده‌ای باشد، بندرت یک مسیر حقیقی به سمت بهشت خواهد بود.

ماهاتما را میتوان به درجات متفاوتی تقسیم کرد. اوّل، آکولایت؛ **Acolyte** است، یا کسی که نخستین قدم را در مسیر **سوگماد** برداشته است. او قادر است در طبقه‌ای اثیری و در میان ساکنین شهر ساهاسرا-دال-کانوآل: **Sahasra-dal-Kanwal** زندگی کند.

دوّم، سادهو؛ **Sadhu** میباشد، یا کسی که به منطقه سوّم راه یافته باشد. در هندوستان این‌چنین در نظر گرفته میشود که او سه بار بدنیا آمده، و یک علامت سه خط روی بازوانش میپوشد. یعنی او

خود را وقف جستجوی روشنگری معنوی کرده و از تمام رفاه و آسایش دنیوی محروم نموده است.

سوم، سانت؛ **Sant** یا استاد است. یک استاد کسی است که نه تنها به طبقه روح دست یافته، بلکه خود را در آنجا مستقر کرده است. او به یک استاد دانش معنوی و یک نماینده خدا تبدیل شده و قادر است به خواست خود به هر مکانی در کیهانهای معنوی حرکت کند. او همان استاد درون و بیرونی است که درباره اش بسیار گفته‌ام. مسیحی‌ها در انجیلشان به استاد مقام «مسیح» را میدهند، در حالیکه بودائیها او را «بودهی؛ **Buddhi**» میخوانند. بسیاری دیگر از القاب شناخته شده در مذاهب مختلف به استاد اطلاق میشود.

چهارم، إکشار؛ **Eckshar** یا سانت متعال است. او به والاترین مکان در منطقه خدائی دست یافته است. باید اشاره کنم که این درجات شکوفائی بسوی خدا، در واقع درجات نیستند، بلکه بعنوان مراحل تجربیات معنوی شناخته شده‌اند. با قابلیت روح در باقی ماندن در مسیر حق و با ایمان گسترده در آرمانهای والای إکنکار است که به این مراحل دست یافته میشود.

بسیاری از نظامهای مذهبی درجات ثابتی از شکوفائی معنوی را به سوی کمال قائل میشوند. برای مثال، بودائیها به کسانی که ده مرحله شکوفائی معنوی را در بودیسم، یا کمال، طی کرده باشند، عنوان بودهی ساتوا؛ **Buddhisattva** را اطلاق میکنند. اما این حقیقت که کمال معنوی با ده مرحله، یا حتی هزار مرحله پایان نمی پذیرد، مهر بطلان بر این ادعا میزند. در راه دستیابی به کمال معنوی، همواره یک قدم دیگر برای برداشتن وجود دارد. اگر قرار بود کسی به کمال معنوی بطور کامل دست پیدا کند، جایگزین خدا میشد و این نه تنها ناممکن و غیرعملی، بلکه بسیار نامعقول مینمود.

در رده های پائین تر معنوی بسیاری عنوان های دیگر وجود دارند. این اسامی به مسافرینی اطلاق میشوند که به برخی درجات در جهانهای مادی-معنوی شامل فیزیکی، اثیری، علی و ذهنی نائل آمده‌اند. یک ریشی کسی است که میزان پیشرفت او همسان با

الگوی رشد یک یوگی میباشد . یک ماهاریشی برتر از کسانی است که تنها عنوان ریشی را دارند ، اما او یک استاد معنوی نیست . سات گورو ، سانت ، سودهو و اکشار آنقدر نسبت به یک ریشی یا ماهاریشی برتری دارند که مقایسه میان آنها ممکن نیست . وای گورو ، عنوانی بالاتر است و **ماهانتا**، استاد حقّ در قید حیات ، بالاترین مقام معنویست .

نظامهای گوناگون مذهبی به بسیاری دیگر عنوانهای دیگری داده اند . برای مثال ، مرشد در میان مسلمانان و صوفی ها یک استاد محسوب میشود . بهرحال ، این عناوین اغلب به افرادی اطلاق میشوند که نه جزء مقدسین بحساب میآیند ، نه استادان .

همانطوریکه قبلاً در این فصل گفته شد ، یک سانت یا **استاد** کسی است که به ناحیه پنجم رسیده باشد . این همان طبقه **روح** است که گاهی **ساج خاند** ، نامیده میشود . یک سانت در میان نظام استادان و **ایراگی** به درجه کمال **روح** ، یا خودشناسی دست یافته است .

ماهانتا بالاترین مقامی است که میتواند به جهانهای پائین بیاید . او یک خدامرد است که توسط **سوگماد** تعالی تعیین شده تا نام ؛ **Nam** ، یا کلمه پذیرش را اعطاء کند . وظیفه اصلی او نشان دادن مسیر بازگشت دوباره به بهشت است به کسانی که وارد حلقه پذیرش میشوند . او ، همچنین بعنوان یک راهنما عمل میکند .

سات-گورو ، جزء اولیاء **سوگماد** است . او همان کسی است که مسیحی ها در انجیل بعنوان فرزند **خدا** میشناسند . به کلامی دیگر ، او همان تثلیثی است که راجع به آن در عهد جدید و دیگر نوشته های مذهبی جهان بحث میشود ، او کسی است که به وضعیت خدائی دست یافته است .

غیر معمول نیست که چنین مقامی به کسی اطلاق شود که بعنوان یک ناجی به این دنیا میآید . در مصر باستان ، فرعونهای نخستین ، هم **خدا** بودند و هم فرزند **خدا** . و کریشنا ، خدای محبوب هندیها ، یکی از فرزندان بیشمار **خدا** بود . بسیاری انسانها **خدا** شده اند و

بسیاری از خدایان به مقام بشر تنزل کرده‌اند، اما، **ماهانتا** همان‌است که در سنت مهر-خدایان آسیا نور زنده نامیده شده است. ممکنست که او بصورتی ناشناخته در زمین ظاهر شود، اما هنوز او یک ناجی به سبک اُسیریس؛ **Osiris**، آتیس؛ **Attis** و میتراست. مانند آنها، او در اصل، متعلق به جهانهای ملکوتی است؛ او نیز بهمان شیوه در زمین ظاهر میشود و کاری را برای رستگاری جهانیان به انجام میرساند. همانند خدایان باستانی، آدونیس؛ **Adonis**، آتیس، و کریشنا، او هم اغلب به شیوه‌های عجیب میمیرد و سپس دوباره زنده میگردد.

بنا به سنت دیرینه تمامی این مهر-خدایان، هم بشارت و هم ماجرای زندگی آنها از پیش مقدر شده است. راه او از پیش باز شده و رستگاری همه آنهائیکه در محنت و مصیبتش در راه کسب آزادی سهیم میشوند، تضمین شده است.

ما تجسم فردی تثلیثی هستیم که اینهمه از زبان مسیحیان شنیده میشود. قصدم از این عبارات اینستکه هر آدمی **روح**، ذهن و جسم است-هرسه در یک و یک در هر سه. همچنین است درباره **خدا**؛ **روح**، **ذهن** و **جسم**-هر سه در یک، و یک در هر سه.

در **روح**، شادی، هوشیاری و عمل؛ در ذهن؛ فکر، اختیار و جستجو، و درجسم طلب خوشیهای حسی حاکم است. اگر در **روح** بسر بریم در دامن شادی زیست میکنیم، زیرا که **روح** یک وجود خوشحال است. بندرت میتواند جز این باشد. با این وجود، هنگامیکه ذهن با قدرت زیاد پا در عرصه حکومت **روح** میگذارد، **روح** کنار میکشد و جسم را زیر سلطه ظالمانه ذهن رها میکند.

به منظور وارد شدن به اقلیم بهشتی، لازمست که آگاهانه بدان مبادرت کنید، و این مبادرت آگاهانه به نوبه خود مستلزم اینستکه تمرینات معنوی روزانه خود را هم آگاهانه بجا بیاورید. ما اقلیم بهشت را به این جهان فرو نمیخوانیم، بلکه خودمان را تا آن ارتفاعات معنوی صعود میبخشیم. این روند تماماً با آگاهی انجام میپذیرد و در اختیار خودمان قرار دارد. به این طریق ما فیض را هم

از خود بظهور میرسانیم و به واسطه این نشانه از خداست که عشق به همه آنچه در هستی است در ما شکوفا میشود .

تنها چیزی که ما با آن کار داریم وضعیت آگاهی مان است ، نه هیچ چیز دیگر . مراتب متفاوتی که نشانگر وضعیت آگاهی ما هستند عبارتند از: (۱) روح ، (۲) ناخود آگاه ، (۳) ذهن ، و (۴) جسم . بشر توزیع کننده جریان مقدس **إک** (حق) است ، ولیکن تنها در تناسب با وضعیت آگاهی ماست که این جلوه های گوناگون **إک** میتوانند بظهور برسند . یعنی کسی که دائماً با قدرت معنوی کار میکند ، مجرا یا کانالی میشود که این قدرت از او جاری شود . او میتواند برای قدرت منفی هم یک مجرا باشد ، ولیکن این امر مستقیماً ارتباط به جایگاهی دارد که او به عادت در آن بسر میبرد .

از لحظه ای که پا به حیطه آگاهی معنوی میگذاریم ، دیگر جویای چیزی نیستیم ، چون شک و تردید را در منزل پیشین بر زمین نهاده ایم . این امکان وجود دارد که سوار بر موج افکار یک دوست به جهانهای دیگر بتازیم و از او نیز «انسانی بسیار معنوی» بسازیم . ولیکن اگر یکی در میان جمع سر تردید و بنای شک گذاشته و از سوء ظن انباشته شود ، این بشر بیچاره ما را هم میتواند تا پائین ترین پله نردبان تنزل دهد .

هنر سوال کردن بجز برای تئوری ساختن کاربرد چندانی ندارد . بنابراین ، آن دسته از کسانی که از یک معلم میگریزند و از پی دومی و سومی و چهارمی و پنجمی میدوند ، با تئوری سروکار دارند نه با عمل . آنها نیکه بی وقفه میپرسند و کتاب و مجله و مقاله میخوانند از تئوری پیروی میکنند . تا روزیکه یک نفر شروع به عمل و بکار گیری آن تئورها نکند ، نمیتواند در کار **إک** به موفقیتی دست یابد .

در مسیر دستیابی به جایگاهی خدائی ، تئوری فقط بمنزله نخستین پله نردبان کاربرد دارد . با وجود این ، رویهمرفته سه مرحله مهم در مسیر **إک** وجود دارد . اول ، خواندن کتابها ، نوشتجات و دیسکوره های **إک** تا اینکه تئوری **إکنکار** را بیاموزیم . دوم اینکه تمرینات معنوی قید شده در دیسکورها را به مرحله اجراء بگذاریم .

این عمل باید حتماً طی مدتی طولانی، شاید حتی سالها، ادامه داده شود، چون ما جز به روش تمرین مداوم نمیتوانیم انضباط را بیاموزیم. سوم اینکه میباید راهمان را از میان کتابها و دیسکورها پیموده و واصل حلقه شویم. در این سطح متوجه میشویم که شناختی از اسرار به درون آگاهیمان راه پیدا میکند بی اینکه تلاشی را که پیش از آن لازم میبود بخاطرش بجا آورده باشیم. از حالا ببعد، فرد دیگر جستجو نمیکند، بلکه فقط هست!

بهر تدبیر یک پدیده شکفت انگیز وجود وارد که در طی عبور از مرحله اول برای هر نوآموزی رخ میدهد. او باید از برای هر چیزی که در یافت میکند، بها پردازد، چه بصورت وجه نقد و چه داد و ستد. این عملی است که باید انجام شود زیرا که جستجوگر در سطوحی پائین تر از آن قرار دارد که بتواند خودش را تا بالاترین اقالیم عروج بخشد، تا روزی که به شیوه ای مناسب به آن مرحله از شکوفائی دست یابد. وقتی جوینده از این دو مرحله عبور کرده وارد جنبه سوم شود. دیگر متکی به کتابها، دیسکورها و سایر مکتوبات نیست. اما او «باید» به مثابه کانالی خدمت کند که **اک** مقدس از مجرایش به جهان بیرون بریزد. باین ترتیب او دیگر هرگز از بابت دانشی که دریافت میکند، بدهکار نمیشود، چه از طریق یک کتاب باشد، چه با دسترسی به وضعیتهای بالاتر از آگاهی. او اکنون به خود **اک** بدل شده است.

هر فردی به تناسب آگاهی خودش **اکنکار** را میفهمد. این سطح آگاهی در اوان زندگی، معمولاً بین یک تا شش سالگی فرد شکل میگیرد. این شناخت اساساً در نتیجه آموزشهای مادر و پرورشهای او، وراثت، تأثیرات محیطی و ژنتیکی و رهنمودهای دوران ابتدائی زندگیش شکل میگیرد. باقی تجربیاتش، عموماً یادگیری فنون زندگی مادی میباشند.

تا روزیکه یک فرد تحت پوشش آموزشهای **اک** واقع نشده باشد، سایر آثاری که بدستش میرسند، بندرت صاحب ارزش حقیقی اند. اگر یک فرد به حال خود رها شود، شاخص هائیکه در

جهت ظهور نقش انسانی‌اش رشد میکنند ، هر چه بیشتر از کیفیاتی منفی و ویرانگر سرشار میشوند . افسار این گرایش‌ها تنها توسط نظام اجتماعی که در آن رشد میکند ، مهار میشوند .

بنا بدلیل فوق ، هر کسی مطلبی در بارهٔ **اک** میخواند ، یا چیزی راجع بآن میشوند ، آنرا بر اساس سطح آگاهی خودش تعبیر میکند . یک مسیحی آنرا از دیدگاه پرورشی که در مسیحیت یافته نگاه میکند و یک مسلمان هم از نقطه نظر ویژه فهم مذهبی خودش آنرا ارزیابی میکند . این عادت مسجل نسل آدمی است و همین باعث شده است که استادان **اک**، حقایق آنرا در وجه نامحسوس ، ناملموس ، و ناگفتنی آموزش‌هایشان مخفی کنند . مردم آن زمان صاحب سطح مناسبی از آگاهی نبودند که لازمه پذیرفتن تمامی حقیقت باشد .

بنا به دانش عام ، آب سطح خود را مییابد . **اک** نیز ، از جهتی ، همین حالت را دارد ، زیرا باید در جستجوی وضعیتی از آگاهی درآید که از طریقهش بتواند خود را نمود بدهد ، و این سطح از آگاهی میباید آماده دریافت آن باشد . درجه‌ای از حقیقت که میتواند توسط یک فرد به تجلی درآید ، بستگی مستقیم به سطح آگاهی او دارد .

در نظر بعضی از مردم ، **اک** بصورت مکتب اصالت روح ؛ **Spiritualism** جلوه میکند ، برخی هم آنرا نوعی فرقه‌گرایی میپندارند ، و هنوز هم دسته‌ای هستند که **اک** بنظرشان ساختار مذهبی پیچیده‌ای مشابه بودیسم و یا کاتولیسم مینماید . واقعیت اینستکه **اک** از هر روزه‌ای که در دسترسش باشد استفاده میکند ، چه وضعیت آگاهی فردی باشد و چه گروهی . از نقطه نظر بیرونی ، **اک** در قالب مراسم ، تجملات بدیع و شیوه‌های ترویج بنیانگذارانش ظاهر میشود . اما یک نگاه دقیق‌تر نشان میدهد که **اک** در لابلای کلمات همه کتب مقدسه مذاهب جهان پنهان است .

اک بدرون وضعیت آگاهی همه تراوش میکند ، بی اینکه سطح آگاهی برایش تعیین کننده باشد . تجربه ، هر صورتی که داشته باشد ، میتواند پیام **اک** را در خود جای دهد ، چه در حالت ناخالص و

دستکاری شده، و چه در هیئت خالصش که حقیقت محض میباشد. هر چند، اگر بخواهیم حقیقت را بطور کامل دریافت کنیم، باید بناچار وضعیت آگاهیمان از مراتب متعالی باشد.

تجربه **خدا** هرگز بصورت جمعی طرح ریزی نمیشود. چنین اعماقی از حقیقت فقط میان این تنهایی و آن تنهایی- فرد در مقابل پروردگار- درک میشود. بهمین دلیلست که کسانی که عنوان ناجیان، شفاعت کنندگان، مردان **خدا** یا گورو (**استاد** = Guru) را دریافت میکنند، نشانی از تنهایی بر چهره دارند، بویژه، در چشمانشان. آنها درد و رنج نژادهای دنیا را چشیده و حس کرده‌اند، اما تنها هستند. هیچکس نمیتواند عشق یا زندگی بدانها اיתار کند مگر مقام متعال. اغلب، **سوگماد** چنین افرادی را تنها رها میکند تا خود شب تاریک **روح** را به صبح برسانند.

بهمین دلیل **اکنکار** یک راه فردیست. همه میتوانند این راه را بیمایند، ولیکن نه بصورت گروهی مجتمع. هر کسی باید به راه خود رود و چیزی را تجربه کند که به خودش انحصار دارد. باز هم بهمین دلیل است که **اک** معمولاً مناسب حال چلاهای (پژوهشگران) پیشرفته است، زیرا تا روزیکه او درک لازم از شیوه های **اک** را نیاندوخته باشد، همیشه متکی به **استاد** باقی خواهد ماند.

استاد این را میداند که هیچکس در جسم خاکی راه گریزی از مرگ نخواهد یافت، هرچند بعضی مصرّانه بدان سعی دارند. امکان ندارد کسی را بیابیم که دیر یا زود، مرگ سر وقتش نیاید و یا طلسمی در مقابلش داشته باشد. تنها تعداد انگشت شماری که اسرار **اک** را کشف کرده‌اند، میتوانند از مرگ رهائی یابند؛ باقی مردم باید بیاموزند چگونه از ترس مرگ رها شوند.

بنابراین، همه آنچه منظور نظر ماست، وضعیتهاییست از آگاهی. وقتی پولس رسول، استاد والامقام **اک**، نامه‌های معروفش را که در عهد جدید انجیل آمده مینوشت، در رساله مشهورش، «رساله‌ای به افسسیانیها» میگوید، «همه آن چیزهایی که مورد نکوهش قرار میگیرند از نور متجلی شده‌اند، زیرا هر آنچه در تجلی در آید به

ناچار نور است»

آنچه او سعی دارد در این عبارت بگوید اینستکه آگاهی نور است. آگاهی یکی است، یا آنطور که هندوها میگویند، وحدت دارد، ولیکن خود را در میلیونها شکل به نمایش در میآورد و در سطوح بیشماری از آگاهی جلوه میکند. این همان مقوله‌ایست که پیش از این اشاره کردم که میگفتم **اک** جایگاه خودش را در هر سطحی که فرد باشد، پیدا میکند و او را بعنوان بخشی از **روح الهی**، یا **اک** میپذیرد.

در چشم‌انداز **الهی**، جدائی وجود ندارد، زیرا که **اک** را نمیتوان به پاره‌هائی تقسیم نمود. آگاهی چیزی جز خود ما نیستیم، با این وجود چقدر محدودند کسانی که دریافته‌اند خودشان تمامیت و وحدانیت آفرینش‌اند. این وضعیت همان شناسائی خویش است که من اغلب از آن سخن گفته‌ام. یعنی شناسائی آن چیزیکه هست. در حقیقت ما درمی‌یابیم که واقعیتی خارج از ما وجود ندارد.

وضعیتی از آگاهی که یک شخص میتواند در آن بسر برد، ممکن است خوب، بد، و یا خنثی باشد، ولیکن این با تمامیت **اک** ارتباطی ندارد. ما آن چیزی میشویم که خودمان بپذیریم. یا بعبارت دیگر، آگاهی درون ما جلوه‌ای را بخود میپذیرد که ما آرزو داریم باشیم، چه در قالب شکل و فرم و چه در قالب فکر. آگاهی، بر خود قانون است و به فرمان ما ظهور مییابد. ما خودمان قانونیم و به آگاهیمان شکلی را اعمال میکنیم که خود آرزو میکنیم.

از لحظه‌ای که ما هستی خود را در خویش برتر بنا کنیم، از شرّ غارت علتهای ثانویه، و این باور که عاملی بیرون از ما میتواند بر ما تأثیر گذارد، خلاص میشویم.

آگاهی **روح** خداست، و آن **اک** که درون ما بسر میبرد نیز آگاهی و **روح** است. بهترین مثال این امر یک کتاب داستان است. یک کتاب داستان جلوه بخش یک حالت یا وضعیت از آگاهی است، و این امر بیشتر در مورد داستانهای واقعی مصداق دارد. سفر کردن به جای دیگر هم تجربه‌ایست از یک حالت آگاهی جدید، زیرا دلیل

اینکه شهرمان اینهمه از نیویورک متفاوت است اینستکه ما انتظار داریم در نیویورک با وضعیتی از آگاهی برخورد کنیم که با شهر خودمان تفاوت دارد. این امر در خصوص همه شهرهای دنیا و کشورهای دیگر صدق میکند، زیرا آداب، رسوم و سنتها چهره متفاوتی بر افکار جمعی هر یک از آنها رسم میکند. حال، اگر مردم سطوح آگاهی متفاوتی را در سراسر جهان تأسیس کرده‌اند، میتوانیم عبارتی طبقات دیگر هستی را هم صرفاً وضعیتهائی از آگاهی بشمار آوریم.

از یک دیدگاه میشود دید که این جهان اختلاطی بی پایان از سطوح مختلف هوشیاری میباشد. بنابر همین اساس، آن جهانی که ما به نام ماوراء مبشناسیم میتواند ادامه این سطوح بشمار از آگاهی باشد. پائین‌ترین وضعیت‌ها در جهان فیزیکی حاکم است، ولیکن هر چه بیشتر از میان طبقات صعود کرده و به وضعیت خدائی نزدیکتر میشویم، جهانها هر چه بیشتر مجلل و پرشکوه میشوند. به معنای متعارف کلمه، ما عملاً سفر نمی‌کنیم، بلکه چیزی را تجربه میکنیم که «در آنجا بودن» نامیده شده است. ما این را میدانیم: هیچ چیز قادر نخواهد بود در شادی و یقینی که از این تجربه نتیجه میشود خللی بوجود آورد. باز هم در اینجا با شناختی سروکار داریم که درباره وضعیتی است که در آن بسر میبریم، و درک این موضوع که دیگر هرگز از این وضعیت جدا نخواهیم شد.

جهانهای ماوراء وضعیت‌هایی از آگاهی‌اند که ما در قالب **روح** به آنها وارد میشویم، نه در جسم. ما هیچوقت در کالبدهای اثیری، علی و ذهنی‌مان سفر نمی‌کنیم، بلکه همیشه در **روح**، که خویش حقیقی ماست سفر میکنیم. این واقعیت زندگیست و باید بهمین ترتیب هم پذیرفته شود. در **سفر روح**، سروکار ما در واقع با زمینه‌های گوناگونی از هوشیاری و تشخیص میباشد. ما هرگز به طبقه بعدی وارد نمیشویم، بلکه، چون ورود مستلزم به همراه داشتن یک کالبد است، هوشیاری و قوه تمیز و شناخت خودمان را تاجائی گسترش میدهیم که آن طبقه را شامل میشود، از آن آگاه میشویم و آنچه را که در آنجا هست تشخیص میدهیم، همه چیز را مشاهده

میکنیم و نتیجه تجربیاتمان را در آنجا بطور کامل بخاطر میآوریم. ما آزادیم تا طبقه دلخواهمان را برای سکونت در هر یک از این وضعیت‌های آگاهی که میل داشته باشیم انتخاب کنیم. اما در اغلب موارد بجائی میرسیم که فریاد برمیکشیم تا کسی بیاید و ما را از وضعیت منتخب‌مان نجات دهد. تمامی این وضعیتها بیجان میباشند تا لحظه‌ایکه ما به آنها وارد شده و با هر یک از آنها یکی شویم. این تمام راز زندگی است : وارد شدن به مرحله‌ای از آگاهی و یکی شدن با آن. بنا براین، ما وقتی وارد جهان اثیری میشویم، ناچاریم با آن یکی شویم، یا بمثابة «حالت بودن» یا وضعیت هستی‌مان با آن وحدت حاصل کنیم. اگر بجای این عمل، کالبد اثیری‌مان را به آنجا انعکاس دهیم، رسمان نقره‌ای یکی از تجهیزاتی است که مجبوریم با خود حمل کنیم، در حالیکه اگر به شیوه اصلی، یعنی **سفر روح** بآن طبقه وارد شویم، محموله‌های زائد به‌مراه نداریم. ما بمثابة مأمورین آزاد درحال سفر میباشیم.

باز هم میخواهم این را اشاره کنم که ما به معنای متعارف کلمه، از جائی به جائی سفر نمیکنیم. بلکه در حال تجربه کردن «تشخیص خود» و زندگی کردن با این حس میباشیم که مطلوب‌مان برآورده شده است. بنابراین، اگر بخواهیم در هر یک از وضعیت‌های دیگر- یا حتی، در وضعیت خداشناسی بسر ببریم- باید با روحیه و کرداری زندگی کنیم که گویی آرزوی فوق برآورده شده است. این همان «دانستنی» است که موجب میشود هر چیزی تحقق یابد.

یک چنین سفری به حرکت یا سیر درونی مشهور است. خویش درون ما در جهان درون همانقدر واقعی است که جسم ما در این جهان بیرون. اما خویش درون بخشی بسیار اساسی‌تر از آگاهی را جلوه میبخشد. اگرچه، این خویش درون نیز از این جهات به جسم بیرونی شباهت دارد که میباید آگاهانه راهنمائی شود و از طریق تمرینات معنوی **اک** انضباط بیاموزد.

جهان درون، جهان اندیشه و احساس بوده و باخویش معنوی بشر همساز است. این جهان ساختار خودش را دارد و محل سکونت

وجودهائی است که در آن جایگاه‌ها زندگی میکنند . حرکت خویش معنوی ما ، یعنی **روح**، همیشه از جایگاه علت می‌باشد . آنچه باعث حرکت آن میشود ، یک فعالیت درونی است بنام میل یا آرزویی که در جهت این تجربه درونی شکل میگیرد . تمامی این حرکت درونی از فعالیت سرچشمه میگیرد که مستقل از کالبد بیرونی ما رخ میدهد .

با این شیوه حرکت به هر طبقه‌ای میسر است ، زیرا کالبد بیرونی هرگز نمیتواند از پی او برود . این صرفاً عمل مستقلانه خویش اندیشمند ماست که اجازه حرکت و آزادی تام دارد . تفاوت بین یک **استاد** و کسی که هنوز این مراحل تکاملی را طی نکرده است در همین جا مشهود میشود . **استاد** روی کالبد درونی‌اش کنترل دارد و میتواند آنرا بهر جایی که بخواهد نقل کند ، بی‌اینکه سدّ و مانعی بر سر راهش باشد .

یک شخص پرورش نیافته به خود اجازه میدهد پا به دام قدرت منفی گذاشته و تحت فرمان نیروهای **کل** ؛ **Kal** قرار گیرد . این احتمال زیاد است که یاوه‌گوئیهای ماشینی و منفی از او جاری شوند و بسیاری از چیزهائی که در جهان بیرون جای دارند ، او را آزار میدهند . او قادر نخواهد بود تجربه‌های درونی مناسبی داشته باشد ، زیرا نمیتواند از درون خودش را کنترل کند . بهمین علت من مکرراً تأکید نموده‌ام که انضباط آزادی ، بارمغان می‌آورد . روزی که کلید کنترل حرکت خویش درونی‌مان را بدست آوریم ، «آزادی» وضعیت آگاهیمان خواهد بود . ما در این جایگاه حق انتخاب داریم : هر تصمیمی که بخواهیم میگیریم ، به هر جهانی که بخواهیم سفر میکنیم و میتوانیم با کسی که دائماً در وضعیت خدائی بسر میبرد ، یکی شویم .

برای همین است که من اینهمه تأکید کرده‌ام که تمرین معنوی (مراقبه) **یک** از اهمیت بسزائی برخوردار است . زیرا ، اگرچه مردم بسیاری از میان دوره‌های مختلف عبور میکنند ، تنها به این دلیل که پس از مدّت ناچیزی تمرین تجربه‌ای عایدشان نمیشود تصوّر میکنند که یا خودشان آمادگی سفر **روح** ندارند و یا اینکه تمرینات

مراقبه اصلاً ارزش تجربه را ندارند .

اصلاً جای تعجب نیست هنگامیکه شخصی نامه‌ای بمن مینویسد و در آن بنای نارضایتی از تمرینات مراقبه پیشنهاد شده را میگذارد ، چون دو روز آنرا امتحان کرده و نتیجه‌ای عایدش نشده است . این روش کار مردم کاهل و تنبل میباشد . ما هیچوقت انتظار نداریم بعد از دو روز مدرسه رفتن هندسه را بطور کامل یاد بگیریم . بهمین ترتیب ، در حیطه **اک** نیز بسیار محدودند کسانیکه ظرف چنین مدت کوتاهی انضباط **اک** را بیاموزند .

نزاع میان دو نظام این جهان همچنان ادامه مییابد ، و ما کاملاً تحت تسلط آنچه‌ی واقعی میشویم که بعنوان نفس منفی یا بیرونی میشناسیم ، نفسی که کنترل اعمال ما را بدست میگیرد . بنابراین ، برای بازیافتن مالکیت خود و بردن بهره از سهم آزادی مان ، چاره‌ای نداریم به جز اینکه وظیفه سنگین خویش-انضباطی را آغاز کنیم . تا این انضباط فراگرفته نشود هرگز آزادی‌ای در بین نخواهد بود و فرصت سیر درون به وضعیت‌های بالاتری از آگاهی الهی رخ نخواهد داد .

هنگامیکه باین درک نائل آئیم که **روح** سنگ زیرینای همه معلولات است ، سایر تگه‌هایی که تابحال آموخته بودیم سر جای خود قرار میگیرند . در میان این آموختارها این دانش نیز عیان میشود که ما میتوانیم به هیچکس و هیچ چیز متکی نباشیم مگر خود **اک** . این همان قدرت درون است که به کلّ زندگی ما شکل میبخشد و از طریق وضعیت آگاهی ما خود را در جهان بیرون متجلی میکند .

بگذارید باز هم تأکید کنم که این یک انضباط ذهنی نیست . این انضباطی است حاکم بر احساسات عاطفی و نیروهای تخیلی . کسی که با وفاداری از این تمرینات معنوی پیروی کند ، خواهد دید چگونه درکشاکش همیشگی بین قدرت اراده و نیروهای خیالی کدامیک پیروز خواهد شد . دست آخر خواهیم دید که همیشه خیال گوی سبقت از همه میراید ، زیرا این خیال است که عاطفه را میسازد .

نتیجه خویش-انضباطی اینست ؛ کنترل کردن خویش درون . اما

این اتفاق نخواهد افتاد تا روزی که انضباطی که رویش میگذاریم بی چون و چرا اجراء شود، چون متخیله میتواند ترس، غم و سایر کیفیات منفی زندگی را هم به خانه درون دعوت کند. اما بهر حال فراموش نکنید که با انضباط، و تحت کنترل، خیال میتواند عشق، آزادی و شادی به زندگی مان عرضه کند.

بنابراین، اگر مجبور شوم بگویم، «اقلیم من از این جهان نیست»، باین معنی خواهد بود که من در وضعیتی از آگاهی بسر میبرم که همه چیز زیبایی، نور و صوت است. هر کسی که به این وضعیت میرسد درمیابد که دائماً هدف حمله های نیروی منفی خواهد بود، که منظورشان دوباره بزیر کشیدن اوست. زیرا زیستن در وضعیتهای بالای آگاهی فرد را قادر میسازد در عوض تجاوزاتی که، چه از جانب بستگان و چه از بیگانگان به او میشود، عشق نثارشان کند. بنابراین، آگاهی تنها وضعیتی است که در مطالعه **اک** ارزش ملاحظه و تفحص را دارد.

فصل سوّم :

حقیقت چگونه به همه مردم و همه

چیزها راه مییابد

حقیقت برای رسیدن به جهان بیرون راه منحصر بخود دارد. این کار از طریق آگاهی فردی هر شیئی زنده‌ای صورت میگیرد، که شامل آگاهی معدنیات، سنگها، گیاهان، حیوانات، و بالاخره، بشر میشود. **سوگماد** متعال توسط «نام: Nam» یا «کلمه» به عالم کبیر راه مییابد. نام و کلمه، همان «سوگماد» و «اک» میباشند. خدا، یا **سوگماد** در عالم صغیر هم حضور دارد. نام او **اک**، فراگیرنده همه کائنات است، توسط حواس جسمانی هیچ موجود زنده‌ای قابل تجربه کردن نیست، و میباید از طریق آگاهی تجربه شود.

پس باید این را بیآموزیم که آنچه در عوالم معنوی شکل حقیقی دارد، توسط حواس جسمانی تحریف میشود. ذهن، جهان بیرون را توسط حواس جسمانی تجربه میکند. جهان درون توسط این حواس قابل درک نیست، **روح** باید از ذهن و حواس فیزیکی جدا شده، مستقیماً حقیقت را رؤیت کند. برای کسی که طریق **اک** را بکار مینهد، این امکان وجود دارد.

اک میتواند برای بشر یک طریق همگانی و عالمگیر باشد. خود بشر، با پافشاری روی جهان‌بینی غیر قابل اثباتش، تحقق این امر را تا به امروز بتعویق انداخته است. این مشکل عمدتاً زائیده عدم اطلاع از وجود جهانهای معنوی و فقدان اراده در پیروی از آن میباشد. هر چند، این دو مشکل میتوانند یا با ظهور **ماهانتا**، استاد حق در قید حیات، و یا توسط هر کسی که بهر طریق از راه حقیقت پیروی کرده، و حقیقت را درک کرده باشد، حل شوند.

هیچ بشری مشکلات زندگی را با فلسفه، دین، ویا مطالعه عرفانی نگشوده است. علیرغم آنچه پیروان این سه رشته از فعالیت معنوی ادعا میکنند، هیچیک قادر به ارائه شیوه‌ای برای تجربه حقیقت جهانهای معنوی نیستند. تمامیت تجربه معنوی درون قلب **روح الهی** جای دارد، همانی که ما در اینجا، **اک** مینامیم. فقط هنگامیکه فرد وارد **اک** شود، و به ابزاری برای استفاده خدا بدل شود، براستی از حقیقت آگاه میشود.

حقیقت، باین ترتیب از بشر، برای مقصود الهی‌اش سود میجوید، که وارد حیطه تحتانی آگاهی وی شده و آنرا روشنی مبخشد. این عمل باین منظور انجام میشود که بشر مراحل تکاملی معنوی خویش را طی کرده، و بتواند به شکوفائی خود ادامه دهد. حقیقت از میان پرده مرگ روزانه، او را عروج مبخشد.

هر باری که ما از میان پرده مرگ بدرون طبقه دیگری عبور میکنیم که فراسوی جهان فیزیکی است، در وضعیت تحتانی آگاهیمان، مرگ را تجربه میکنیم و در عالم حواس میمیریم، مفهوم تازه‌ای از حیات تولد مییابد، و دیدگاهی عمیق‌تر و گسترده‌تر، از تمامی آنچه ماوراء حواس بشری قرار دارد، بما عرضه میگردد. و آنگاه که به ساعت آخر در مسیر عمر میرسیم، بی هیچ هراسی به درون ماوراء عظیم هستی قدم میگذاریم. از روش کسب آمادگی با مردن روزانه، ما از روی تمایلی طبیعی، سایر طبقات هستی را به مثابه منزلگاه‌هایی دیگر در مسیر بی‌پایان سفر خود میپذیریم.

گاهگاهی نامه‌هایی از اشخاصی دریافت میکنم که تازه پا به عرصه‌ای از عمر خود گذاشته‌اند که دوران پیری نام دارد. اینها از مرگ هراسانند، زیرا مرگ برایشان تداعی کننده هیچ چیزی نیست مگر یک جهان تاریک، جایی که چیزی بجز یک هیچ سیاه رنگ وجود ندارد. آنچه اینان از مرگ پذیرفته‌اند، قدم گذاشتن از فراز مرز جهان خاکی بدرون ناشناخته مییابد. همانگونه که روزی بشر می‌پنداشت آنسوی جبل الطارق جهانی تهی از حیات پنهانست.

من همواره کوشیده‌ام بمردم بفهمانم که بزرگترین ماجراهای

زندگی، ماوراء این حیات فیزیکی و این جسم خاکی وجود دارند، و اینکه همه ما میتوانیم از فرصت این اکتشاف برخوردار شویم، مشروط براینکه تمرینات مراقبهٔ **اک** را پیش گرفته و با وفاداری آنها را همه روزه بکار بندیم. تنها هنگامیکه شکر ترک گفتن آگاهی فیزیکی را آموخته و وارد وضعیتهای بالاتر میشویم، میتوانیم بدانیم که مرگ فقط یک در است که بروی جهانهای کائنات باز میشود.

کسانیکه در عمل کردن به **اک** تبخّر حاصل میکنند، مردمانی خوشحال خواهند بود، زیرا با عبور از مانع مرگ است که استاد درون را ملاقات میکنند و حقیقتی را که در ماوراء نهفته است میآموزند. کسانیکه صاحب این قابلیت باشند تعلیم داده میشوند که به استادانی در تمامی طبقات درون بدل شوند، و هنگام رحلت جسم خاکی عزیزانشان قادر خواهند بود آنها را از ترس، درد و شکنجه نجات داده، از پردهٔ مرگ بگذرانند و به حیطه‌های بالاتر راهنماییشان شوند. تفاوت فاحشی بین آنکسانیکه اصل حلقه‌های **اِکنکار** شده باشند و غیر اصلین وجود دارد، که هنگام مرگ هر یک از آنها مشهود میشود. اصل به جهانهای بهشتی میرود در حالیکه غیراصل در چرخهٔ تولّد و مرگ باقی میماند تا حاصل خوب یا بد بذری را که کاشته است برداشت کند.

محلّ اتصال روح در بیداری در نقطه‌ای میان دو چشم متمرکز است که بعبارات مختلف بعنوان **تیسراتیل**: Tisra Til، چشم سوم، یا دریچهٔ دهم موسوم شده است، گرچه از آن بنام چشم معنوی یاد میکنیم. برای سفر کردن به جهانهای لطیف معنوی، ابتدا باید ذهن و **روح** فراهم آیند و توجهمان روی این نقطه ثابت بماند. این پنجره‌ایست میان جهانهای فیزیکی و معنوی.

گاهی جریانهای هزار گونه از نیروهای معنوی در طبقهٔ **اُثیری** که انرژی رسان و حفظ کنندهٔ کیهانهای فیزیکی است به نام نیلوفر هزار برگ یا مار هزار سر موسوم است. اما در نظر کسانی که چشم معنویشان توسعهٔ کافی نیافته، این نیروها ممکن است بصورت یک شعلهٔ تنهای معنوی بنظر بیایند. تجلّی رنگ و رو رفته‌ای از این مرکز

انرژی هنوز در کلیساها و معابد وجود دارد که در آنجا شمع روشن میکنند، و این به تقلید از شعله **اثیری** میباشد. صدای طنین زنگها نیز در اماکن نیایش، نمایشگر صدای طبقه **اثیری** است.

بشر عالم صغیر است از عالم کبیر که تمامی خلقت در آن جای دارد. آنگهنگام که آگاهی بزرگتر از طریق هر مجرائی که بیاید به آگاهی کوچکتر نفوذ کند، پس جوهر همه کائنات بدون شخص راه یافته است. و اگر عالم صغیر متحجر شده و یا از قدرت منفی پر شده باشد، باید به شیوه‌ای باز شود تا به عالم کبیر رخصت دهد آنرا از نیروهای معنوی پر کند.

هرچند، یک جنبه دیگر وجود دارد که حتی بیش از این مورد توجه ماست. این همان تجربه عرفان درون است که به روش حرکت **روح** حاصل میشود. وقتی درباره تجربیات کسانی که حیطه آگاهی انسانی را ترک گفته و به وضعیت‌های بالاتر صعود کرده‌اند میشنویم، در مییابیم که برای بیشتر مردم داشتن تجربه‌هایی مشابه آن امکان پذیر است.

این وضعیتهای بالاتر، طبقات معنوی به معنای حقیقی، فراسوی دوگانگی جهان فیزیکی قرار دارند. در اینجا اثری از نیک و زشت، کراهت و زیبایی نمییابیم. اینجا، تقسیم ناپذیر، دربرگیرنده و فراسوست. شناخت وضعیت خدایی حالتی خنثی و بی تفاوت نیست. این وضعیت دربرگیرنده خلسه الهی، دانش، و عشق، در خالص‌ترین و فشرده‌ترین جوهر خود میباشد.

یکبار که بر فراز همه طبقات صعود کرده وارد جهان حقیقی خدا شویم، درمییابیم که تابناکی آن و آگاهی الهی همه آنچیز است که هستی درش خلاصه میشود. در میان گوناگونی پدیده‌های فیزیکی و روانی، ما به کشف این وحدت حقیقی و پنهان که بخش منفرد خداست نائل می‌آئیم که در همه چیز دست‌اندرکار است. ما نیروی خدا را میشناسیم و می‌بینیم که در همه چیز هست. البته، تا رسیدن به اینجا، ما دیگر به فراسوی خواستها و آرزوها سفر کرده‌ایم و اعمال ما دیگر بدون آرزو و خواستی در جهت منافع خودمان انجام

میشود. بنابراین، نیازی نداریم به قلّه کوههای بلند، بدرون غارها و انبوه جنگلهای دوردست برویم تا دست از آرزو برکشیم.

در خلال سفر یک **روح** در جهانهای بالا، تجربه‌ای از حقیقت رخ میدهد که از گنجایش درک عقلانی بشر خارج است. هنگامیکه تلاش میکنیم با استفاده از کلمات این تجربیات را توضیح دهیم، بیانات ما به گوش آن کس که سفر روح نکرده باشد متناقض و پر از تضاد جلوه میکند. هیچگونه تضادی در این حقایق وجود ندارد، بلکه چون اینها حقایقی هستند که از طریق سطوح آگاهی متفاوت مکشوف میشوند، در ظاهر متناقض می‌نمایند.

حقیقت مطلق فقط در قلب **سوگماد** شناخته میشود. ولیکن، چند نفر از ما میتوانند به این درجه از واقعیت خالص دست یابند؟ هر چه بالاتر می‌رویم، چشم انداز **خدا** حقیقی‌تر میشود. حقیقت هر طبقه مشخصی، برای آن طبقه همیشه حقیقت خواهد بود، ولیکن این حقایق همیشه گوی سبقت به حقیقت بالاتر می‌بازند. بنابراین، تا رسیدن به واقعیت غائی، حقیقت در هر طبقه‌ای نسبی می‌باشد.

برای هر نوآموزی در **ایک** همیشه یک سؤال پیش می‌آید. آیا او میتواند با استفاده از خود هیپنوتیزم بهتر **سفر روح** کند؟ جواب منفی است. روش **ایک** همانگونه که قبلاً توضیح داده شد، با استفاده از استقرار توجه روی یکی از نقاط جهان درونمان انجام میپذیرد. ما میدانیم که تمرکز در هیپنوتیزم، روشن بینی و سایر شکلهای فعالیتهای اسراری لازمست، ولیکن این اعمال هیچگونه شکوفائی معنوی برای ما بیار نمی‌آورند، حتی به دانش معنوی ما هم چیزی نمی‌افزایند. اینها صرفاً شعباتی از جنبه‌های مختلف **ایک** می‌باشند.

مراتب طبقه بندی شده حقیقت، آنطور که در بالا ذکر شد، اغلب موجب سقوط بسیاری از جستجوگران **خدا** میشود. این درباره مذاهب گوناگون این دنیا هم حقیقت دارد. برای مثال، پیروان مکتب اصالت روح، بهشتهای خود را در طبقه **اثیری** بنا کرده‌اند. نام آن سامرلند؛ Summerland (بمعنای تموزستان = سرزمین تابستان)

میباشد، و بیشتر پیروان این جنبش بعد از مرگ بدورتر از آنجا راه نمیابند. بهمین ترتیب، مسیحیان بهشت خود را در طبقه چهارم، یا مرتبه **ذهنی** تأسیس نموده و بیشتر پیروان آن پس از مرگ در مکانی بنام فردوس؛ Paradise بسر میبرند. هیچیک از آنها مگر، معدودی از قدّسین اعظمشان نتوانسته‌اند از این منزلگاه عبور کرده و به ماوراء آن دست یابند.

مطالعه دقیق‌تر نشان میدهد که طبقه چهارم، در ظاهر بهشت تمام ادیان برشمرده شده است. پیروان یهود، اسلام، بودائیا، تائوئیستها، بهائیا، جانیستها، شینتوئیستها، سیکها و میترائیستها که تنها معدودی از ادیان زمین هستند، اسکان در این طبقه را پس از ترک کالبد خاکیشان برگزیده‌اند.

یک نکته مهم جهت یادآوری اینستکه هنگامیکه یک استاد و یا پیشوای یک مذهب این جهان را ترک میگوید، آن هیئت مذهبی، شراره الهی‌اش را از دست میدهد. دلیلش هم اینستکه آن استاد، یا موسس به مثابه واسطه ارتباط بین قطبین انسانی و الهی عمل میکند. عبارتی، او خدای تجلی یافته بر زمین است. بدون او، حلقه اصلی زنجیره اتصال بین قدرت باریتعالی و مریدان بازمانده‌اش وجود ندارد. در خصوص یک مذهب حقیقی چنین مشاهده میشود که هنگامیکه یک استاد فرم جسمانی‌اش را ترک میکند، دیگر کاری با امور جهان فیزیکی ندارد. عموماً یکی جانشین وی میشود و کسانی که آمادگی‌اش را داشته باشند بطرف او میروند. در مورد مکتب **اک**، اگر چه تفاوت چندانی نمیکند که استاد یک فرد به ماوراء رحلت کرده باشد یا نه، استاد حق در قید حیات همیشه آماده خدمت به هرآنکسی است که آرزوی پیروی از او را بدرون جهانهای ماوراء داشته باشد.

هنگامیکه یک فرد یک مذهب را از طریق کشیش‌ها، احکام، و تشکیلات پایه‌گذاری میکند، این صرفاً چیزی بیش از یک شکل ظاهری نمیباشد. معدودند کسانی که با پیروی از چنین طریقی راهی برای وارد شدن به اقالیم بهشت الهی، بمعنائیکه منظور نظر استادان

اک می باشد، دست یابند. فقط استاد حق در قید حیات، همان کسی که در ادب نامه های عرفانی شرق با القابی چون جانان، پیرمغان و اسامی دیگر نامیده می شده و از اساتید نظام باستانی وایوگی؛ Vairagi می باشد، کلید رمز اقالیم اسرار خدا را در دست دارد.

ما باید دنیا و خویش ثقیل خود را فدای یک نظر به چشم انداز والای واقعیت مطلق کنیم. اما این فدیة، ترک کردن دنیا و رهبانیت از جهان فیزیکی نیست، هر قدر هم ما را درباره اش بغلط آموزش داده باشند. این فداکاری، ترک تعلّق و رهایی از تسلط ذهن است بر ما. کسانی که ذهنشان را به دنیا فروخته باشند، هرگز فرصتی برای بجا آوردن این سفرهای ماورائی به سایر طبقات نخواهند یافت.

پیش از اینکه ما بتوانیم سفر روح را بیاموزیم، باید تزکیه شویم. برای انجام اینکار لازمست در معاشرت با استاد و از طریق خواندن و گوش دادن به دیسکورسهای او خود را عروج بخشیم. مذاهب اصولی چنین شرائطی را برای پیروان خود قائل نیستند، بلکه برای کسانی عملکرد دارند که تفحص در امور جهانهای معنوی برایشان از درجه دوم اهمیت برخوردار است، و زندگی روزمره دنیوی در الویت قرار دارد.

بر اساس مشاهده، سه وضعیت از آگاهی را می یابیم: اول، خواب عمیق است که در آن آگاهی و هوشیاری نسبت به هیچ چیز وجود ندارد. این در پائین ترین سطح آگاهی قرار دارد، وضعیتی که بآن آگاهی مرگ می گوئیم. معمولاً حیوانات وقتی مورد حمله توسط حیوانات بزرگتر قرار می گیرند، از این وضعیت استفاده میکنند. ما نیز گاهی مرتکب این عمل می شویم. هنگامیکه بخواهیم از بعضی از عوامل زندگی دوری کنیم، معمولاً به این وضعیت ناخودآگاه فرو می رویم.

نوع دوم رویاست که در آن آگاهی مبهمی داریم. در طی این وضعیت رؤیا، همه چیز بدون ارتباط و جدا از هم درک میشوند و هنگام بیدار شدن، معمولاً از آنچه به وقوع پیوسته است هوشیاری

نداریم. شاخص معمول این وضعیت، عدم کنترل روی اراده‌مان است. در وضعیت بیداری، آگاهی صاف‌تر میشود. در این شرائط درمییابیم که تجربیاتمان منسجم و دریافتهایمان روشن‌تر است. ما میدانیم که موقعیتمان چه میتواند باشد، هر چند دانش ما متکی به ظواهر میباشد. اما از دیدگاه واقعیت معنوی، ما هنوز دریافتی از حقیقت نداریم. ما فقط با عقل کار میکنیم که در این طبقه بالاترین رکن است، ولیکن، در واقع بسیار غیر قابل اتکاء میباشد.

پله بالاتر از آن، وضعیت جاودانگی است. این قدم را که برداشتیم آگاهی از طبقات بالاتر شروع میشود، جایی که همه چیز از قماش لطیف است و حقیقت، واقعیت غائی است. در این مرحله مغز و اعضای فیزیکی ما عمل نمیکنند، گویی در حالت خواب و یا خلسه قرار داشته باشند. خویش حقیقی مسلط میشود و تنها بوسیله حواس معنویمان در این جهانها فعالیت میکنیم. این مرحله آخر توسط **سفر روح** قابل دسترسی است.

بهین ترتیب سه بخش عمده در تمامی خلقت وجود دارد. اینها عبارتند از: کیهانهای فیزیکی، جهانهای مادی-معنوی و نواحی خالص معنوی.

کیهان مادی بنام پیندا از شش طبقه ماده لطیف ساخته شده است. این طبقات مترادف با چاکراهای روانی هستند که در فلسفه یوگا بخوبی شناخته شده‌اند. متأسفانه دانش مربوط به این چاکراها آنقدر توسط مذاهب شرقی مورد تحریف و دستکاری واقع شده است که آگاهی مردم از آن دست دوم میباشد. هر چند جهت اطلاع ما، این شش طبقه، شش کلاف عصبی هستند که در طول ستون فقرات ما در انطباق با ارتعاشات شش مرکز روانی در کیهان تحتانی میباشد.

پایین‌ترین اینها چاکرای آدهار؛ 'Adhar' نام دارد. این به نیلوفر چهار برگ موسوم است که در مجاورت مقعد قرار دارد. این جایگاه عنصر خاک است و اولین مرحله از مراحل یوکیها است. کلمه‌ای که در این بخش مورد استفاده است کالینگ؛ Kaling میباشد. رنگ این

چاکرا قرمز کم رنگ می باشد .

بعد از آن سوادهیستان؛ Swadhisthan چاکرا می باشد . محل تمرکز آن اعضای تناسلی است و نماینده قدرت آفرینش است . این جایگاه عنصر آب است و دومین مرحله از یوگا . کلمه ذکر تکرار شونده در اینجا اُنکار: Onkar است . درون سوادهیستان است که کوندالینی در حجابی خفته است و در انتظار تمرکز مناسب است تا بیدار شود . تمرینی که برای کنترل کردن این نیرو بکار میرود یوگای کوندالینی نام دارد ، و رنگ این مرکز به زردی می گراید . نام دیگر آن نیلوفر شش برگ می باشد .

مرکز سوم چاکرای مانی پوراک؛ Manipurak یا نیلوفر هشت برگ نام دارد . در اینجا رنگ آبی مسلط بوده و جایگاه عنصر آتش می باشد . محل آن روبروی ناف روی ستون فقرات می باشد ، و نماینده قدرت تغذیه و حفظ کننده است . چاکرای مانی پوراک مرحله سوم در تمرینات یوگاست و ذکر آن کلمه هیرینگ؛ Hiring است .

چهارمین چاکرا آناهاک؛ Anahag یا نیلوفر دوازده برگ نام دارد . تمرکز چاکرای آناهاک روی مرکز قلب بوده و نماینده قدرت انهدامگر می باشد . همچنین ، در ارتباط مستقیم با مرکز تنفسی یا جایگاه عنصر هواست . رنگ این مرحله چهارم از یوگا به سفیدی می گراید و کلمه ذکر آن سوهنگ؛ Sohang می باشد .

پنجم ، ویشودها؛ Vishudha چاکرا ، یا نیلوفر شانزده برگ است . محل استقرار آن در گلو و جایگاه عنصر اتر می باشد . رنگ این چاکرا بنفش کم رنگ و ذکری که یوگیها برای رسیدن به آن بکار می برند ، شرینگ؛ Shring و یا آشتانگ؛ Ashtang می باشد .

لایه ششم از کیهان فیزیکی نماینده ای در کالبد انسانی دارد بنام دو-دال چاکرا ، نیلوفر دوبرگ ، و رنگش سیاه و سفید است . محل استقرار آن پشت چشمان و مرحله ششم برای یوگیهاست . دو-دال چاکرا تحت تسلط عنصر ذهنی بوده ، با تکرار کلمه اُم؛ Aum باز میشود .

چاکرای ششم ، نشیمنگاه روح در مواقع بیداریست . محل

استقرار آن، همانگونه که پیشتر گفته شد، چشم سوم و یا تیسراتیل است که بالاتر از شش مرکز آفرینش مادی قرار دارد. از این نقطه است که **چلا** در آتماساروپ (کالبد روحی یا معنوی) قدم بیرون میگذارد تا با استادی که منتظر اوست ملاقات کند و به همراه او بجایانهای بالاتر سفر کند. کلمه ذکر در اینجا **هیو** میباشد.

کسانیکه در مسیر **اک** قدم برمیدارند، هرگز از این چاکرا پائین تر نمیروند. آنها میدانند که بمنظور تجربیات معنوی بمعنای واقعی میباشد از تیسراتیل به بالا صعود کرده و وارد جهانهای خالص **روح** شوند. اینجا جهان خدایانست، جائیکه قهرمانان اسطوره‌ها و افسانه‌ها زندگی میکنند. اما این خدایان بمنظور مورد ستایش و نیایش قرار گرفتن در آنجا نیستند، بلکه هدف آنها ارائه خدمت به **چلاها** میباشد. **براهم؛ Brahm، ویشنو؛ Vishnu** و سایرین باید به او خدمت کنند، زیرا که او از همه آنها بالاتر است و عبارتی، این خدایان خدمتگزاران **روح** میباشند.

در اینجا **روح** در همراهی استاد از میان آسمانهای پرستاره سفر میکند و به جهان ماهها رفته و از آنجا عازم جهان صاعقه میشود که در نظر مذهبیین ودانتیست؛ Vedantist بهشت حقیقی و منزلگاه برکت و شرف میباشد. اما **روح** به همراه استاد از این جهانها میگذرد و به اولین طبقه بالاتر از جهان فیزیکی، یعنی **جهان اثیری** وارد میشود. و باز هم در ادامه سفر، از جهانهای **علی** و **ذهنی** گذشته به طبقه **روح** میرسد که جهانهای خالص **روح** الهی از آنجا بعد آغاز میگردند.

فراسوی چشم معنوی (تیسراتیل) آخرین دریچه لطیف برای صعود **روح** وجود دارد، بی اینکه نیازی به فرود آمدن در چاکراهای مادی-معنوی داشته باشد. یوگیا این را چاکرای تاج؛ Crown Chakra مینامند. بعضی ها آنرا سوشاما؛ Sushama میخوانند، و سایرین بدان نیلوفر هزار برگ؛ Sahasra-Dal-Kanwal (سahasra-دال-کانوال) میگویند. اما این آخرین دریچه ایست که از میانش **روح** کالبد را ترک میکند. و بهترین ناحیه برای موفقیت در

سفر روح است.

هیچ بشری نمیتواند به طیف بهشتی وارد شود مگر اینکه ذهن و سایر متعلقات جهانهای پائین را فروگذارد؛ مادامیکه با هر چیز متعلق به جهانهای پائین شامل طبقات **اثیری، علی و ذهنی** ارتباط آگاهانه دارد، نمیتواند هیچگونه تجربه‌ای با خدا داشته باشد. ما باید نه در ریچه جهان خاکی را ببندیم و روی در ریچه دهم و یازدهم تمرکز بدهیم.

نه در ریچه جهان بیرون عبارتند از: دو چشم، دو گوش، دو سوراخ بینی، دهان، عضو تناسلی و مقعد. اینها روزنه‌ها و در ریچه‌هایی هستند که قادرند ارتباط با جهان بیرون برقرار کنند. وقتی کسی به **اک** عمل میکند و مراقبه‌های روزانه را بجا می‌آورد، تمام توجه میباید از در ریچه‌های تحتانی سلب شده و به چشم معنوی عطف شود. هنگامیکه کل جهان بیرون، خارج از دروازه‌های هوشیاری ما قرار گیرد، و حتی در جهان اندیشه درون هم توجه، بی هیچ تزلزلی بر روی تیسراتیل متمرکز شده باشد، لحظه آن فرارسیده که قدم از فراز پرده بین جهان مادی و جهانهای درون برداریم. باید همه احساسها و دریافت‌های حسی بدنمان را از دست بدهیم.

این نقطه که در انتهای بالائی مخاط بینی قرار گرفته و به چشم معنوی مشهور است، دهمین در ریچه بدن میباشد که **روح** باید از میانش عبور کند تا به جهانهای ماوراء دست یابد. این در ریچه‌ای از قماش لطیف است که باید باز شود تا ما بتوانیم از میانش گذر کرده و به جهانهای غیب که همان اقلیم خداست دست یابیم.

از میان این روزنه، ما میتوانیم به جهانهای دیگر همانگونه نظر بیاندازیم که طفلی از پشت پنجره اطاق باغ را نظاره میکند. اشتیاق و امید او برای عبور از پنجره و بازی کردن در باغ در خیالش پرورش مییابد؛ خیال اینکه چه لذاتی بیرون از این حصار در انتظارش هستند. ما باید از همین اصل در امر **سفر روح** کمک بگیریم. ما باید رسیدن به جهانهای درون را آرزو کنیم و شعفی را که در هریک از جهانها عایدمان میشود در خیالمان نقاشی کنیم.

روح ، بعد از عبور از این پنجره ، ابتدا وارد **جهان اثیری** میشود که جهانیت بسیار لطیف‌تر از آنکه جسمش در آن بسر میبرد . ما نمیتوانیم این جهان را با چشمان فیزیکی ببینیم ، بلکه بجای آن همه چیز را در طبقه **اثیری** ، از طریق حواس کالبد اثیری مان نظاره میکنیم . این روند ، بهمین ترتیب در هر طبقه‌ای که بدان میرسیم ، انجام میشود .

چلا از میان زیر طبقاتی پیش می‌تازد که به جهانهای خورشیدها ، 'جهانهای ماهها' و بالاخره 'جهانهای صاعقه‌ها' موسومند و نشانه ابتدای ورود به کیهان **اثیری** خالص میباشد . این جهان در نظر بسیاری از یوگی‌ها به مثابه جهان متعال بهشتی قلمداد میشود و بهمین ترتیب فرمانروای این جهان ، نیرانجان: Niranjan را هستی متعال بشمار می‌آورند . مذاهب بسیاری این جهان را بعنوان بهشت متعال پذیرفته‌اند ، زیرا فراتر از آنرا هنوز نشناخته‌اند .

در میان جهانهای خورشیدها و جهانهای ماهها ، منطقه‌ای از طبقه خالص **اثیری** وجود دارد بنام آشتا-دال-کانوال . از لحظه‌ایکه چلا: Chela به این نواحی وارد شود زندگیش کاملاً دگرگون میشود . در اینجا ، او استاد را در نوری ساروپ ، شکل نورانی ، ملاقات میکند . استاد در همان هیأتی ظاهر میشود که در زندگی مادی دارد ، با این تفاوت که کالبدش از نور تابناکی تشکیل شده است . **چلا** با استقبال شادمانه‌ای پذیرفته میشود و از آن بعد آنها هرگز از یکدیگر جدایی ندارند ، حتی در سفر به جهانهای بالاتر و بالاتر .

تا پیش از این پیشرفت **چلا** در زمینه **سفر روح** ناچیز بوده است . از اکنون به بعد تغییری در پیش است . او دیگر نیازی به اجرای تمرینات مراقبه و تکرار ذکر ندارد ، زیرا حالا او دیگر در حضور استاد بسر میبرد . رؤیت تصویر کامل استاد بمراتب موثرتر از ذکر در تمرکز میباشد . این پدیده را دهی‌یانا: Dhyana میگویند ، مقطعی که در آن رؤیت استاد الهام‌بخش عمیق‌ترین ژرفای شیفتگی در **چلا** خواهد بود .

حالا است که جریان صوتی تماس خویش را در بالاترین صورتش

با چلا برقرار میسازد. چلا خویش را در وضعیتی مییابد که باتمام شدت در حال کوش فرا دادن بدان است و انباشته از وجد و شعف در آن مستغرق شده است. از آن بعد پیشرفت او مداوم و شتاب گیرنده خواهد بود. دهی یانا و جریان صوتی که بسیاری آنرا بنی؛ Bani میخوانند، توأماً عمل میکنند. هر دوی اینها آن چنان در تار و پود یکدیگر بافته شده‌اند که تفکیکشان از یکدیگر میسر نیست.

وقتی ماوراء طبقات مادی-معنوی؛ **Spirito-Material** برسیم، وارد جهانهای مقنوی بمعنای حقیقی میشویم که در واقع، قلب خداست. فقط با پیمودن راه **ای** قادریم مستقیم‌ترین طریق را به این اقالیم مطلق طی کنیم. جمیع روشهای دیگر ما را فقط تا جهانهای تحتانی سوق میدهند، زیرا که واسطه مورد استفاده آنها بطور خالص، معنوی نیست.

ای از یک وجود معنوی حقیقی سود میجوید، و در نتیجه ما را از میان طبقات تحتانی عبور داده و به اقالیم معنوی میرساند. هرآنکس که بدرستی در اسرار **ای** پذیرش حاصل کرده باشد، که توسط یک پیر کامل انجام میپذیرد، بآسانی مدارج ارتفاعات معنوی را طی کرده و به اقالیمی دست مییابد که در سایر طرقی که جهت رسیدن به خدا طراحی شده‌اند، غیر قابل دسترسی میباشند.

همه مذاهب واقعیت را از دیدگاه منحصر به خودشان مینگرند و بنابراین، دچار دیدگاهی یک‌جانبه و تعصب آلود میشوند. دلیلش اینستکه هیچیک از آنها از بند مایا که همان عوامل منفی باشند، خلاصی و رهایی حاصل نکرده‌اند. وقتی سروکار و توجه ما با نیروهای منفی باشد، درمییابیم که در واقع داریم با **کل** دست و پنجه نرم میکنیم که تجسم تمامی فرآیندهای منفی هستی میباشد. و البته مایا همان پرده توهمات است.

تمامیت عالم **پیندا** یک زندان عظیم است که دارای سلولهای بیشماری است. زندانبان ما **کل نیوانجان** است. اما خانه حقیقی ما در **ساج خاند** جای دارد که نامیست از برای اقالیم اسراری خدا.

کل میل ندارد به هیچکدام از افراد تحت اختیارش اجازه بدهد وارد جهانهای معنوی شوند، همینطور هم نمیخواهد که ما در کالبد نورانی خود بسوی خداشناسی سفر کنیم. **کل** ما را وادار میکند باور داریم که اوضاع رو به بهبودست و باین منظور قاصدان و اصلاحگران اخلاقی، اجتماعی و سیاسی خود را طراحى و به طور مستمر به این دنیا گسیل میدارد که دائماً در جهت درست کردن این جهان کوشش میکنند.

اما اینها همه نمایندگان **کل** میباشند. آنها فقط در چهارچوب قدرت او عملکرد دارند و اصلاحاتشان را درون دیوارهای زندان بمرحله اجراء میگذارند. هیچیک از اینها نمیتواند بما بگوید که تقدیر حقیقی ما در **ساجخاند** برآورده میشود، زیرا که خود از وجود آن اطلاعی ندارد. از طرف دیگر، استادان **ایک** از بیرون این زندان میآیند تا همه **روح**هایی را که در مالکیت **کل** قرار گرفته اند برای همیشه آزاد سازند. به یمن یاری و رحمت این استادان است که ما این سرزمین تاریک توهمات را ترک گفته و سفر بسوی خانه را دوباره در پیش میگیریم.

علیرغم همه رفاهی که **کل** برای بشر تدارک دیده است، ما نمیتوانیم جهان او را به عزم اقالیم بالاتر ترک کنیم، مگر اینکه استاد ما را رهائی بخشد و یکایک **روح**ها را از او برآید. تا این عمل انجام نشود، چرخه های حاکمیت **کل** همچنان برقرارند، و **روح**هایی که تحت حاکمیت او زندگی میکنند، مزه صلح و آرامش حقیقی را نخواهند چشید. یک استاد **ایک** بما نمیآموزد چگونه این جهان را پیشرفت بخشیم، هرچند، اصلاحگران اجتماعی و سیاستمداران بدان اصرار میورزند، بلکه با خردمندی بما میآموزد چگونه آنرا با خارج شدن از وضعیت فیزیکی ترک کرده و به وضعیتهای بهشتی وارد شویم.

هر چندگاه یکبار، یکی از تناسخات خدایان مکرراً در این دنیا ظاهر میشود تا دوباره نیکوکاری را پایه گذاری کند، تا از صالحان حفاظت کرده و تبهکاران زشتکار را نابود کند. ولیکن، اصلاحات و

بهسازی‌های آنان، همانند پیامبرانی که گاهگاه ظهور میکنند همه در محدوده اخلاقیات است. هیچیک از آنها ما را بسوی حقیقت مطلق راهبر نمیشود.

این تناسخات را ما با عنوان ناجیان میشناسیم. بسیاری از آنان، مثل عیسی، کریشنا، و زرتشت، بنیانگذار یک دین بودند. معذالک، هیچیک از آنها قادر نیستند ما را به خانه حقیقی‌مان در نزد ایزد باری تعالی سوق دهند. این ناجیان آکنده از رحم، شفقت و همدردی از برای کسانی هستند که در دام قدرت **کل** گرفتار آمده‌اند. آنها از قانون **کل** که بیشتر **روح**‌ها را در بند و زنجیر زندان زمین اسیر کرده است، آزادند. آنها نگران نیک و زشت، یا قانون کارما نیستند، بلکه فقط با تمامیت خدا سروکار دارند. اینها خدامردانی حقیقی هستند که آمده‌اند بما بیاموزند چگونه به فراسوی اخلاقیات و دست و پابندهای آه‌نین قوانین جهان تحتانی راه یابیم.

کل و عمده‌ترین تجلی او- مایا، یا توهم - تمامی نژاد بشر، فرشتگان، خدایان کهنتر، جادوگران، کشیشها و کاهنین فرقه‌های اسراری، یوگی‌ها، ماهاتماها، خردمندان، مرشدها و ماهاریشی‌ها را زیر پوشش قدرت خود دارد. فقط سات‌گورو و وای‌گورو نمایندگی انحصاری پوروشوتاما؛ Purushottama، انرژی متعال آفریننده را در اختیار دارند. این انرژی به قدرت معنوی موسوم است.

پیروان خودشناسی که بسیاری از آموزشهای خود را از یوگای پاتانجالی؛ Patanjali Yoga دریافت میکنند، ایمان هنگفتی به گوناها؛ Gunas (سه نشانه از قدرت شعور کیهانی)، اطلاق میکنند. این گوناها عبارتند از: سات‌وا، راجاس، و تاماس-نور، حرکت و تاریکی. لیکن اینها جنبه‌هایی از قدرت ذهن کیهانی میباشند که دلیلی است بر اثبات اینکه قدرت **کل** بر آنها حاکم است. در قالب یک پیرو **اک**، ما باید به فراسوی اشیاء و پدیده‌های جهان تحتانی دست یابیم، که شامل ذهن نیز میباشد، و بخشی از اقلیم خدائی باشیم.

استادان **اک** (اساتید حق) در درجه‌ای متعالی از فروتنی و

تواضع بسر میبرند، و عملاً در چشم توده‌ها ناشناخته باقی میمانند. چون این توده‌های بشر یک پیامبر، اصلاحگر و عارف را جزء وجودهای برتر قلمداد میکنند، و این امر با تواضع مغایرت دارد. اصلاحگران اجتماعی و سیاسی نام پرآوازه‌ای از برای خویش تأسیس میکنند، و در نظر مردم به خدایان بدل میگردند. اما استادان حقیقی بندرت اعتبار خود را فاش میکنند و جز معدودی دنباله رو ندارند.

در طریق **اکنکار** چهار گروه از دانش پژوهان مشاهده میشوند:

(۱) کسانی که دیسکورسها را میخوانند و درباره‌اش سخن میگویند، ولیکن تمرینات مراقبه را بجا نمیآورند. اینها انتظار موفقیت سریع دارند بی اینکه کوششی بخرج دهند. اینها اشخاص متکی هستند و میل دارند بدون اینکه خود برای خویش کاری انجام دهند، همه چیز برایشان انجام گردد. هرچند، اینهم یک مرحله از رشد معنوی آنهاست و شاید هنوز لازم نباشد مطالعه **اک** را پیش گیرند.

(۲) آتهائیکه دیسکورسها را میخوانند و به سخنان استاد هم گوش فرا میدهند، و وقتی به موفقیت کامل دست نمیابند، مطالعه آثار دیگری را پیشه میکنند. آنها ممکن است بتوانند چشم اندازی از اقلیم ماورائی را نظاره کنند ولیکن در آنجا هرگز احساس در خانه بودن نمیکند.

(۳) کسانی که اطاعت از استاد میکنند و کاملاً از وی پیروی مینمایند، ولیکن شکوفائی معنوی لازم را جهت وارد شدن به قلب اقلیم اسرار کسب نمیکند. اینها وفادار هستند و تلاش خود را بجا میآورند، ولیکن استاد شکوفائی معنوی را به آنها تحمیل نمیکند، چون این عمل در نهایت موجب کند شدن پیشرفت آنها خواهد گردید.

(۴) آتانیکه از آزادی سفر در مرکز مطلق خدائی برخوردار شده و خانهٔ ابدیشان را در آنجا پایه‌گذاری کرده‌اند.

در اینجا صورت پیشرفت‌هایی که یک فرد میتواند در مردم تشخیص دهد، آمده است. اینها عبارتند از: (۱) آتهائیکه دربارهٔ خدا سخن میرانند و دم از حکمت الهی میزنند، بدون اینکه هیچیک

از اینها را از طریق روشنگری درون کسب کرده باشند. این مردم سوالات بسیاری دارند و میل دارند با اشخاص دیگر ملاقات‌های مکرر داشته باشند. (۲) کسانی که با جانفشانی تمرینات مراقبه **ایک** را بجا می‌آورند و با صداقت، قلب و میل باطنی خود را در کارهای **ایک** گرو می‌گذارند. این طریق برای آنانیکه از آن پیروی میکنند، شناخت معنوی خدا را در بر خواهد داشت. (۳) آنانیکه به حقیقت غائی دست یافته‌اند و این قابلیت را دارند که در طبقات بالا بسر برند. این هدف نهائی **ایک** میباشد. این وضعیت بعد از اتمام دومین مرحله از پیشرفت معنوی بطور کامل نصیب میشود، و فرد، اکنون منزلگاه خویش را در اقالیم معنوی بنا کرده است. کسانی که به این موقعیت رسیده باشند، به **اکشار**، یا آگاهی مسیحا دست یافته‌اند، زیرا که اینها در نواحی اتری خدا بسر می‌برند. آنها یک کالبد انسانی را تکفل نموده‌اند و فقط در طی ساعات روز که باید با دیگر مردم این کیهان فیزیکی ارتباط برقرار کنند، از آن استفاده میکنند. کسانی که طریق **ایک** را طی میکنند، باید شجاع و ماجراجو باشند. مشکلات، تا روزیکه وارد جهانهای حقیقت شوید، بسیار سهمگین می‌باشند. اما هر روحی باید بمنظور رسیدن باین سطوح بالاتر معنوی آزمونهای آتش و آب را در جهانهای درون پشت سر بگذارد. وقتی یک آکولایت؛ Acolyte (نوآموز = واصل حلقهٔ اول) قدم در راه **ایک** می‌گذارد، بنیانهای پیشین او از شناخت مفهوم خدا درونش می‌میرند، و فهم تازه‌ای به زندگیش رو میکند. او در زندگی پیشین خود می‌میرد و در زندگی تازه‌ای تولد دوباره می‌یابد.

ماهاتنا همهٔ افراد را بصورت روح‌های کاملی می‌بیند که هنوز خویش حقیقی خود را شناسائی نکرده‌اند. این مسئولیت اوست که بهر روحی کمک کند خویش را دوباره بیابد و پیاموزد چگونه از فرصت استفاده کرده، دوباره به جهانهای بهشتی بازگردد. **ماهاتنا** باصراحت اظهار میدارد که مفاهیم ادیان اصولی به خطا رفته‌اند و هیچ نیازی نیست تا دم مرگ منتظر شویم تا پس از ترک همیشگی جسم به بهشت بازگردیم. و نه تنها ما میتوانیم این عمل را هرروز

انجام دهیم، بلکه بهم چنین، میتوانیم در آنجا بسر ببریم، در حالیکه کالبد فیزیکی خود را نیز در اختیار داریم.

بنابراین، آنانیکه از طریق **۱ک** پیروی میکنند، علاقه‌ای به مباحث متافیزیکی ادیان نداشته و به فلسفه‌های تاریخ بشر نیز دلبستگی ندارند. توجه آنان بر محور جهانهای بالاتر میگردد، زیرا آنها میدانند که هر بشری که آرزو کند میتواند به اکتساب درجه **جیوان-موکتی**؛ Jivan-Mukti (رهائی روح از چرخه تولد و مرگ)، یا رستگاری، در اینجا و اکنون دست یابد.

کسانیکه در ادیان دنیوی غرقه شده‌اند، میگویند چنین امری امکانپذیر نیست، اما استادان حق تضمین میکنند که این فرصت همواره در اختیار کسانیکه حقیقتاً علاقمندند به کسب هدف غائی مبادرت کنند. اگر هم اکنون **سوگماد** را نیابیم و در همین زندگی به طبقات لطیف معنوی نرسیم در حالیکه هنوز در قالب جسم زندگی میکنیم، چه تضمینی بر این ادعا وجود دارد که این روند پس از مرگ فیزیکی برایمان پیش بیاید؟

بنابراین، درست نیست که همه امیدمان را بر مبنای کسب رستگاری پس از مرگ بنا گذاریم، بلکه در همین جا به جستجوی خود برای اسرار ماورائی ادامه دهیم، و در همین زندگی با دانش، یا در واقع، در دانش حقیقت متعال بسر ببریم. ما باید این را بفهمیم که مذاهب، فلسفه‌ها، و عقاید این دنیا بندرت فراتر از مکتب مرگ اوج میگیرند. آنها میگویند رستگاری هرگز در اینجا روی زمین رخ نخواهد نمود، بلکه همیشه در نوعی اقلیم بهشتی و پس از مرگ اتفاق خواهد افتاد. عقاید این چنینی فلسفه مرگ را در میان مسیحیان نخستین تا درجه‌ای ترویج داد که افراد را به جستجوی مرگ بهر نحو ممکن وادار کرد بامید اینکه پا به حیطه رستگاری موعودشان بگذارند. مسلمین، بهم چنین آموختند که اعتقاد به فردوسی داشته باشند که در آنجا، هر آنچه را که در زندگی زمینی‌شان از آن محروم بوده‌اند، در مقابلشان قرار خواهند داد، البته، پس از مرگ جسمانی! هم رهائی از این جهان، و هم زندگی کردن در اقلیم خدائی، در

حقیقت چگونه به همه ...

دفترچه معنوی / ۵۵

همین زندگی امکانپذیر است. این همه فقط به خود ما بستگی دارد.

فصل چهارم :

گشودن درهای جهانهای مغنوی

معمای **إک** بواسطه هیچ مذهب و فلسفه‌ای که در سطح ذهن مطرح می‌باشد، قابل حلّ نیست و همواره در تضاد با مواظ و آموزشهای جهان باقی خواهد ماند. این امر همواره حقیقت دارد و همیشه بهمین متوال خواهد بود، زیرا که نه مذاهب قادرند بمراتب بالاتر از ذهن دست یابند، نه فلسفه‌ها. در نتیجه، تا زمانی که شخص نتواند این سدّ را پشت سر گذاشته و به نواحی بالاتر دسترسی پیدا کند، این تضاد چه راه حلّی نخواهد رسید.

استاد حق میتواند چلا را از این سطح ذهنی عبور دهد، مشروط براینکه این اختیار به او واگذار گردد. اما مادامیکه چلا آموزشهای **إک** را بعنوان حقیقت نپذیرد، درونش حجابی از خودفریبی باقی خواهد ماند حاکی از اینکه همه چیز نادرست است. او هم با خود در نبرد خواهد بود، هم با حقیقت خواهد جنگید و هم با **استاد حق**، تا بجائیکه تمامی نیروهایش به زوال خواهند گروید.

هنگامیکه چلا به این وضعیت از خستگی مفرط ذهنی و فیزیکی میرسد، که حاصل نشخوار کردن نکات مکرّر و بحث و مجادله با دیگران بر سر مقولات مغنوی می‌باشد، ناچار میشود یکی از دو راه زیر را در پیش گیرد. اکنون او بر سر دوراهی واقع شده است. اینجا باید تصمیم بگیرد آیا می‌خواهد راه دست چپ را پیش گرفته و طریق **إک** را ترک گوید و یا اینکه به راست گرویده و آنرا بطور کامل بپذیرد.

اگر دست از **إک** کشیده طریق چپ را برگزیند، جستجویش به سردرگمی و اغتشاش منجر خواهد گشت. در چنین طّی طریقی درخواهدیافت که راهش پر از موانع بیشماری خواهد بود که میباید بر

یکایک آنها فائق آید. به معنای حقیقی کلمه، وضعیت او همانند داستان زندگی مسیحی سرگردان در «پیشروی مهاجرین» خواهد ماند که با تمام نیروهای منفی روبرو میشود. نیروهایی که تمام قدرت خود را در بازداشتن او از ادامه راه خدا بخرج میدهند.

اگر هم طریق راست را برگزیند که مستقیماً به خدا منتهی میشود، با این واقعیت روبرو میشود که میباید تمامی مفروضات از پیش ساخته‌ای را که از اوان کودکی در خویش شکل داده بود ترک کند. او بناچار باید خود را به خدا تسلیم کند. او باید دست از هرآنچه درونش در حرکت بوده است برداشته و تنها بواسطه قدرت مرموز و پنهان **اک** رهبری و رهگشائی بپذیرد. از آنجا که **اک** خرد و درکی بمراتب عظیم تر از ضعف‌ها و تواناییهای چلا دارد تا خود او، هر آنکسی را که بدو تسلیم شود و رهبریش را بپذیرد به سوی خدا شناسی سوق خواهد داد.

این رمز ورود به جهانهای معنویست. فرد باید خود را به **روح الهی**، که ما در **اکنکار** آنرا **اک** مینامیم تسلیم کند و **اک** همه چیز را در زندگی به وی ارزانی خواهد داشت. هیچکس نمیتواند منکر این واقعیت باشد، ولیکن بسیاری از افراد آنچنان نبرد سختی را در مقابل این شیوه بر خود روا میسازند که گاهی مشاعرشان را مختل میسازد. جنگ بین قدرتهای ذهن و قدرت **اک** گاهی بسیار بسیار مهیب میشود. این جنگ و جدال در مردها عموماً شدیدتر است تا در زن‌ها.

حالا میرسیم به عمق مسأله ایکه در ارتباط با گشودن راه بدرون جهانهای معنوی مطرح است. بی پرده بگویم که متافیزیک تماماً تئوریت و فقط تا درجات اندک میتواند در سطح ذهنی کاربرد عملی داشته باشد و در اغلب موارد دستآورد چندانی برای کسانیکه در جستجوی آگاهی برتر میباشند همراه ندارد.

تکرار کلمات و عبارات از متون مقدسه خوشت، زیرا که آگاهی را باز میکند و برای **اک** فرصت جاری شدن درون فرد را فراهم میآورد. همینطور باعث میشود ارتعاشات کسانیکه از این شیوه استفاده میکنند ارتقاء یابد. اما در این خصوص هم حدّ معینی وجود

دارد: راز این امر در اینستکه آیا فردیکه این نحوه عمل را پیش میگیرد، صاحب آگاهی های لازم جهت کسب موفقیت در این زمینه میباشد و اینکه آیا بردباری لازم را جهت بظهور رساندن کامل این هوشیاری صاحب است یا نه.

موضوعات ماوراءالطبیعه بیشتر مشکل میآفرینند، تا حل کنند، زیرا کسانیکه مذاهب ذهنی را آموخته اند، برای دانشجویان خود بجای کمک کردن، مانع ایجاد میکنند. آنها دانش پژوهانشان را با مجموعه ای از داده های فیلسوفانه بمباران کرده و بدون اینکه حرف دیگری برای گفتن داشته باشند، آنها را بحال خود رها میکنند. این نکات سدی میان جستجوگر و هدف تسلیم بناکرده و در عین حال، موضوعاتی جهت مجادله با **استاد** و سایر جویندگان بدست آنان میدهد که تماماً در سطح ذهنی میباشد.

من بارها گفته ام که هر فردی در تمام جنبه های زندگیش با دیگران تفاوت دارد. تئوری جفرسون، حاکی از اینکه تمامی افراد بشر «یکسان» آفریده شده اند، صددرصد نادرست است. بنا به دلائلی بیشمار، هیچیک از ما در وضعیت هوشیاری یکسان با دیگران قرار ندارد. مهمترین دلیل اینکه ما تحت تأثیر هوشیاری محیطی قرار داریم. این امر تا وسعت زیادی در جهانهای معنوی نیز مصداق دارد. هوشیاری معنوی محیطی یکایک مانیز از یکدیگر متفاوت است، و همانگونه که پیش از این هم ذکر کردم، «هر فردی متفاوت از دیگریست. بنا براین، من میباید بهر یک از افراد، نحوه ای متفاوت جهت نزدیک شدن به کانون خدائی ارائه دهم. هر یک از ما میباید طریق منحصر به خویش را بیابد. من میتوانم راه را بهر یک نشان دهم، ولیکن قادر نیستم بشما خدانشناسی را تزریق کنم، بلکه میتوانم فرصت رسیدن باین مرحله از توسعه معنوی را بشما پیشنهاد کنم.»

تسلیم شدن، طبیعت زن است، و در نتیجه، زنان بیشتری همه چیز خود را در راه **اک** ایثار خواهند کرد تا مردان. زندگی یک زن معمولاً تحت فرمان عوامل نامرئی حیات قرار دارد که عمده ترین آنها عشق میباشد، در حالیکه مردان تمایل به فعالیت، خشونت، فتح کردن، غارت، و مبارزه جوئی دارند. یک مرد اصولاً با زندگی در

گیر است و عشق برایش کمابیش، یک رابطه مقطعی می باشد. او هنگامی در خود احساس اهمیت میکند که عشق فیزیکی و معنوی در درونش بهم پیوند یابند و یکی شوند، باین معنی که از اتحاد خصیصه مذکر بودنش با قدرتهای خلاقه آگاه شود. برای مردان این یک تعریف حقیقی از زیستن در ارتفاعات معنوی بدست میدهد.

آن کلید معنوی که موضوع بحث ما در اینجا می باشد، در کیهان فیزیکی یک معمای ضد و نقیض است. هنگام ملاحظه آن میباید یک مورد را بخاطر داشته باشیم: فضائل معنوی نمیتوانند در این جهان حاکم شوند، مگر توسط شخصیتهای قوی. گاهی این افراد در اعمال تأثیرات مثبت خود در این جهانی که تحت حاکمیت نیروهای منفی قرار دارد، ناموفق از آب در می آیند. بدینجهت، معمولاً یک **استاد حق** است که میتواند بر هرگونه تجلی قدرتهای **کل** فائق آید و بجای آن اعمال حاکمیت کند.

رمز این موفقیت، خود در عنصر عدم وابستگی نهفته است. ما در کیهان فیزیکی این را میدانیم که خشونت به خشونت منجر میشود، ولیکن محبت و سایر فضائل معنوی همیشه موجب نمیشوند که فضیلتهای همسازشان زائیده شوند، چون هر یک از این کیفیات، وجهی از قانون برتر می باشد. این اصل در خصوص عشق نیز بهمین منوالست، زیرا خود عشق نیز همیشه موجد عشق نخواهد بود.

برای فهم بهتر این مطلب، نگاهی میاندازیم بظهور ناجیان در این جهان. بعنوان مثال، عیسی مسیح توسط همه مردمان روزگار خودش مورد عشق واقع نشد. در واقع، او چهره ای بود که هر چه بیشتر مورد نفرت مردم واقع شد، چون باعث ایجاد دردسرهای فراوانی برای رومیها گشته و ساختار زندگی یهودیان را دچار تزلزل کرده بود. این حقیقتاً نمونه بارزیست از اینکه چگونه عشق آفریننده نفرت شد. همه اینها به یک اصل بازگشت میکنند و آن اینست که ما در جهان نیروهای منفی زندگی میکنیم؛ واقعیتی که از طرف معدودی از مردم درک میشود.

به بسیاری از مردم چنین گفته میشود که عشق همه چیز را در زندگی برایشان تأمین خواهد کرد، که بطور محض حقیقت ندارد. اگر

چه چنین روالی یک خطّ مشی مطلوب در زندگیست، اما خیلی هم عملی نیست. نمیگویم که یک شخص باید روند عدم اعتماد و نفرت را در زندگی خود برگزیند، اما فکر میکنم باید این را قبول کنیم که عشق یک راه مطلق در زندگی نیست. عدم وابستگی تنها رمز زندگی در کیهان فیزیکی میباشد. اگر این را بیاموزیم، درسهایمان کامل گشته و بار کارمیک (تقدیری) ما از میان برداشته میشود.

وقتی یک شخص قدم باین زندگی میگذارد تا **ایک** را بیاموزد، بایدبخطاظر داشته باشد که سر منزل مقصودش در رهایی یا آزادی خلاصه میشود، و عشق آنقدر مطلوب نیست که رهایی از بستگی به جزر و مدهای این جهان. این وضعیتی است که «وایراگ؛ Vairag» نام دارد که در متن آن جدائی از خواستهای دنیوی و بویژه، خلاصی از عشق ذهنی به پدیده‌های این جهان فیزیکی مدّ نظر قرار دارد. در اینجا منظور ریاضت نیست، یعنی نباید همه چیزهای مادی را از خود دور کرده و به حیات در وضعیت عدم حضور، مثل یک گیاه پردازیم و فقط به خدا فکر کنیم.

این شگرد ورود به جهانهای معنویست. این رمزیت که درها را می‌گشاید، و به ما اجازه میدهد از آستانه اقالیم الهی عبور کرده شکوه بهشتی را مشاهده کنیم. مرحله جدائی موفق از عشق ورزیدن به جلوه‌های دنیوی آنچه‌یزیت که استادان **حق** گذرانیده‌اند. اینها اعضاء نظام باستانی استادان **وایراگی** میباشند و اگر هر یک از آنها احتیاج به زندگی در اقالیم فیزیکی داشته باشد، میتواند در حین قبول مسئولیتهای اجتماعی، از همه وجوه دنیوی رها و غیروابسته باقی بماند.

رسیدن به چنین وضعیتی مشکل است، اما وقتی کسی بآن میرسد، از تمامی مظاهر زندگی مادی آزاد خواهد شد. او با موفقیت به سطحی از توسعه معنوی دست یافته است که بسیاری از افراد آرزوی رسیدن به آنرا دارند. در طریق **ایک** با این علم عمل میشود که زندگی آنچه‌یزی را بما عرضه میکند که ما از آن برداشت کنیم. در اینصورت، همه چیز روال درست بخود گرفته و کلید گشودن دروازه‌های معنوی در اختیارمان قرار خواهد گرفت.

باین ترتیب **اِک** یک معنای تصویری نیست، بلکه یک معنای مطلوب و ایده‌آل است. ما همیشه در حال شکوفائی و در اشتیاق وارد شدن به چنین تصویر مطلوبی هستیم، و بهمین دلیل هیچکس و هیچ چیز--میخواهد دنیای مادی باشد، یا جهانهای **روح**--نمی‌تواند کسی را که در **اِک** غوطه ور شده است شکست دهد. **اِک** از مقرّبین خود نگاهداری کرده، تحت حفاظت خود، عشقش را در قالب علم مطلق؛ Omniscience، قدرت مطلق؛ Omnipotence، و حضور مطلق؛ Omnipresence بر ما نثار میکند. **روح الهی**، بعنوان یک مطلوب نهائی عمل میکند، و تمامی نیروهایش را در مقابل آنهائیکه قصد سوء استفاده از آن و صدمه زدن به پیروانش را دارند، به صحنه نمایش میکشاند.

باین دلیل است که یک **استاد حق** تا این حدّ صاحب اهمّیت میباشد. او یک مجرای حقیقی برای **اِک** در این جهان بوده و مانند همگی دیگر افراد این جهان، صاحب یک کالبد فیزیکی فانی و یک کالبد فناپذیر است. کالبد فانی او تحت قوانین طبیعت قرار دارد و میباید در مطابقت با آن عملکرد داشته باشد. این کالبد میباید تغذیه شود، شستشو گردد و نگاهداری شود تا اینکه بهترین استفاده از آن میسر باشد.

استاد حق از این واسطه فیزیکی، برای رسانیدن پیامش به این دنیا سود میجوید. این ظرف مادی که تن اوست، پیام آور بیرونی برای کسانیست که در جستجوی طریق حقیقی بسوی خدا میباشند. کالبد فیزیکی او در واقع، ابزار **اِک** بوده و در جهت بجا آوردن مقصود آن در این جهان کار میکند. و جالب اینکه در مقابل هیچیک از ناخوشیهایی که در طبقه فیزیکی بدان حمله میکنند مصون نمیشد. بسیاری از مردم تصوّر میکنند که یک **استاد** معنوی از تمامی لطامات، امراض و مسائلی که در زندگی روزمره سایر ابناء بشر وجود دارند، ایمن میباشند. این امر بهیچ وجه حقیقت ندارد. اگر این چنین میبود، اینهمه از استادان بشهادت نمیرسیدند، یا هنگام ایراد پیامیکه از جانب خدا آوردند، بقتل نمیرسیدند. تعداد خیلی از

قدّیسین بوده اند که رها از خشونت و تبهکاری دیگران به لحظه مرگ دست یافته باشند. راما کریشنا، کالبد فیزیکیش را بعثت ابتلاء به سرطان کلو ترک گفت؛ کریشنا، مسیحای هندوها بدست دشمنان به درختی بسته شد و مورد اصابت تیرهایی واقع شد که از بدنش عبور نمودند.

البته بسیاری از استادان **اک** از شرّ چنین اعمالی گریخته‌اند چون با بکار گرفتن تمرینات معنوی **اکنکار** قادر بودند به سطوح بالاتری از حیات دست یابند. همین سطوح بالاتر بنویه خود آنها را از شرّ صدماتیکه بخش لاینفکی از طبقه فیزیکی میباشند، رها ساخت. بهمین علت است که ما میگوئیم **اک** از پیروان خود حفاظت کرده و ردای حمایت خود را بدور آنان میپيچد. روزیکه ما بهر درجه ای از توسعه معنوی در **اک** دست پیدا کنیم، آن بر زندگی ما تسلط یافته، ما را از میان تمامی موانع جهانهای تحتانی عبور داده با زیردستی کامل همه نیروهای منفی را که بر علیه ما کار میکنند شکست خواهد داد.

استادحق، شکل درونی معنوی ماست و از همه چلاهاییکه تحت رهبریش قرار دارند حفاظت میکند. این فرم درونی شراره الهی است و علت نخستین همه آنچیزست که در قید هستی میباشد. **استاد** صاحب همان سه نشانه ایست که سوگماد متعال داراست: (۱) هوشیاری خدائی، (۲) متجلی ساختن یا به واقعیت کشانیدن هیئتی در قالب **استاد** که عظیم ترین مجرای حضور خدائست، و (۳) متجلی کردن خود **اک**.

روح بواسطه این نشانه ها جسم فیزیکی را ساخته و کنترل میکند. این قدرت آفرینندگی بستگی به درجه شکوفائی **روح** و درجه بیداری آگاهی دارد که توضیح دهنده اینستکه چرا هر فردی از دیگری متفاوت است. این پدیده در تطابق با قانون تکامل معنوی نیز میباشد که مبنای عدم تساوی همه چیز در کائنات میباشد. این قانون عدم تساوی، توجیه کننده تلاش مستمر همه چیز و همه موجودات در جهت پیش بردن خود در مسیر زندگی است.

باین ترتیب به سه نشان ویژه در وضعیت آگاهی انسانی میرسیم

که در کالبد فیزیکی انسان وجود دارند. نخستین ویژگی عبارتست از سکون، یا فقدان حرکت. ماده فیزیکی، یا کالبد جسمانی بخودی خود انگیزش و تحرکی ندارد، مگر اینکه بواسطه یک علت درونی یا بیرونی به تحرک و فعالیت وادار شود. معمولاً یک نیروی درونی است که این جنبش را باعث میشود.

دومین ویژگی، اضمحلال یا زوال میباشد. هر شکل یا کالبدی، اعم از هیئت گیاهی، حیوانی و یا کالبد انسانی در تلاشی مداوم در جهت رهایی خود از کنترل روح یا آن هستی معنوی میباشد که مسئولیت آفرینش آنرا بعهده دارد. این کشاکش بین **اک** و ماده است که در قالب حیات تجلی مییابد.

کالبد فیزیکی در این طبقه تا زمانی در زیستگاه طبیعی به حیات ادامه میدهد که روح قادر باشد آنرا تحت کنترل داشته، در جهت فعالیتهای مفید و مقصود حیات هدایت کند. تحت این شرایط، استادان **اک** میتوانند کنترل خود را بر روی کالدهایشان، در طی زمانی نامحدود که میتواند تا قرنهای متمادی ادامه پیدا کند، حفظ کنند.

درست در همان لحظه‌ایکه تسلط روح تا درجه ای تخفیف مییابد که تفوق خود را بر روی ماده از دست میدهد، کالبد، بنابر ویژگی ذاتی زوال، آغاز به در هم شکستن میکند تا مرگ، پایان حیات فیزیکی را اعلام کند.

نشان سوم ماده به تبدیل، یا استحاله موسوم است. هنگامیکه جسم فیزیکی به عناصر اولیه خود بازگشت کرد، مجدداً توسط نیروهای قدرت منفی-یا طبیعت-این عناصر، در مطابقت با قانون **اک**، برای استفاده یک روح دیگر به کار گرفته میشوند.

روح این عناصر اولیه را برمیگیرد و دوباره یک کالبد فیزیکی از آنها میسازد که در تناسب با نیازهایش در جهت ادامه دادن از مقصود حیات است. روند عمل کردن **اک** بر روی ماده به این شیوه در ابتدای زمان در کیهان فیزیکی آغاز شده است و در طی یوگاها؛ Yugas، یا دوره هائیکه به روزهای خدا در خلقتش موسومند، ادامه مییابد. یوگاها بر مبنای قانون تکامل معنوی شکل گرفته و تا پایان

زمان ادامه خواهند یافت. آنگاه، جای خود را به دوره هائی میدهند که به شبهای خدا موسومند.

سپس، ماده فیزیکی و کلیه موجودات با اندوخته ای که هم شامل تجربیات کسب شده و هم آگاهی متحول شده روح میباشد، به جهانهای بهشتی رجعت میکنند. وقتی کیهانهای فیزیکی نابود شدند، آدمی با فرو ریختن کالبدهای مادّیش به مراتب جهانهای بهشتی بالا کشیده شده و به استراحت یا تعطیل در آنجا میپردازد تا مجدداً یک کیهان جدید فیزیکی تأسیس شود. آنگاه هر روح فردی که میباید جهت اندوختن تجربیات بیشتر بمنظور کامل کردن مراحل شکوفائیش به این مراتب بازگشت کند، محلی برای این منظور، آماده خواهد داشت.

این روندیست که ما بعنوان جزر و مدّ آگاهی الهی میشناسیم که درون جریان کیهانی **ایک** روی ماده رخ میدهد. این دوره ها در خلال اقامت روح در سفرش به سوی خدا فرصت شکوفائی را برایش فراهم میکنند، زیرا خودشناسی، وضعیتی از آگاهیست که از طریق شکوفائی معنوی در جهان ماده و بواسطه ماده میسر میشود. در این روند است که ما چگونگی کارکرد نیروهای **ایک** را در تمام هستی شناسائی میکنیم. در عین حال، شناخت کامل همین روند، هم مقصود از آفرینش را روشن میکند و هم توسط سوگماد موجب فاش شدن راز آفرینش در ابدیت میگردد.

وضعیت عدم وابستگی، مطلقاً و اکیداً، مهمترین قدمی است که یک چلا در مسیر آمادگی خود برای رسیدن به جایگاه خدمت در والاترین مقام معنوی برمیدارد. هر کسیکه قدم در مسیر **ایک** میگذارد، میباید بی تردید، شرایط لازم را قبل از آغاز طیّ طریق در خود بوجود آورده باشد و بعد واصل به حلقه های **ایک** گردد. اگر این چنین نباشد، تلاش در جهت این اقدام برایش سودی نخواهد داشت، زیرا که نمیتواند انتظار داشته باشد رهنمودهای لازم را از استاد درون دریافت کند.

او باید بتواند راه خودش را از میان این زندگی باز کند - از دسترنج خودش امرار معاش کرده و از قبل کس دیگری نان نخورد.

آنچه در گذشته بوده است، اکنون اصلاً بحساب نمیآید. حتی اگر در گذشته سنگدلترین جنایتکاران بوده باشد که از هیچگونه نظامنامه اخلاقی تابعیتی نداشته، از لحظه‌ایکه قدم در طریق **اِکنکار** میگذارد، فقط رفتار و روحیه او در این لحظه است که بحساب میآید، نه اعمال گذشته اش.

نخستین قدم در **اِکنکار** دستیابی به وی وکا: Viveka، یا تبعیض درست (تمیز درست) میباشد. چلا باید بیاموزد چگونه میان آنچه بنفع توسعه معنوی او میباشد و آنچه موجب اتلاف وقتش میشود، تمیز قائل شود. در وضعیت متعارفی که آدمی در آن واقع شده، آگاهی متعال در معرض تهدید به پایمال شدن است، زیرا که بشر هیچ شناختی از خویش حقیقی اش ندارد. او همانند **استاد** نفس **اِک** میباشد، ولیکن هنوز به تشخیص کامل بالقوه هایش نائل نیامده است.

تا روزیکه چلا نتوانسته باشد هرآنچه را که در این جهان وجود دارد کار **سوگماد** ببیند، هرگونه شکر اهریمنی که در انبان حيله های **کل** موجود است همچنان او را از طی طریق باز خواهد داشت. ولیکن، مآلاً هر چلانی به وضعیتی دست خواهد یافت که در کتاب شریعت-کی-سوگماد اینگونه بدان اشاره رفته است: «همه یکی است، ولیکن هر خردمندی نامی متفاوت برایش دارد.»

آنچه مشخصاً در این عبارت مورد نظر است عشق میباشد، زیرا که عشق نیروی پیوند دهنده ایست که همه چیز را بهم میندد. بنابراین، این عشق خداست که از گسیختن کیهانها جلوگیری میکند. این جهان بینی به وحدت کیهانی موسوم است. هنگامیکه از این مقوله سخن میگوئیم، مستقیماً با قلب خدا سروکار داریم.

از لحظه ایکه این شناخت بر ما حاکم شود که همه چیز تحت تسلط این قانون عظیم عشق قرار دارد، میتوانیم مصون از خطرات جدی مداخله عوامل موجود در آستین حيله گر قدرت منفی به راه خود ادامه دهیم. وقتی کشف کنیم که ایمن از دسترس نفوذ **کل** قرار گرفته ایم، به درجه ای از تشخیص نائل آمده ایم که موسی در مقابل بوته های مشتعل در کوه طور بآن دست یافت که، «من آنم که هستم»

؛ او این کلام را شنید. تفاوت، تنها در اینجاست که ما در این لحظه باین درک رسیده‌ایم که میتوانیم این ندا را بشنویم که، «من اینم».

در فلسفه هندیها این عبارت بگونه‌ای دیگر به بیان درآمده: «تو آنی!». هر چند این نکته نمیتواند مطلقاً حقیقت داشته باشد، زیرا که این عبارت ما را بسوی استنباطی سوق میدهد حاکی از اینکه چیزی بیرون از وجود ما این کلمات را بیان میکند. اصطلاح مشابه دیگری در نوشته‌های سانسکریت یافت میشود که میگوید، «من آنم». بهر حال این گفته نیز اشاره به چیزی بیرون از خطه وجودی ما دارد.

معنای حقیقی همه این اصطلاحات مقدسه عبارتست از، «این من هستم». یعنی فردیت درون یک نفر میتواند به استقلال خود حکم کرده و در تصاحب خودش درآید. در عین حال، چنین استنباطی نشانه درکیست از اینکه همه چیز از جوهر منفرد الهی بوده و هر یک از ما خود **اک** میباشد.

باین ترتیب هیچ تفاوتی بین **اک** متعال و **روح** فردی وجود ندارد. همه جزئی از خود **اک** هستند. هر یک از ما در حال ابراز یک علت الهی در یکایک اعمال زندگی روزانه خود هستیم. ما خدا نیستیم. بهمین منوال، هیچ جزئی از ذات مقام الهی، بدان معنا که هندوها مدعی میباشند نیز نیستیم. آنچه ما هستیم جزئی از نیروئی کیهانی بنام **اک** یا جریان **حق** میباشد. ما هم با وارد شدن به این جریان، و هم با عهده داری نقش خودمان در آن، با تمامیت حیات یکی میشویم. در اینجاست که معلمین هندو دچار خطا میشوند، آنجائیکه خدا را با **اک** که **روح** خدا میباشد، اشتباه میگیرند. **اک** خدا نیست، بلکه جوهر خداست، آن بخشی از هستی او که ما بعنوان نور و صوت شناسائی میکنیم.

ما باید همیشه بخاطر داشته باشیم که هر چه بیشتر در **اک** غوطه ور شویم، بیشتر به جزئی از آن بدل میشویم، و به همین ترتیب، **روح** هر چه بیشتر به استقلال دست مییابد. او به وضعیتی از آگاهی میرسد که فراسوی هرگونه درکی است که در این جهان

فیزیکی حاصل شود. زیرا که این مقصود نهائی **اک** میباشد: تحصیل مجدد فردیت تا رسیدن به درجه آزادی کامل. و آن قماش از آزادی که در **اک** مدّ نظر میباشد، آتی نیست که در اعلامیه استقلال آمریکا و قانون اساسی آن ذکر شده است، چون این آزادی نمیتواند در محدوده آزادیهای سیاسی مندرج در اسناد فوق بگنجد.

تفاوتی آنچنان فاحش میان آزادی سیاسی و آزادی معنوی موجود است که ما در وضعیت آگاهی محدود انسانی حتی کوچکترین درکی از آن نداریم. همه آزادی حاصل از طریق **روح**، همان فاش شدن راز **سوگماد** مقدّس میباشد که بواسطه نور و صوت الهی انجام میپذیرد. آن درجه از رحمت ماوراء طبیعت که ما بدان صعود میکنیم (نه آنچه بنا به ادّعای مذهبیهون بر ما نزول میکند)، میتواند به روش تمرینات مراقبه معنوی **اک** تحصیل شود.

یک واصل از این امر آگاهست، زیرا که او تجربیاتی بی سابقه را در تمرینات، بواسطه روشهایی که در هنگام مراسم وصل از **استاد اک** دریافت میکند، اندوخته و تا هنگامیکه تحت آموزش **استاد** است، حتی به سطوح بالاتری هم ارتقاء مییابد.

علاوه بر اینها، میل دارم در اینجا اظهار دارم که اصطلاح «در دو جایی» که حکم بر حضور در دو نقطه، در عین حال، میکند، از این پس در فرهنگ لغات **اک** اعتبار ندارد. این اصطلاح را باین دلیل بکار نمیبریم که صاحب نظران آنرا با انعکاس، یا فرافکنی اثری اشتباه میگیرند. بجای این اصطلاح، در **اکنکار** از عبارت «سفر روح» استفاده میکنیم، زیرا که این عبارت، ابعاد بزرگتری به آموزشهای **اک** میبخشد.

شاید صلاح بر این باشد که در همین فرصت هم معنای **اکنکار** و **اک** را برای همه روشن کنم. این توضیحات باید بتواند در حکم سکوی پرتاب برای جوابهایی عمل کند که در آینده بکار خواهند آمد.

اکنکار یعنی دانش باستانی سفر **روح**؛ انعکاس آگاهی درون. آگاهی درون، پیش از رسیدن به درجات خلسه الهی، در وضعیتهای

تحتانی سیر میکند. در این مقوله، فاعل این عمل درمییابد که از تجربه مذهبی بودن آگاهست. این آگاهی، بواسطه دسته ای از تمرینات معنوی، یا مراقبه ها، حاصل میشود که تنها پیروان این دانش با آنها آشنا هستند.

اک یعنی دانشی که از هوشیاری فراگیرنده کُل هستی، و بواسطه عمل سفر **روح** حاصل میشود. فاعل به اراده خود، با استفاده از تمرینات معنوی **اِکنکار**، به وضعیتی میرسد که در آن هوشیاری مذهبی را در شکل کاملش تجربه میکند. این تجربه با حرکت آگاهی درون-**روح**- در نواحی زمان و مکان ارتباط دارد. **اک** از این نواحی فراتر میرود و به ماوراء ابعاد زمان و مکان میرسد. در این وضعیت از «بودن»، هر آنچه هست، عالم مطلق است، حاضر مطلق است، و قادر مطلق. این تعریف مصداق اصطلاح، «دانش هوشیاری فراگیر؛ The science of total awareness» میباشد.*

هوشیاری فراگیر، کلیدیست که درهای ورود به اقالیم الهی را میگشاید. این هوشیاری، از یک دیدگاه، به مجرا و یا تونلی تشبیه میشود که گروههای دیگر آنرا وجدان مسیحا و اسامی مشابه آن میخوانند. بیان کردن آن به کلمات و اسامی متفاوت از اهمیتی برخوردار نیست. در **اِکنکار**، این وضعیت را **اِکشار**؛ Eckshar مینامند و هر کسی که بخواهد با **اک**، یا **روح** الهی وحدت حاصل کند، میباید آنرا پشت سر گذارد. این وحدت توأم با وضعیتی از آگاهی معنویست که به بلوغ رسیده و آماده جهش بسوی ارتفاعاتیست که از چشم غیر پنهانست. ما باید با

*م. یاد آور میشود که در ترجمه مقولات فوق حسی و متافیزیکی، امروزه واژه «شعور کیهانی» در بیان معنی عبارت «Cosmic Consciousnes» بکار رفته است. اکتساب این وضعیت از آگاهی هنوز در مرتبه ذهنی است و از مراتب تحتانی بشمار میرود. پال تویچل در آثار دیگرش اشاره میکند که سفرهای معنوی به معنای حقیقی، پس از فروانداختن کالبد ذهنی و از طبقه **روح** بعمد آغاز میشوند.

غرق کردن خود در معنای آنچه کمال مطلوب معنوی خود میدانیم، ذهن و جسم خود را پاک کنیم. باین ترتیب، **اک** میباید در ابتدا وارد «زندگی» واصل شود. از آن بعد، **روح الهی**، بخودی خود هر چه بیشتر و بیشتر از او طلب میکند، تا بجائیکه تمامی وجودش را از آن خود کند. آدمی در اثر تغییراتی که **اک** درون او پیا میدارد، رنج میکشد، فریاد برمیآورد و مقاومت بخرج میدهد، ولیکن، تلاش او بیفایده است. هرچه زودتر دست از مبارزه با این تغییرات برکشد، سریعتر به آزادی حقیقی دست مییابد.

اک موجب درهم شکستن تمامی پیشداوریها، ناشکیبائیها، مالکیت جوئیها، خودستائیها، هوس داروهای مخدر، الکلی، تبلی، خشم، نامهربانی، عیبجویی، وابستگیها، بی تحملیها و تعصبات میشود که همگی نشانه های قدرت **کل** میباشند.

اک تأثیرات قدرت **کل**؛ Kal را از هم پاشیده و بجای آن طبیعت معنوی خویش را حاکم میکند. **اک** تأثیرات الهی را در هستی ما تأسیس نموده و بدینوسیله ما را به ابزاری جهت قدرت خدائی بدل میکند. در این مقام، ما در این جهان فعالیت کرده و موجب صعود دیگران و استحکام جای پای آنها در طریق **اک** میشویم. **روح الهی** پاداش متابعت از اراده خویش را باین ترتیب بر ما ارزانی میدارد که زندگیمان را بسوی مجراهای بالحقه سوق میدهد؛ با بهمهرا بردن ما به جایگاه قلب خدا، هم مصالح مادی ما را تأمین کرده، و هم تلاش معنوی ما را ثمربخش میکند. در آنجاست که سعادت جاودانی از آن ما میگردد.

در اصل، **اک** بما فردیت و آزادی عطاء میکند، زیرا همانگونه که پیش از این یادآور شدم، جمیع مقاصد **اک**، حفظ استقلال و فردیت است. هرچند این وضعیت از آزادی هرگز توسط آنانیکه در حیطه حواس فیزیکی زندگی میکنند، درک نمیشود. این نوع از آزادی هیچ ارتباطی با شرایط اقتصادی و موفقیتهای مادی فرد ندارد، کمااینکه، فقیرترین مردمان هم میتواند در این وضعیت از **اک** که بهره وری از آزادی کامل میباشد بسر ببرد.

من بکرات به چلاهای خود گفته ام: «من شما را تا درجه ای

میکشانم که چون کشی در حال از هم گسیختن بنظر آئید . گاهگاهی درد خواهید کشید ، اما اگر استقامت بخرج داده و همراه من باقی بمانید ، روزی خواهد آمد که بگذشته نگاه کرده و در شگفت شوید از اینکه چگونه میتوانستید همان شخصی باشید که یک روز با من قدم در این راه گذاشت .»

ما در حال کار کردن در راه رسیدن به وضعیتی از وقف و خدمت میباشیم . یک **استاد حق** ، نمونه ای الهام بخش از برای کسانیست که آرزوی برداشتن نخستین قدم را در راه خدا دارند . این روش ، روش پیریدی نام دارد ، چون اگر شخصی کوشش کند طرز فکر و نحوه زندگیش را با **استاد یک** انطباق دهد ، انضباطی در پیش خواهد گرفت که ظهور امور معنوی را در زندگیش میسر میسازد .

عشق آموزشهای **یک** عشق ورزیدن به **سوگماد** و ممنوع خودتان است . اگر کسی صاحب این عشق نباشد . در پیروی از **استاد** ، فقط وقت خود را تلف میکند . محک اصلی در زندگی هر شخصی که قصد چلا شدن دارد اینستکه آیا او از برای هرآنچه در قید حیات است عشقی در دل دارد یا نه . این یک عشق کیهانیست که همه کائنات را بهم پیوند میدهد .

بر خلاف عشقی که چلا فقط از برای خویش دارد ، **استاد یک** به همگی چلاها و تمامی زندگی عشق میورزد . این یکی از نشانه های **استاد حق** در قید حیات است . او همه مخلوقات را بیشتر از آنکه آنان بتوانند او را دوست داشته باشند ، دوست دارد ، و به همه آدمیان بیشتر عشق میورزد از آنکه آنان به خوشگذرانیهای خود . این عشق فراسوی درک انسانیت .

باین ترتیب ، چلا میباید سهم خود را از عشق **استاد** با روحیه ای حاکی از وقف و خدمت پذیرا شود . حتی یکبار هم نباید به این عشق و وفاداریش به آنچه مطلوب **روح الهی** است ، تردید کند . زیرا که یک **استاد** ، بی شک متجلی کننده این خصوصیات میباشد .

در کتاب **بهاگواد گیتا** ؛ Bhagvad Gita ، کرشنا ، مسیحای

هندو، کمالاتی را از برای چلائی که از نقطه نظر ذهنی کسب آمادگی لازم را جهت پیمودن راه خدانموده است، تعیین میکند. او به مریدش: آرجونا؛ Arjuna میگوید که بمنظور تحکیم و استواری زیر بنای یک زندگی معنوی، لازمست توصیه‌های زیر را بکار بندد:

ابتدا فرد باید تحمّل تماس با ماده را بیاموزد. مثل تماس با گرما و سرما، لذّت و درد. زیرا اینها زائیده پدیده بوده، می‌آیند و می‌روند. این پدیده‌ها جاودانه نیستند. و از آنجا که روح، آسیب ناپذیر است، خردمند هرگز از برای مرده و زنده عزاداری نمیکند. روح که خویش حقیقی هر بشریست، هرگز نمیتواند لطمه ببیند، چه توسط زندگی و چه توسط مرگ. بنابراین، هیچ دلیلی برای نگرانی از بابت اینکه برای چه کسی چه پیش خواهد آمد وجود ندارد. او باید بیاموزد که از لذّت همانقدر برداشت کند که از درد؛ برد و باخت، پیروزی و شکست برایش ثمری همسان داشته باشند. چلا باید بیاموزد که فراسوی دوگانگی‌های زندگی مادی بسربرد. کریشنا توضیح میدهد که فرد باید فقط لحظه عمل را دریابد و نگران نتیجه‌ای نباشد که عملش بیار خواهد آورد. نتیجه یک عمل هرگز نباید علت انگیزه او باشد، و در عین حال دچار انفعال و بی عملی هم نشود. در تمام لحظات باید میان موفقیت و شکست در حال تعادل بسر برد.

چلا میباید ذهنیاتی پابرجا داشته، نسبت به هیجان، درد، خشم، تمنّا و ترس بی تفاوت بماند؛ باید رها از وابستگیها باشد. آهنگام که شخص یا به این وضعیت دست یافت، و یا اشتیاقی سوزان از برای رسیدن به آن داشت، آماده است یک چلا در طریق **اک، روح الهی**، باشد. هنگامیکه این لیاقت را کسب کرد، **استاد** در زندگیش ظاهر میشود و به او خوش آمد میگوید. از میان همه ملزومات، مهمترین قدم در آمادگی ذهنی چلا، **وایراگ؛ Vairag** میباشد.

بسیاری از مردمانی که در طلب اینگونه امور معنوی برمی‌آیند، پس از جستجویی دراز در میان کتابها و مطالعه جنبشهای تاریخ است که باین مرحله میرسند. اغلب آنها زمانی طولانی را در مطالعه

کتابخانه‌هایی از کتب گوناگون صرف کرده اند. اما پس از مدتی در میابند که در عصر جدید، نه تعلق به گروهی خاص و نه آموزش تحت یک معلم بخصوص، هیچیک نمیتواند راه حلی نهائی برای مشکلات بدست آنها داده و بسوی خدا راهبرشان شود.

آنگاه که دیگر همه راههایی که پیموده ایم به بن بست میرسند، در مییابیم که **ایک** همواره در انتظار پایان گرفتن جستجوی جانفرسای ما بوده است. معذک، بسیاری از چلاها، حتی پس از پذیرفته شدن توسط **استاد**، هنوز تشنه خواندن هر نوع کتابی هستند، به سه یا چهار جنبش مذهبی تعلق دارند، از چندین گروه دیگر دیسکورس دریافت میکنند، و سعی دارند هر چه را که در دسترسشان قرار میگیرد، بخود جذب کنند. این خاصیت زائیده نوعی عادت میباشد، ولیکن عمدتاً از آرزویی نشأت میگیرد در جهت روشن ساختن طرز تفکر شخص در امور معنوی.

این انگیزش، در عین حال، علت اساسی نزدیک شدن بسیاری از جویندگان به **استاد** میباشد. آنها فقط باین دلیل میخواهند سؤال کنند که افکار خودشان را بنظم درآورند، ولیکن همانگونه که **استاد** بزرگ **ایک**، **سودار سینگ** در مقابل گروه بزرگی از مردم که از وی سؤال کردند، «چه چیزی برای گفتن هست؟» پاسخ داد، «ایمان داشته باشید و خدا را باور دارید.»

چلانی که در صدد قدم گذاردن در طریق **ایک** میباشد، ابتدا میباید تا جائیکه سطح فهم معنویش اجازه میدهد دریابد که **ایک** چیست و ایده‌آلهای استادان **حق** کدامست. ایده‌آلها یا همان کمالات مطلوب، که هدف غائی میباشند، بسیار مهمتر از اصول و قواعد هستند.

اگر چلا در بررسی آثار مکتوب آنچه را که یافت پذیرا شود و خویش را در طلب همان کمالاتی بیابد که یک **استاد حق** یافته است، آنگاه قدم بعدی برایش **وایراگ** میباشد. همانطور که قبلاً اشاره رفت، **وایراگ** عبارتست از عدم وابستگی به دنیای بیرون. چلا باید فقط افکارش را از عشق به دنیا و خواستههای دنیوی سلب

نماید. این وضعیت را نمیباید با ریاضت اشتباه کرد، زیرا در **ایک** افکار ما بر محور دست کشیدن از آرزوی چیزهای بیرون از خودمان دور میزند، نه جدائی از خود آن چیزها.

یک سالک مجاب نیست خود را از دنیا جدا سازد، خانواده، مسئولیتهای اجتماعی و شغل خود را ترک گوید. بلکه **وایراگ** یعنی اینکه خود را در اعماق درونمان و با تمام احساسمان مستقل از دلبستگی بمراتب زندگیهای روزانه خود حفظ کنیم. مانمیتوانیم دست از تعیین هویت خود در رابطه با محیط و متعلقاتمان بر کشیم، بلکه بجای این عمل باید مهر و عاطفه خود را از آنان سلب کنیم. عبارت ساده، این اشیاء بیرونی دیگر جوهر و معنای زندگی و افکار ما را تشکیل نمیدهند، و بدین ترتیب، ما مستقل از آنها خواهیم بود.

هنوز هم این عدم وابستگی به آنکسانی اطلاق میشود که به **چلا** نزدیک بوده و از خویشان او محسوب میشوند، ولیکن، این استقلال و عدم وابستگی به این معنا نیست که بآنها عشق نباید ورزید. برعکس، چلائی که در این وضعیت قرار گرفته باشد، هر چه بیشتر کنترل روابط خود را با عزیزانش در دست دارد و در حین عشق ورزیدن بآنها آزادی معنوی خویش را حفظ کرده است. این قلب مطلب است. این کلیدیست که دروازه‌های جهانهای معنوی را بروی ما میکشاید. اگر **چلا** این تمرین را در زندگیش پیشه کند، هرگز در اثر از دست دادن‌های مادی دچار لطمه نمیگردد.

جهان مادی و همه مردمانش، بمصدق گفته **شیکسپیر**، به «نمایش گذرا» تعلق دارند. و اگر قرار بر این باشد که تمامی آنچه یک فرد هنگام رفتن از این دنیا با خود میبرد، اندوخته‌های درونش باشد، پس چرا که از بهترین‌ها، و از ارجمندترین تجربیات معنوی نباشد؟ همه پدیده‌های جهان فیزیکی جز منافع موقت و گذرائی برای فرد در بر ندارند، اینها در تصاحب او نیستید و بستگی او به آنها موقتی است. همه چیزهای این دنیا مانند امانتی است که بما سپرده‌اند تا اینجا، در این زندگی از آنها استفاده کنیم.

چلانی که کیفیت عدم وابستگی را کسب نموده است، میباید مراقب باشد که دچار روحیه **حق** بجانبی نشود. یک چنین ابتلائی موجب شکست در مقصود شده و پیشرفت او را در مسیر شکوفائی معنوی مسدود خواهد کرد. او باید خودستائی را از آستانه ذهن خویش دور داشته و در حضور همه فروتن باشد. بزرگترین نشان کسانی که بمراتب بالای معنوی دست یافته اند، تواضع و فروتنی آنهاست. یک **چلا** درک میکند که در حضور یک نیروی عظیم فوق الطبیعه واقع شده و باید در مقابل آن تعظیم کند.

ما باید از پندگی دنیا و آلات خواستهای حسی اجتناب ورزیم، زیرا لحظه ای که آرزوی تصاحب چیزی را بنا کنیم به حیطه اسارت آن شیئی قدم گذاشته ایم. هر گز نباید چشم به پاداش دوخته باشیم، چون اگر چنین کنیم، وابسته بدان پاداش خواهیم شد و کارما ارباب ما میشود. ما نباید نگران پاداش اعمالمان باشیم. ما باید به وضعیتی از ذهن دست یابیم که در آن همچون آفتاب باشیم که بر همه چیز میتابد بی اینکه انتظار چیزی در بازگشت داشته باشد.

یک **چلا** باید قادر باشد **استاد** را در این جایگاه ببیند، زیرا که او کمال مطلوب است. او عشق خویش را بطور همسان به همگی ارزانی میدارد و از هیچکس انتظار پاداش ندارد. **روح** با دادن حیات میباید، نه با گرفتن. معنای اینجاست که هر چه بیشتر ایثار کنی، بیشتر میبایی. فقر دامنگیر کسانی میشود که میگیرند، اما بذل نمیکند.

آن هنگام که میدهی بی اینکه حتی یکبار هم در فکر پاداش باشی، وارد نخستین مرحله از فناپذیری شده ای. استادان حق، با فرار از درد، اجتناب از تأمین رفاه، و یا دوری کردن از لذات حواس نبوده است که باین وضعیت والا رسیده اند. سلب خاطر از پدیده های دنیوی از روی اخلاص، آخرین قدم پیش از ورود به حیطه آزادی کامل است. وقتی کسی باین مرحله از شکوفائی معنوی میرسد، متوجه میشود که تواضعش افزایش مییابد، و تقصیری که تا بحال بکردن دیگران میگذاشت، جز بازتاب یکی از کوتاهیهای خودش نبود. این یکی از والاترین کمالاتی است که او ممکن است کسب

کند، چون او همواره در عوض اصلاح دیگران، در عمل پالایش نفس خود میباشد.

این عدم وابستگی به معنای حقیقی است، وایراگ حقیقی. زیرا که بر ما لازمست بدانیم که یکی از شاخصهای عمومی در وضعیت آگاهی انسانی اینستکه بلافاصله اندوخته تقصیرهایش را پشت در خانه شخص دیگری میگذارد و مشکلات را بگردن او میاندازد. معلومست که مسأله اصلی درون خود ماست. بمحض اینکه این تشخیص داده شد، بسرعت معنای قانونی را درمییابیم که چنین میخواند: «خویش حقیقی فرد دربرگیرنده کُلّ حیات است، و بدیها و خوبیهای دیگران از بدیها و خوبیهای خود ماست.»

معنای این گفته چیست؟ اینست که ما مشکلی نداریم که مشکل تمامی نوع بشر نباشد. بنابراین، ما نمیتوانیم یک **استاد حق** را بمثابة یک فرد عادی قلمداد کنیم و همسان سایرین برشمریم، چون مشکلی که او به دوش میکشد، مشکل کُلّ جهانست. او تنها کسی است که مسئول هر آنچه‌یزست که بر کُلّ کائنات خدا میگذرد. این گفته بسی باور نکردنی بگوش میرسد، اما حقیقت دارد.

پس لازمست که چشم به **استاد حق** داشته باشیم، زیرا او نه تنها بار خطاها و کوتاهی‌های گذشته ما را بدوش میکشد، بلکه کوشش میکند شخص را متوجه مسئولیت در مقابل افکار و اعمال خودش کند. این درک که واقع شد، فرد قادر خواهد بود این بار را از روی شانه‌اش برداشته و در صدد مساعدت بدیگران برآید. ولیکن، تا فرا رسیدن این لحظه، **استاد** مسئولیت به‌مراه بردن او را به جهانهای بهشتی عهده دار است. در این سفرهاست که او فرصت مییابد بهترین راه را برای خویش بیاموزد.

فقط معدودی این را درک میکنند که همین امر منشأ کارمای جهانی و نژادیتست. به‌همین علت هم هیچ **استاد حق** اقدام به تغییر و یا سوزاندن کارمای بشری نمیکند. نژاد بشر روح جهانی را میسازد، و با اهتمام فرد در تسویه کارمای خود، **استاد** فقط فرد دیگری را بجای وی میپذیرد. به‌همین منوال، او قدم پیش نمیکندارد تا

دنیا را از دینی که بیار آورده است خلاص کند. نژاد بشر میباید مسئولیت خود را برای بدهکاریهایش بپذیرد و برایش چاره‌اندیشی کند. رسیدن باین جایگاه در مقیاس نژاد بشر تقریباً سیزده میلیون سال دیگر میسر خواهد شد، و تا آنوقت کره زمینی در این کیهان نخواهد بود.

استاد اک معلّم حقیقی تمامی کائنات است که شامل کلیّه سیّارات، ستارگان، و طبقات میشود. او مسئولیت امور **اک** را در کلیّه طبقات، از تمامی جهانهای معنوی و از قلب سوگماد گرفته تا پائین ترین کیهانهای فیزیکی عهده دارست. بسیاری گروهها درگیر آموزشهای **اک** میباشند که هم بطور فردی و هم بصورت جمعی کوشش در شکوفائی دارند. این گروه‌های تحقیقاتی، چه در سیّاراتی مثل مریخ، در میان شهرهای آنها، و چه در میان ازدحامات و جوامع این دنیا باشند، **استاد** با آنهاست و بآنها آموزش میدهد و الهام بخش همه کسانست که در جستجوی معنویت و آرزوی یافتن خدا از طریق **اک** میباشند.

اکنون او قادر است توسط پذیرش دادن به عدّه بشماری از مردم بآنها آزادی عطا کند. او میتواند به آنها تئیکه آمادگیش را دارند کمک کند تا کلید رمز اسرار معنوی را بیابند. برای این افراد لازمست که وقت کافی در این راه صرف کنند تا به سطحی از آگاهی معنوی دست یابند که بتوانند کلید زندگی را از دست **استاد** دریافت کنند.

وقتی وضعیت کامل وایراگ حاصل شد، فرد خود را رها از آرزوها مییابد. این راز حقیقی هر **استاد** معظّمی است که به قلب سرزمین خدا وارد شده است. اگر کسی هیچ نخواهد، همه چیز را کسب میکند. اما اگر کسی اجازه دهد که آرزوها او را برانند، و بتازند، نبردی میان **روح** و ذهن برخواهدخواست که هرگز به پایان نخواهد رسید.

آرزو زائیده حواس است. هنگامیکه این حواس چیزی را طلب کنند، قدرت آنها بر ذهن چیره شده و **روح** را به بردگی میگیرند. از

این لحظه بعد ذهن به روند خلق کارما تن در میدهد و در دام **کل**، قدرت منفی آفرینش میافتد. این مقصود **کل** میباشد، که با زبردستی ذهن را به اسارت بکشد و دفعتاً بر **روح** مسلط شود.

جنگ سهمناک **اک** با **کل** در اکثر خطبه‌ها و نوشتجات به نقل در آمده است. آدمی به صحنه نبرد میان این دو نیرو بدل میشود که در این جهان بنوعی همسانند. وجود او از هم گسیخته و پاشیده میشود تا بتواند مقرر برتری و تسلط خویش را بر پا نگهدارد.

اگر آدمی توجه خویش را به چیزی معنوی معطوف نگاهدارد- مثل جنبه ای از خدا، و یا چیزی فناپذیر- میتواند رهایی حاصل کند. ولیکن، در صورتیکه ذهنش را به چیزهای جهان مادی معطوف کند- مثل ثروت، فقر، شغل، خانواده، و یا هر چیز دیگری که در تعلق به این جهانهای تحتانیست - بنده آن چیزها خواهد شد.

بنابراین، لازمست به هیچ چیز وابسته نباشیم. وضعیت بی‌آرزویی به معنای رستگاری ماست؛ این رستگاری یعنی آزادی از قید سطوح مادی کیهانها. وقتی هراس بر ما مسلط شود، از اینکه همه چیز از دستانمان خواهد رفت، آنگاه مشغول صدور اجازه به قدرت **کل** میباشیم که تله‌هایش را برایمان آماده کند.

مادامیکه در وضعیت انسانی زندگی میکنیم، نمیتوانیم به خود اجازه دهیم که در تله‌های منفی **کل** اسیر شویم. در این طبقه فیزیکی، ما همیشه در دو وضعیت متخاصم از آگاهی بسر میبریم که یکی ما را به پائین میکشد، در حالیکه قطب مخالفش ما را به بالا اوج میدهد. بنابراین، ما باید جهتی در خلاف راستای **کل** برگزینیم. این نقطه اوج راز حیات است. باید بیاموزیم که در وجه خدائیمان قویتر عمل کنیم.

گذشته از بودا، که یکی از نخستین کسانی بود که توانست جایگاه آرزو را بعنوان ریشه همه مشکلات انسانی تصویر کند، معدودی بیش نیستند که به وضعیت بی‌آرزویی دست یافته باشند. اما ما میدانیم که تنها راه استقرار خودمان در این وضعیت، بطریق **اک** میسر میباشد، جریان صوتی معجزه آسایی که از سریر خدا نشأت

میگیرد و در مسیرش همه چیز را در همه کائنات لمس کرده و بدان حیات میبخشد.

وقتی آگاهانه وارد این وضعیت شده باشیم، همه چیز برایمان ممکن است. اکنون شاه کلید دروازه های جهانهای معنوی در دستمان است، کافیهست باز کنیم و وارد شویم. کسی جز **استاد حق** نیست که میتواند این کلید را در کف ما بگذارد.

۷۳/۲/۵

فصل پنجم :

روشهای خلاّقه

لازمست در ابتدای این فصل اشاره کنم، هیچ دلیلی وجود ندارد اینچنین تصوّر کنیم که توده‌های مردم هرگز علاقه چندانی به آموزشهای **اک** نشان بدهند، مگر اینکه کلّ ساختار اجتماعی یک ملت در معرض خطری جدّی بوده، و یا اینکه دنیا در حال از هم پاشیده شدن باشد. البته جای تردید است که توده‌های مردمی حتّی در چنین شرایطی هم به **اک** رو بیاورند، زیرا که جار و جنجال فعلی متافیزیک، روح‌گرائی، اصول‌گرائی، ادیان و فرقه‌ها با اضافه شدن صدای **اک** به آشفتگی موجود، میبایستی که از میان بروند. این چنین است که در میان اینهمه تلاش و تقلّا در متن درهم و برهم و پریشان کیهان فیزیکی، استاد **اک** مجبور است کوشش‌های **چلاها** را دائماً تصحیح کند. او در موقعیتی قرار گرفته است که مکرراً در مواردی که یک **چلا** اقدام به انجام کاری به طریق خطا مینماید، این عبارت را بازگو کند که، «نه، این کار درست نیست!». علّت این امر اینست که **چلا** هنوز بقدر کافی دانش **معنوی** نیانداخته است که راه درست انجام کارها را بداند. بنابراین، یک پیر **اک** همیشه در دنیائی بیگانه بسر میبرد، چون همواره در جبهه مخالف قطب منفی عمل میکند. نیروی منفی همواره در صدد نابودی اوست، همانگونه که در طول تاریخ ناجیان و پیشوایانی را که برای فاش کردن حقیقت قد علم کردند، به نابودی کشید.

برخلاف جامعه شناسان و اصلاح‌گرانی که تأمین عدالت در این طبقه فیزیکی را هدف و شعار خود قرار میدهند، یک **استاد حق**

هیچگونه دلبستگی به این دنیا ندارد. او تنها به وضعیت بهشتی علاقمند است، و از آنجائیکه او میخواهد همه روح‌ها را به این وضعیت راهبر شود، مجبور است وقتش را درون جهان ماده سپری کند تا به آنها کمک کند که از آن خارج شوند. او باید بآنها نشان دهد که پیش از اینکه مرگ فیزیکی کالبدشان را با خود ببرد، قادرند در جهان ماوراء زندگی کنند.

او این مقصود را از طریق دسته‌ای از تمرینات بنام **روشهای خلاّقه** بانجام میرساند. نام مصطلح این روشها، **تمرینات معنوی** **اک** میباشد. این تمرینات باین منظور مقرر شده‌اند که **چلا** بتواند دانشی کامل و رضایتبخش از تجربیات درونی و الهی حاصل از ماجراهائی که در جهانهای خدائی برایش پیش می‌آید، بیاندوزد. ما به تهائی کاری بیش از این نمیتوانیم انجام دهیم، اما در صف نخستین این امور، استاد **اک** مسئولیت رهبری را عهده‌دار است، کسی که کارش محافظت کردن از جمعیتی است که پیرو این طریق نهائی بسوی جهانهای بهشتی هستند. سر و کار او با گناهکاران و گمگشتگان بیشتر است، زیرا این طردشدگان ماشین اجتماع هم شایستگی قبول مسئولیت خویش را دارا هستند و میتوانند یکایک دستورالعمل‌های استاد را تا رسیدن به سر منزل مقصود بکار بندند. بکرات گفته‌ام که آنچه‌ای که مدّ نظر ماست وضعیت آگاهیست، و بر خلاف آنچه خیلی‌ها مایلند تصوّر کنند، آنقدرها نگران فرافکنی کالبدهای درون نمیباشیم. طبقات جهانهای مرئی و نامرئی باید بمنزله وضعیت‌های آگاهی تصوّر شوند. بنابراین، حرکت از یک طبقه به طبقه دیگر صرفاً انعکاس وضعیت آگاهی ماست، در حالیکه در اینجا، در طبقه فیزیکی، مجبوریم در بدنمان و به کمک وسائلی مانند هواپیما، اتومبیل، قطار، و امثال آنها حرکت کنیم، و بدون اینها مجبوریم از نیروی پاهایمان سود جوئیم.

کاری که عملاً انجام میدهیم اینستکه بدنمان را از یک مکان فیزیکی به مکانی دیگر نقل میکنیم. تفاوت این مکانها در اینستکه وضعیتهای متفاوتی بر آنها حاکم است. ما میدانیم که بر حسب

ضرائب مختلف، از قبیل نژاد، موقعیت جغرافیائی، آداب و عادات، وضعیتهای آگاهی متفاوتی بین آتن و پکن وجود دارد. این مثال در خصوص سایر نقاط جهان هم بهمین منوالست. پس از مدّتی سیر و سفر در جهان به نوعی تشخیص مشترک و متعارف میرسیم دال بر اینکه چنین تفاوت‌هایی در میان همه نژادها و همه افراد وجود دارد. بعد از رسیدن به چنین درکی، در مییابیم که ما هم جدا از وضعیت آگاهی نخستینی که در جامعه خود کسب کرده‌ایم نیستیم و تفاوت‌ها معیار قضاوت نیستند.

وقتی چنین پدیده‌ای را در طبقه خود، یعنی کیهان فیزیکی شناسائی کردیم؟ در مییابیم که در هر یک از طبقات هستی هم تشابهاتی از این قماش وجود دارد که منحصر به حیطه تأثیر همان طبقه میباشد. از یک دیدگاه، طبقه اثری در نظر افراد مختلفی که از آنجا دیدار میکنند، کاملاً متفاوت جلوه میکند، اما اگر بدفعات وارد این طبقه شویم، در مییابیم که این طبقه، مثل طبقات علی و ذهنی، پدیده‌ایست که از قماش ذهنی ما خلق شده است. این امر حقیقت دارد، زیرا که ذهن کیهانی حاکم بر همه جهانهای تحتانیست. ما این ذهن را عمدتاً تحت عنوان نیروی منفی میشناسیم، درحالیکه همه مذاهب و فرقه‌ها از آن بمنزله قدرت حقیقی خدا سخن میگویند.

میایید دریابیم که نیروی منفی تحت کنترل کل نیرانجان قرار دارد، و او عملاً جزئی از سلسله مراتب معنوی خدا میباشد. او در قطب منفی آفرینش - در رأس سه جهان - مستقر شده و خالق جهانهای مادی-معنوی؛ Spirito-Material است. باین دلیل گروه بیشماری از ریشی‌ها؛ Rishis (مقامات بلند پایه مذهبی هندو) معتقد بودند که او خالق متعال است و بسیاری از مذهب‌یون امروزی هنوز او را در مقام بالاترین و مقدّس‌ترین جلوه الهی پذیرفته‌اند.

نقطه متقابل کل نیرانجان، سوگماد است که خدای حقیقی کائنات و قدرت مثبت کیهان میباشد. او بر همه آفرینش، از

قطب مثبت گرفته تا انتهای کیهانهای تحتانی حکم میراند . نکته مهم اینستکه پائین‌تر از قطب مثبت کائنات، هیچیک از اعضای سلسله مراتب **معنوی** قدرت آفریدن **روح** را ندارد . این اعضا، قدرتهای آفریننده‌ای دارند ، ولیکن هیچیک از آنها نه میتواند **روح** بیافریند ، نه میتواند آنرا نابود کند .

یادآوری این نکته بسیار مهم میباشد که جهانهای تحت نیروی **کل**، بر اساس مکانیک زمان و مکان آفریده شده‌اند . این کیهان مملو از ناکاملی‌ها، عیب‌ها و نقص‌هاست، اما مادامیکه **روح** در آن بسر میبرد، دچار ابعاد زمان و مکان است و مجبور است با قوانین **کل** مدارا کند . وظیفه این قدرت منفی نگاهداشتن ما در اینجاست، و وظیفه ما نجات یافتن از این اسارت است .

این، خود دلیل دیگری برای توجه و علاقه ما به سفر **روح** میباشد . **اِکنکار**، همانگونه که از پیش گفته شد، دانش باستانی سفر **روح** بوده و سر و کارش فقط با حرکت در ابعاد زمان و مکان میباشد . هر چند، **اِک**، به واقعیت در آوردن خدانشناسی، یا هوشیاری کامل است و در جهانهای فوقانی یافت میشود . این جهانها بالاتر از طبقه پنجم قرار دارند و بعنوان جهانهای **روح** خالص الهی موسومند .

باین ترتیب، **اِک** همچون ریسمانی است آنقدر ظریف و باریک که بچشم نیاید، و در عین حال، آنقدر محکم که ناگسستنی بوده و همه موجودات در همه طبقات، همه کیهانها در سراسر بعد زمان تا به ابدیت را بهم پیوند میدهد؛ ریسمانی که تاریخ این جهان و جهانهای دیگر را بهم بسته و وقایع را بهم ارتباط میدهد، بطوریکه هر نسلی میتواند تأثیرات کارمیک گذشته‌ای را که بر زندگی فعلیش حاکم است، شناسائی کند .

اِک از مرکز خدائی ساطع میشود؛ از جهانی بی‌نام و خارج از دسترس؛ همانند موجی عظیم جریان مییابد و تمامی قدرتش را و **کل** حیات را بر سینه خود تا بیرونی‌ترین سرحدات آفرینش حمل میکند- همانجائی که بدان قطب منفی آفرینش میگوئیم و مقرر

حکومت کل نیرانجان میباشد. سپس باز میگردد و به منشأ اصلی‌اش جاری میشود. بر روی امواج برگشتی خود، همه روحهائی را که به مدارجی از کمالات الهی دست یافته‌اند با خود میبرد، تا هر یک همکاری از برای خدا شود.

هنگامیکه **اک** به نواحی منفی وارد میشود، تأثیری آنچنان قدرتمند دارد که نتیجه‌اش همچون برق صاعقه و غرش رعد، هیبت‌زاست. بهمین علت، بسیاری از افراد از سفر کردن به ماوراء این طبقه دنیوی میترسند و به محض مشاهده این پدیده عجیب که درست زیر طبقه روح رخ میدهد، اغلب به وضعیت آگاهی فیزیکی عقب نشینی کرده و مایل نیستند دیگر با چنین چشم‌اندازهای خوفناکی روبرو شوند.

همینطور، شوک حاصل از ورود **اک معنوی** بدرون حوزه مغناطیسی یک فرد، احتمالاً تأثیری در همین حد تکان دهنده به همراه دارد. چون در اینجا نیز دوباره **اک** در حال ورود به حوزه منفی آگاهی انسانست که بخشی از ساختار فرد را در جهان فیزیکی تشکیل میدهد.

وقتی نیروی **معنوی اک**، که عنصر مثبت میباشد، در معرض نیروی فیزیکی، که عنصر منفی است قرار میگیرد- مانند هنگام وارد شدن به کالبد گوشت و خون- نتیجه برخوردش میتواند بطرز وخیمی دریافت کننده‌اش را بلرزاند. این امر هنگامی پیش می‌آید که فردی خودش را به نحوی به روی نیروی **اک** باز کند؛ برای مثال، باخواندن و مطالعه بیش از حد، توسط سعی در انجام مدیتیشن، و یا بکار بستن تمرینات **معنوی** مستخرج از کتب و یا دستورالعمل‌های دریافتی از جانب یک راهنمای **معنوی** مراتب دنیوی. صراحتاً بگویم که خطر بزرگی در کمین کسانی ست که از دستورالعملهای مندرج در کتبی که در قفسه‌های فروش آزاد کتابفروشی‌ها و یا کتابخانه‌های مدارس و شهرها یافت میشوند، استفاده میکنند.

ما با حیطه‌ای از آگاهی سروکار داریم که نباید موضوع بازی و

سرگرمی واقع شود. دخالت در این اقالیم فقط هنگامیکه تحت سرپرستی یک **استاد** ذیصلاحیت باشیم بی خطر خواهد بود. تنها راهنمایی که من شناخته‌ام، و شایستگی این را در آنها دیده‌ام که در زمینه آگاهی اشخاصی کار کنند که وارد مقوله‌های آگاهی درون شده‌اند، استادان **ایک** میباشند.

جستجوگران در ابتدا ناگهان خود را محصور در مشکلات بیشماری مییابند، زیرا اینچنین تصوّر میکنند که مسائلشان از بیرون سرچشمه میگیرند. از آنجا که این تازه‌واردین علت رفتاریهای خود را نمیدانند، بخود فشار میآورند و وقت بیشتری را صرف مطالعه و خواندن کتابها و مطالب آموزشی کرده و متوجّه میشوند که روز به روز مشکلاتشان بیشتر میشود. حتی قدّیسین هم با این مسأله روبرو هستند، بی اینکه بدانند جستجوی آنان از طریق آموزشهای بیرونی و تعمّق و بررسی در مقولات سنگین و ناله و تضرّع افراطی آنها در محضر خداوند، تنها موجب عمیق‌تر شدن مشکلاتشان میشود. من بر خلاف چنین شیوه‌هائی توصیه میکنم، زیرا تقریباً در همه موارد منجر به وارد آمدن صدمات زیادی به فرد میگردند.

فرد میباید هم از جهات فیزیکی و ذهنی و هم از لحاظ روحی آمادگی لازم را برای وارد شدن نیروهای **معنوی** به درونش کسب کرده باشد. او نمیتواند بدون اینکه زمینه لازم را در خود بوجود آورده باشد، نیروی **ایک** را دریافت کند. بدون ایجاد نوعی ساختار ادراکی و فهم و دانش کافی از اینکه **ایک** چیست و چگونه عمل میکند، در معرض این نیرو واقع شدن خالی از خطر نیست. برای اینکه شخص بتواند در اثر دریافت درجات بالاتر و بالاتر از این نیروی پر قدرتی که از منشأ حقیقت خدائی سرچشمه میگیرد تعادل خویش را حفظ کند، لازمست بنیه کالبد عاطفی و قدرت حیاتی خود را تقویت کرده باشد.

وضعیت عاطفی فرآیندهای ذهنی بر روی جریان ورودی **ایک** تأثیر میگذارند. ساختار ذهنی-عاطفی ما بخشی از ارکان درونی ماست که براحتی دچار ناهنجاری میشود و میباید پیش از روبرو

شدن مستقیم با این قدرت الهی، از این ناهنجاریها پاکسازی شده باشد. در غیر اینصورت **اِک** نمیتواند منافع چندانی برایمان داشته باشد. بهمین دلیل، من اینهمه توصیه میکنم که با بکار بستن شیوه‌های مختلف مبادرت به ترک آگاهی فیزیکی و انسانی خود کرده و در وضعیتهای بالاتر اقدام به روبرو شدن با این نیرو بکنیم.

ذهن‌شناسان، متافیزیسین‌ها و روان‌درمانگران با استدلالات گوناگون، شیوه‌های بیشماری را تجویز میکنند. این روشهای درمانی همیشه مدّت زیادی زمان لازم دارند و اغلب مورد بحث و مجادله واقع شده و همواره جای تردید در آنها مشاهده میشود. ما میدانیم که این شیوه‌ها کلاً محکوم به شکست میباشند، زیرا اکثر آنها نمیتوانند به وضعیتهای بنیانی و رفتارهایی ارتباط پیدا کنند که فرد آنها را بعنوان محموله‌های پیش از تولّد به این دنیا آورده است. این روحيات و رفتارها همان عواملی هستند که ما تحت عنوان قرض‌های کارمیک زندگيهای پیشین میشناسیم.

علّت عدم موفقیت بسیاری از سالکین طریق **اِک**، حضور انواع پنجگانهٔ فعالیتهای مخربّ ذهنی است که آنها را پنج نفسانیت نامیده‌ایم. اینها انحرافات هستند که در ارکان معمولی ذهن پیش می‌آیند و روی وضعیت عاطفی پیروان **اِک** اثر می‌گذارند. رئوس این نفسانیات عبارتند از: شهوت، خشم، طمع، وابستگی، و خودستایی. هر یک از این نفسانیات پنجگانه میتواند توجّه فرد را روی طبقهٔ فیزیکی نگاهداشته و مانع از سیر و سفر او در جهانهای ماورائی شود.

این نفسانیات موجب خشک شدن چشمه‌های خلاّقت درون ما میشوند. اینها با خود خطاکاریهایی ناگفتنی به‌مراه می‌آورند که عمدتاً زائیدهٔ ترس و خشم میباشند. آنچه در اینجا بیشتر مدّ نظر ماست، ترس است، زیرا که ترس از ناشناخته‌ها بارزترین علّت شکست در **اِک** میباشد، بطوریکه علّت سقوط بسیاری از کسانی که مبادرت به ترک وضعیت آگاهی فیزیکی میکنند را میشود بآن نسبت داد. وارد شدن به وضعیتهای بالای معنوی، قبل از سلب توجّه از

جهان فیزیکی، ممکن نیست.

ترس از ناشناخته‌ها، حتی پیش از اینکه فرد اقدام به استفاده از شیوه‌های **اک** کند، روحیه او را در هم می‌شکند. این افراد قربانی تخیلات عاطفی خود درباره آنچه فراسوی ادراکات فیزیکی‌شان است، واقع میشوند. آنها حتی نمیتوانند تصویری بر خلاف آنچه از پیش در خصوص حیات در عالم غیب به آنها القاء شده است به ذهن خویش راه دهند.

هر کسی که ناخودآگاه از ناشناخته‌ها هراسانست، و یا اینکه میترسد مورد استهزاء اصول‌گرایان واقع شود، برای موفقیت در سفر **روح** با مشکلات زیادی برخورد خواهد کرد. این دامیست که از جانب نیروهای منفی برسر راه علاقمندان قرار گرفته تا آنان را از خارج شدن از کالبد باز دارد. عامل **ترس**، حتی از دام **خشم** و **خودستایی** که خود عوامل نیرومندی در مخالفت با سفر **روح** میباشند نیز قوی‌تر عمل میکند.

سه تکنیک خلاقه در زیر پیشنهاد شده است. اینها عملاً با **اک**، یا **جریان صوتی** در ارتباط میباشند. این جریان صوتی، همان **روح خلاقه** خداست که در مسیحیت با عنوان **روح القدس** و یا «تسلی بخش» شناخته شده است. متافیزیسی‌ها آنرا قدرت کیهانی؛ **Cosmic Power** مینامند.

در اینجا سر و کار ما با **نور و صوت** است. باین ترتیب، تمرین **معنوی** زیر **ذکار؛ Zikar** نام دارد که معنایش تکرار اسامی مقدسه میباشد. در **اک**، ما با وضعیت مدیتیشن کاری نداریم، هرچند مذاهب شرقی بدان اصرار میورزند.

نخستین روش از سه روش خلاقه **صراط؛ Surat** نام دارد. این تکنیک از قوای شنوایی **روح** و نغمات الهی **اک** سود میجوید. هر چه **روح** بیشتر اوج میگیرد و ما عمق بیشتری از جهانهای درون را میپیمائیم، موسیقی **اک** بلندتر میشود، تا جائیکه نهایتاً با **سوگماد**، سرچشمه الهی، همساز میشود.

روش **صراط** کمابیش ساده است و کلاً عبارتست از نشستن در

سکوت در یک وضعیت ثابت. میتوانید روی یک صندلی چوبی و یا روی کف اطاق در حالت چهارزانو نشسته و دستها را روی پاهایتان قرار داده، انگشتانتان را از یکدیگر عبور دهید، بطوریکه کف دستها رو به بالا باشند. توجه باید تماماً روی تیسراتیل، یا چشم معنوی متمرکز شده باشد.

سپس، پنج بار نفس عمیق بکشید و تکرار کلمه هیو را (که تلفظ صحیح تر ذکر است که در مکتب صوفی ها «هو» تلفظ میشده است) آغاز کنید. این کلمه یکی از نامهای سرّی خداست. بعد از مدّت قابل توجهی پنج بار دیگر تنفس عمیق و سپس، مجدداً زمزمه ملایم کلمه هیو را در پیش گیرید. تلفظ آن از دو بخش «هی» و «یو» در بازدم های طولانی و کشیده تشکیل شده است. توجه باید روی تیسراتیل ثابت بماند. سعی نکنید چیزی ببینید، فقط توجه تان را همانجا نگاهدارید.

بعد از سپری شدن مدّت قابل توجه دیگری، مکرراً پنج بار دیگر نفس عمیق بکشید که جمعاً تعداد آنها به پانزده بار برسد. بعد از آن، بتدریج زمزمه هیو را آرامتر و آرامتر کنید و سعی کنید به زمزمه خود گوش کنید، تا جائیکه دیگر صدائی از حنجره شما بیرون نیاید. سپس توجه تان را معطوف کنید به اصوات آسمانی کلمه هیو که درون شما میغلطد. در آغاز، ارتعاش این صوت مثل موتور ماشین بوده و بطرز محسوسی لرزه بر اندامتان میاندازد، ولیکن نگذارید ترس بر شما غالب شود.

بزودی صدای همه ای در قسمت پشت سرتان میشنود که بتدریج سرتاسر بدنتان را فرا میگیرد، بطوریکه وجودتان جزئی از صوت میشود. سپس، بخشهای متفاوت موسیقی **اک** آغاز میشود. گاهی صدائی شبیه به آبشار و گاهی صدای ویولن و یا فلوت میشنود. معنای این صوت اینست که شما در جایگاهی در طبقات بالا، فراتر از طبقه پنجم یا طبقه روح بسر میبرید، و در حال سفر در کالبد معنوی (آتما ساروپ؛ Atma Sarup) درون اقالیم الهی میباشید.

اصوات، اندک اندک به نغمات موسیقی ملکوتی بدل میشوند؛ ریباتر و خوش نواتر از هرآنچه تابحال شنیده‌اید. جذّابیت اصوات بقدری زیاد است که احساسی از شکوه و زیبایی بر شما مستولی میشود و عملاً در وضعیت بالای آگاهی **معنوی** و خلصه الهی بسر میبرید. شما عاشق این نغمات الهی میشوید و هرگز میل نمیکنید که به نقش زمینی خود بازگردید، هرچند، باید به وضعیت جهان فیزیکی بازگشت نمائید. زیرا که بر شما تکلیف شده پیش از وارد شدن و استقرار دائمی در این جهانهای جلال و جبروت الهی، عمر خویش را در خدمت به **خدا** و در این جهان سپری نمائید.

تنها بعد از دیدار از این ارتفاعات ملکوتی و شنیدن موسیقی الهی است که فرد درمییابد زندگی در طبقات تحتانی چه بی‌ارزش است. اما خطری که او را تهدید میکند اینجاست که بخواهد در حین زندگی در جهان فیزیکی، زندگی در جهانهای بالاتر را نیز برای خود بطور کامل میسر سازد. ما وظایفی داریم که در جهان فیزیکی باید بجا بیاوریم و در قبال بستگان و فامیل خود مسئول میباشیم.

در مسیر جستجوی **خدا**، روشنگریهای این‌چنینی برای بسیاری از افراد، در عین حال نوعی دام بوده است. جلال و شکوه این تجربیات باعث شده اند که آنها از زیر بار مسئولیت‌های دنیویشان شانه خالی کنند. این خود یک آزمون برای **روح** میباشد، زیرا اگر ما قادر باشیم طریق **اک** را ادامه بدهیم، باید بتوانیم در زندگی زمینی مان هم مثمر ثمر و خدمتگزار باشیم. ما باید آنچه را که در اینجا هست بپذیریم و بخود اجازه ندهیم دستخوش افراط و تفریط شده و زندگی را تنها در یک جهت نظاره کنیم.

اگر قرار باشد مطابق آنچه **خدا** برایمان منظور کرده است زندگی کنیم، ناچاریم معنویت و مادّیت را در موازات یکدیگر نظام بخشیم. در برخی موارد، تأکیدی که روی خداشناسی نهاده شده است بقدری افراطی است که یک قدّیس بندرت جایگاهی بیش از یک بیکاره مقدّس کسب میکند.

یک پیرو حقیقی **خدا**، بمعنای کسی که درک متعالی دریافت

کرده باشد و در آن بسر برد، عموماً در کالبد جسمانش انسانی سخت‌کوش می‌باشد. او جسمش را تا بحدّی بکار میکشد که از شدّت کوفتگی و فرسودگی فریادش برآید؛ ولیکن جوشش **اک** درونش دست بردار نیست و او را وادار میکند در خدمت **خدا** به پیش تازد و نوید را روی هر طبقه‌ای از هستی که زندگی میکند ابلاغ کند.

شیوه او مانند مبلغین مذهبی و جنگجویان صلیبی با جار و جنجال و ساز و دهل نیست، بلکه در سکوت و در نحوه ارتباط متقابل، پیام **حقّ** در او نمود پیدا میکند. تفاوتی هم نمیکند که کجا باشد، چه در حال سیر و سیاحت در جهانهای ماوراء باشد، چه در گیر و وظائف روزانه زندگی این جهانی.

تکنیک دوم از روشهای خلّاقه، **نیرات**؛ **Nirat** نام دارد. در تکنیک **نیرات**، از قوّت بینائی **روح** استفاده میشود و مشاهده وجودهائی که در جهانهای بالاتر بسر می‌برند، میسر میشود. در خلال استفاده از این تکنیک، **روح** اغلب جاذبه‌ای در مقابل خودش میبیند که از نور خودش روشن میشود؛ درست مثل نور چراغهای اتومبیلی که در سیاهی شب، جاذبه‌ای را که در مقابلش است روشن می‌سازد.

مانند روش صراط، فاعل در سکوت می‌نشیند، ولیکن توجّه را فقط روی نوری که از درون آستانه چشم معنویش میتابد متمرکز میکند. این دروازه لطیفی است که بروی جهان **اثری** باز میشود. این جهان نخستین طبقه از طبقاتی است که فرد در راه سفر به جهانهای بالاتر از میانش عبور میکند.

با ثابت نگاهداشتن توجّه روی این معبر، باید توجّه داشته باشد که مستقیماً به تصویری که روی صحنه ذهنش می‌افتد، نگاه نکند، بلکه توجّه محیطی بینائیش را بآن اطلاق کند، مثل وقتی که می‌خواهیم بی‌آنکه شخصی متوجّه نگاهمان شود، حرکاتش را زیر نظر بگیریم. اگر مستقیماً به تصویر نگاه کند، چشم انداز ناپدید میشود، اما اگر از سوی چپ یا راست به چشم‌انداز نگاه کند، تصویر نور باقی

میانند .

اکنون به آرامی آغاز میکند به زمزمه ذکر اسامی مقدس **خدا**. اگر او یک واصل باشد ، زمزمه کلمه شخصی اش کفایت میکند . در غیر اینصورت ، میتواند از زمزمه اسامی متفاوتی که بهر یک از طبقات تعلق دارد سود جوید . این اصوات عبارتند از: **آلای**؛ **Alayi** ، یا **سولا**؛ **Sola** ، برای طبقه فیزیکی ، **کالا**؛ **Kala** ، برای طبقه اشیری ، **اُم**؛ **Aum** ، برای طبقه علی ، **مانا**؛ **Mana** ، طبقه ذهنی ، **باجو**؛ **Baju** ، طبقه اتری یا ناخودآگاه ، و **سوگماد**؛ **Sugmad** ، برای طبقه **روح**.

اینها صداهای متفاوتی هستند که جریان **ای** هنگام رسیدن به طبقات گوناگون بخود میگیرد . با زمزمه این اصوات ، **چلا** میتواند خود را از میان طبقات هماهنگ با هر یک صعود بخشیده و به جهان **روح** برساند . او از طریق این اصوات آغاز میکند به دیدن نور . جای تردید است که او بتواند صدائی هم بشنود ، زیرا که اکنون توجه به روی جنبه نورانی جریان صوتی حیات متمرکز شده است .

این نور خدائی در همه طبقات ظاهر میشود ، ولیکن نوری که بیش از همه مورد توجه **چلا** میباشد ، ستاره ای **آبی** رنگ است . بعد از اینکه این روش چندین بار بکار گرفته شود ، این ستاره **آبی** اندک اندک به وضوح در میآید . این ستاره نشانه حضور استاد حقی است که بعدها در کالبد نورانی قابل تشخیص خود ظاهر خواهد گشت . در بدو وقایع ، **چلای** تازه کار آنقدرها شکوفائی **معنوی** حاصل نکرده است که بتواند استاد **حق** در قید حیات را درون خویش مشاهده کند .

باین علت استاد اغلب در هیئت یک ستاره **آبی** رنگ نمایان میشود که گاهی هم نوری غبارآلود و رنگ پریده دارد . این ستاره یا نور ، بآهستگی **چلا** را از میان طبقات گوناگون بسوی طبقه **روح** هدایت میکند . او باید اعتماد کامل به این نور خدائی معطوف کرده و هرگز تردید و دودلی در تعقیب آن بروز ندهد ، و بی اینکه نگران باشد بکجا خواهد رفت ، خود را بدان بسپارد .

استقبال از این ستاره که گاهی بصورت حبابی از نور ظاهر میشود، باید با شادی و وجد توأم باشد. **چلا** باید از اینکه برگزیده شده تا شاهد آن باشد مشعوف باشد. بعدها، این نور در طبقات بالاتر به نوری تابناک و باشکوه بدل خواهد شد. این نور، نور خداست.

با فراهم آمدن و تمرکز **روح** بروی چشم **معنوی**، وپیش از تثبیت موقعیت نهائی، **چلا** تجربیاتی ابتدائی از اصوات و چشم‌اندازهای درون خواهد داشت. این مراحل پیش از هنگامی پیش می‌آیند که **روح** آرام گرفته و در جهانهای درون به سیر و سفر پردازد. قبل از پرواز، ممکن است صداهائی بشنود شبیه قطار در حال حرکت، سوت‌های مختلف، و نغماتی که هر چه بیشتر به صدای سازهای زهی موسیقی غربی میمانند. سپس اصواتی مشابه طنین زیر زنگوله خواهد آمد که بتدریج به صدای ناقوسهای بزرگ بدل خواهد شد. بعد از آن، نورهای شبیه ذغال گداخته، سپس برق صاعقه و در نهایت، ستاره‌ای غول آسا خواهد دید.

بعد، میتواند آسمانی پر از ستاره را نظاره کند. جهانهای صاعقه و جهان ماه‌ها را دیده، و آماده اوج گرفتن میشود. اغلب، اشکالی غبار مانند و دودی شکل، خورشیدها، آتش، طوفان، حشرات شب‌تاب، بلور و ماه‌ها را میبیند. در این برهه ممکن است توجه او پریشان گردد، اما دوباره بازگشته و روی یک نقطه منفرد فوکوس خواهد شد.

تکنیک خلاقه سوم شامل سه بخش میباشد. در این روش تجربه صوت، چشم‌اندازها و مراقبه بر روی **استاد حق در قید حیات**، متعاقب یکدیگرند. او همیشه منتظر ماست و چشم‌براه یکایک **چلاهاست** و در آستانه طبقه اشیری، بلافاصله بعد از جهانهای خورشیدها، ماه‌ها و صاعقه‌ها مستقر شده است. بعد از ظهور او، درجه موفقیت در سفر **روح** در رابطه با میزان علاقه‌ایست که او بهر یک از **چلاها** معطوف میکند.

بهر حال، میزان این علاقه عمدتاً در ارتباط با سطح شکوفائی

معنوی مرید و دلبستگی او به امر سفر **روح**، بمنظور رسیدن به **خدا** قرار دارد. اگر انگیزه او جز این باشد، بعید است که او بتواند پیشرفت قابل توجهی داشته باشد. این خود دلیل دیگری است که چرا اینهمه از افراد در **اک** موفقیتی بدست نمیآورند. بعضی ها آنرا برای کسب قدرتهای روانی، و برخی بدلیل منافع شخصی انتخاب میکنند؛ هر علتی، مگر رسیدن به **خدا**.

این تکنیک، **دهی یانا؛ Dhyana**، یا **تصوّر؛ Tassawor** نام دارد. نحوه انجام آن خیره شدن به چهره تابناک استاد بر صحنه درون (پرده ذهن) است. توجه **چلا** باید حداقل مدت نیم ساعت در این نقطه ثابت بماند. از این مدّت طولانی تر نشود، مگر اینکه نتیجه‌ای بدست آید. این نتایج عبارتند از اینکه استاد وارد حیطه آگاهی **چلا** شده و او را از کالبد خارج کند و در مسیر سفر به جهانهای بالاتر صعود بخشد.

بعد از اینکه **چلا** توجهش را در این نقطه ثابت کرد آغاز میکند به زمزمه نام **معنوی** استاد. اگر نام استاد دارای دو بخش مثل نام و نام فامیل باشد، میتوان فقط اسم کوچک او را با پسوند «جی» زمزمه کرد. این پسوند یک لقب احترام است، و معنایی معادل «جناب» یا «حضرت» دارد.

در یک چنین وضعیتی است که استاد در کالبد نورانی اش منتظر **چلا** میباشد. او همیشه در اینجا چشم بانتظار پیروان محبوب خویش میباشد که یا هنگام مرگ کالبد فیزیکی، یا در خلال همین زندگی و بواسطه تمرینات **معنوی اک** باین مکان میآیند.

استاد رهبر این جمع است و پیروانش را از وضعیت آگاهی فیزیکی خارج کرده و به اقالیم جهانهای دیگر میبرد. ابتدا، **چلا** را به طبقه **اثری**، بعد، **علی**، و ذهنی و مآلاً به طبقه **روح** رهنمون میشود. از آنجا بیعد، آنها با هم در جهانهای بهشت حقیقی سفر میکنند.

این ارتباطی است که بین **چلائیکه** در طریق **روح** است و جویبار حیات **اک** وجود دارد. حاصل این ارتباط، نوعی رهائی،

آزادی از قید وضعیت دنیوی آگاهی انسانی میباشد. این رهائی عموماً هنگامی رخ میدهد که **چلا** به **اک** پذیرش حاصل کرده و برای بار نخست به این نظام واصل میگردد و دیسکورسهای سفر روح را مطالعه میکند. آنگاه است که او از کالبدش بیرون کشیده شده و هنگام رؤیا واصل میگردد. این پذیرش به حلقه نخست است؛ دومین پذیرش در بیداری کامل انجام میشود.

هنگام وصل به حلقه دوم **چلا** یک کلمه رمز شخصی دریافت میکند. از حالا ببعد، با هوشیاری بیشتری از حضور **استاد حق** در قید حیات در جهانهای درون سفر میکند.

استاد حق در قید حیات رهبر و راهنما بوده و باید اکید، دقیق و نکته‌سنج باشد. او حتی یکبار هم به پشت سر نگاه نمیکند تا ببیند آیا یک **چلا** از او تابعیت میکند یا نه و هرگز عده **چلاها** را شمارش نمیکند. او به پیش میتازد و آنان که در پی او روانند مجبورند هر چه تنگاتنگ‌تر پشت سرش طریق **اک** را بپیمایند.

استاد حق هرگز به پشت سرش نگاه نمیکند، زیرا این کاملاً به تصمیم شخص **چلا** بستگی دارد که بخواهد او را درون طبقات الهی دنبال کند یا نه. این یک موضوع خصوصی مابین استاد و **چلا** بوده و با آن درست همانند اسرار بین انسان و **خدا** رفتار میشود. او آزاد است به میل خود **خدا** را دوست بدارد و با او در ارتباط باشد. این حیطه منافع شخصی و محرمانه اوست و به هیچکس دیگری مربوط نمیشود، مگر استاد.

بهر حال مهمترین نکته‌ای که باید در اینجا مطرح شود، اینست که جوینده باید دست از جستجوی **خدا** برکشد. این اصل اول **اک** است، و معنای عجیبی است، بالاخص اگر از دیدگاه مطلوب اصول‌گرایان بدان نگریسته شود که بر این عقیده‌اند که تنها راه بسوی مقام متعال داشتن آرزوی قلبی سوزانی در این طلب میباشد. این برداشت که توسط نخستین پیشگامان عرفان توصیه میشد صددردن نادرست است.

تقریباً ششصد سال قبل از میلاد مسیح، سن تسان، سومین اسقف مدرسه مشهور **چان** شعری سرود تحت عنوان «به قلب اعتماد کن.» این شعر بر محور این سؤال گنج کننده دور میزند که : آیا میباید در جستجوی **خدا** باشیم و یا اینکه دست از جستجو بکشیم و هرآنچه را که داریم بپذیریم؟ بنابراین این دانشجوی حکمت اسراری چینی، با اعتماد به قلب، که مترادف با کلمه آگاهی برای ماست، میتوانیم در یک چشم بهم زدن موانعی را که استدالات منطقی در مقابلمان میگذارند پشت سر گذاشته و به ادراکات ماورائی، که هدف حقیقی ما میباشد، نائل آئیم. این بمعنای جدا کردن خودمان از جهان فیزیکی نیست. بلکه پذیرفتن جهان فیزیکی بمعنای واقعی و روشن آنست.

همانطور که **ربازار تارز** همیشه میگوید، راه کمال برای افراد مشکل پسند بسیار دشوار است. باید نه چیزی برایمان خوش آیند باشد نه بدآیند، تا جایگاه هرچیزی روشن شود. طبیعتاً، چون تفاوت محسوسی بین شناخت ماورائی و درک فیزیکی وجود ندارد، ما باید در وضعیتی رها و غیروابسته از مرز آنها عبور کنیم. تا وقتی که هنوز طرفدار و یا برعلیه هر چیزی باشیم، توسعه و پیشرفت ما بسوی آگاهی متعالی بتعویق خواهد افتاد. همانگونه که در **بهاگودا گیتا**، **کریشنا** به **آرجونا** میگوید، این کشمکش وجود خود ما را به صحنه نبرد تبدیل میکند. عبارتی ساده تر، اگر ما آرامش در **خدا** را بپذیریم، هر سدّ و مانعی بخودی خود فرو میریزد.

بنابراین، بنا بکفته **ربازار تارز**، ما باید از حرف زدن و فکر کردن دست برداریم، آنگاه هیچ چیز نخواهد بود که نتوانیم بفهمیم. او میآموزد، اگر ما در پی روشنگری **معنوی** باشیم، از دستان میگریزد. اگر خودمان را در نقش فاعل از **خدا** تفکیک کنیم، جوینده میشویم و همیشه تحت تصرف خواست خود، در تقلای یافتن واقعیت غائی باقی خواهیم ماند. پس، هرگز جویای آن نمیشویم، چون هرآنچه که خواهیم هم اکنون همین جاست. کافست به فراسوی جسم برویم و از آن دیدگاه، بیطرفانه جهان را نظاره کنیم تا همه چیز

را آنطور که هست ببینیم. حیات، در تعادل باقی است. با انجام تمرینات **معنوی** ارائه شده در این فصل، فرد درمییابد که **سوگماد**، آن که نادیدنی است، ممکن است در هر زمانی با وی سخن گوید. صورت این تماس ممکن است در قالب یک پیام باشد، شاید فقط یک نفس عمیق، نوعی احساس گرمی، یا برداشته شدن باری از وجدان. اما بترتیبی ظرف یکی دو دقیقه تأییدی از درون دریافت خواهد کرد: «انجام شد، **خدا** در تماس است.» کار **چلا** برای این جلسه کامل شده است. او آگاهانه در حضور **خدا** می‌ایستد و از چایگاه یک ناظر، **خدا** را درحال کار میبیند. آنچه حائز اهمیت است، بینشی است که عطا شده، چون صدای **خدا** فرصت تجلی یافته است؛ حضور **خدا** محسوس شد و صلح و آرامش در اقلیمی نابسامان برقرار گشت.

باین علت است که **اک** از طریق آگاهی روانی و انسانی بدست نمیآید. آنچه میباید درک شود، جریان قدرت **معنوی** است. تشخیص آن تنها در درونمان رخ میدهد، زیرا که ما نه میتوانیم آنرا بچنگ بکشیم، نه مثل فکر نگاهش داریم. «آن» صرفاً هست!

ارجاع همه مذاهب و فلسفه‌ها به مؤسس آن مذهب یا فلسفه میباید که نیروی حاکم بر آن محسوب میشود. همه صفات مطلوب در این نحوه ارائه به شخصیتی اطلاق میشود که زمانی در این جهان زندگی میکرده. برای نمونه میتوانیم پیشوای برخی از ادیان بزرگ امروز را مثال بزنیم. شخصیت‌هایی همچون عیسی مسیح، بودا، ماهاویرا، زرتشت، و محمد، که هر روزه میلیونها نفر برای هدایت **معنوی** در زندگی خود بآنها توسل میکنند. ولیکن این رهبران اکنون از کالبد جسمانی‌شان خارج شده‌اند، و نفس هدایتشان به طبقات بالاتر انتقال یافته است.

اگر چه گزارشات مبسوطی دال بر اینکه سخنان آنها در شکل اصلی خود بدست ما رسیده باشد وجود دارند، باز هم جای تردید بسیار است، چون آدمیان در طی قرن‌ها یقیناً آنها را به نفع خود تغییر داده‌اند. در ضمن، سر و کار ما با آثار مرده‌ایست که

آموزنده گانشان قرن هاست از این جهان رفته اند ، در حالیکه کلام زنده همواره از زبان **استاد حق در قید حیات** جاری میشود تا ما از آن بهره گیریم .

مهم نیست یک کلام مکتوب تا چه حد الهام بخش باشد . مهم این است که هرگز نمیتواند کارکرد یک **گورو** را برای فرد داشته باشد ، و نباید بعنوان یک راهنما قلمداد شود . بجز در موردی که شخص **معلم معنوی** در قید حیات باشد ، آثارش تنها ارزش یک مرجع را دارا هستند . بعد از فوت ، یک **معلم معنوی** دیگر نمیتواند مورد استفاده چندان برای پیروانش داشته باشد ، چون تنها در خلال زندگی در جسم است که میتواند هم استاد درون و هم استاد بیرون باشد .

اگر زنده باشد ، یک تجلی از قدرت معنویست . او کلمه است که در قالب گوشت و خون متجلی گشته و میتواند هم در عالم بیرون و هم در عوالم درون عمل کند . در جهان بیرون ، او هم چون سایر ابناء بشر ، محدود به مقتضیات کالبد جسمانیست میباشد ، اما در جهان درون این آزادی را دارد که هرچه میل کند انجام دهد و هر کجا که میخواهد باشد ، حتی در مکانهای بسیاری در آن واحد . این فرد ، **استاد حق در قید حیات** است .

آموزشهای اساتیدی که به آسمانها رحلت کرده اند ، مورد استفاده چندان برای ما ندارند ، چون این تعالیم بدلیل عدم حضور آنها در این جهان تنها میتواند درونی بوده ، و در نتیجه ، فاقد تجلی بیرونی میباشد . عبارت دیگر ، آنها نمیتوانند بمثابة یک مجرای حضور قدرت **اک** عمل کنند ، چون صاحب تجهیزات لازم نیستند تا توسطش آن جریان را هدایت نمایند . بنابراین ، یک آموزش مقدس الزاماً میباشد که دارای یک استاد زنده باشد . در غیر اینصورت ، جستجوگر حقیقت مجبور است وقت زیادی تلف کند .

چلائی که در کالبد انسانی بسر میبرد ، نیاز به استادی دارد که در کالبد انسانی حضور داشته باشد . این یکی از قوانین ثابت **اک** میباشد . هر **استاد حقی** که وظائفش پایان رسیده باشد ،

کارش را به یک استاد دیگر که در جسم خاکی زندگی میکند واگذار کرده، تا او هم بنوبه خود فرصت خدمت تا پایان انجام وظیفه اش را داشته باشد. همه استادان مانند **ربازار تارز، فویی کوآنتز، و یائوبل ساکابی**، میتوانند تا هر زمانی که بخواهند در کالبد جسمانی زنده بمانند؛ سالیانی بسیار بسیار فراسوی عدد سالهای عمر بشر عادی. پس از بسر آمدن عمر، آنها وظائف خود را بدیگری محول میکنند. اگر چه معمولاً پس از رحلت هم در حوالی حوزه نیازهای بشری باقی میمانند تا او را در مسیر شکوفائی **معنوی** بسوی مقاصد بالاتر سوق دهند.

نه کسی میتواند **استاد** را به قیمتی بفروشد، نه کسی میتواند به او خیانت کند، زیرا که او مجرائیست در تصاحب قدرت مقدس **اک**. کوچکترین حرکتی که در مخالفت با او انجام شود، به سرعت به انجام دهنده اش باز میگردد. وقتی کسی در سخن از خداشناختگان غیبت و ناسزا روا دارد، مجازات اعمالش را فوراً دریافت میکند، و اغلب پرداخت این بدهی ها بسیار ناخوشایند است. از قدیم گفته اند که آدمی با تضرع در محراب منشأ الهی دعا میکند که طلبش هر چه باشد مستجاب شود، ولیکن بارها و بارها همان مجرا را به باد انتقاد میکشد، و لب به شکوه میگشاید. این یعنی دو روئی. این عمل اقدام به یک حيله محسوب شده، نه تنها در خصوص نیروهای **معنوی** کارگر نیست، بلکه حرکتی است مستحق مجازات.

این یکی از دامهای قدرت منفی است و هیچکس نباید دانسته، خود را به نجوهای اغواگر آن بیازد. خیلی ها به این اغواها تن در میدهند و خود را گرفتار میسازند. اما میشود باسانی، با سامان دادن به کشمکش های ذهنی که درونشان میگذرد، آنها را از این گرفتاریها نجات داد. بسیاری از افراد صرفاً شناخت لازم را از طبیعت استاد **حق در قید حیات** ندارند، و به خطا خود را مجاب میکنند با او حیل و ورزند.

بهمین ترتیب، این افراد نمیدانند عواقب هرگونه تلاشی، چه پنهان و چه عیان، در جهت تحقیر و یا تمسخر آموزشهای رحمت بار

اِک در کمین‌شان است. بنا بدلائلی، آنها می‌پندارند بالاتر از این سطوح قرار دارند چون چهار پنج کتاب مطلب خوانده‌اند یا تحت تعالیم بعضی معلّمین و اساتید کاذب آموزش دیده‌اند. حتّی ساده‌ترین دروغها، سریعاً به عواقبی منجر میشوند که بسیار ناخوشایند می‌باشند.

شاید نشود بسادگی این اعمال ناچیز را ارزیابی کرد، اما در بررسی عمیق‌تر درمی‌یابیم که حرکات کوچکی مثل تحقیر کردن کلام استاد؛ بحث و جدل با وی بر سر یک نکته؛ مطرح کردن سئوالات بیهوده؛ سیگار کشیدن در حضور استاد؛ تردید به وعده‌های او، چه در خصوص چیزی که قرار است در زندگی **چلا** رخ دهد، چه بر سر نکاتی از **اِک**، به مخالفت با وی پرداختن و یا امتناع از عمل کردن به خواست وی که تماماً در جهت منافع و شکوفائی خود شخص می‌باشد؛ و ریاکاری با استاد دسته‌ای از اعمالی می‌باشند که موجب ایجاد روحیه‌ای منفی در مقابل استاد **حق در قید حیات** میشوند.

البته اینها نشانه‌های نفس‌گرایی هستند، چون قدرت منفی **چلا** را در تسلط خود می‌خواهد و هر وعده‌ای که لازم باشد می‌دهد تا او را برای خود نگاهدارد. ولیکن عمده‌ترین موردی که **کل** هرگز بر **چلا** فاش نمیکند اینست که هر گونه اقدامی، چه در عیان و چه در خفا، که بر خلاف مجرای حضور الهی انجام شود، چه قرض کارمیک عظیمی می‌آفریند. کسی که مرتکب این خطا میشود در مسیر معنویت بسوی **خدا** عقب می‌افتد، و مجبور میشود برای جبران آن مجدداً اقدام به تسویه کارمای ایجاد شده بنماید. استاد این را میداند و میفهمد، اما هرگز سخنی نمی‌گوید و فقط وقایع را نظاره میکند تا هر وقت که امکانش میسر شود، کمک لازم را عرضه کند. **چلا** استقلال دارد و میباید مسئولیت آنچه را که انجام میدهد بپذیرد.

اینها همه بخشی از خلاقیّت **اِک** می‌باشد و بالاخره یک فرد درمی‌یابد که عناصر منفی بیشترین تلاش خود را هنگامی بعمل می‌آورند که او در حال انجام تمرینات **معنوی** خود می‌باشد، و اگر

هنوز در حال آفریدن **کارما** باشد ، قادر نیست نتیجه چندانى از تلاش خود بگیرد .

بسیارى از مردم فریاد برخواهند کشید که تکنیک‌هائی را که در دیسکورس‌ها قید شده‌اند بانجام رسانیده اما موفق نشده‌اند به جائی بروند . بندرت ممکن است این افراد به این فکر بیافتند که علت این امر میتواند نتیجه کارى باشد که بر علیه خود ، یا **استاد حق در قید حیات** انجام میدهند . اگر فرد به جستجو در آگاهی درون خود پردازد ، بزودی در خواهد یافت عوامل بسیار ظریفی وجود دارند که بطرزى ناخود آگاه از درون به بیرون راه یافته‌اند ، که بالاخص به **استاد حق در قید حیات** مربوط میشوند .

این شرایط بسته به اراده و تصمیم **چلا** میتوانند تغییر یابند ، اما او باید یک قانون بزرگ را بخاطر داشته باشد : **تسویه کارما** و برطرف کردن عادات منفی پایان کار نیست ، بلکه فقط یک قدم است که برداشتنش در راه رسیدن به **خدا** لازم است .

فصل ششم :

آفرینش ناتمام خدا

حیطهٔ جهان‌نهایی که در اطراف ما وجود دارند، ماوراء تصوّر انسانی است. اگر بخواهیم آنان را بشماریم، عددشان از شمار ستارگان آسمان افزون‌تر میشود. اما باستثناء جهان فیزیکی، آفرینش در معدودی از این طبقات است که پایان گرفته باشد.

در **اک** هر **چلائی** میداند که تمامی شرایط و موقعیتهای انسانی وضعیتهایی هستند که هم اکنون وجود دارند. **دیاژاد تادز**، هنگامیکه در سراسیبی‌های کوهپایه‌های هیمالیا با من صحبت میکرد، بر همین نکته تأکید میکرد: «من آغازم و پایانم، چیزی در آینده وجود ندارد که در لحظهٔ اکنون برپا نباشد.»

او فقط از **شریعت - کی - سوگماد** نقل قول میکرد که میگوید، تمام جنبه‌ها، همهٔ طرح‌ها، و کلیهٔ رویاهای وضعیت انسانی هم اکنون معین شده‌اند، و مادامیکه تجربه نشده‌اند، صرفاً عبارتی از احتمالاتی که در کارنامهٔ فرد وجود دارند. اینها حتی پیش از تجربه هم واقعیتهایی هستند که همهٔ ما میتوانیم آنها را تجربه کنیم.

این شیوهٔ کارکرد **کارما** بر روی هر **روحي** است که کالبدی را در زمین اشغال کرده است. او باید تمامی احتمالاتی را که در محدودهٔ امکانات این کالبد باشد تجربه کرده و پس از مرگ آن، کالبد دیگری را برای همین منظور در بر کند، و دفعتهً همهٔ موقعیت‌های ممکنه را در هر تناسخی تجربه کرده و زنجیرهٔ تناسخات خویش را به پایان برد. ما هرگز قادر نخواهیم بود همهٔ شرایط انسانی ممکنه را در یک عمر تجربه کنیم، بنابراین، ترتیباتی اتخاذ شد تا **روح** بتواند تناسخات بیشماري داشته باشد - گاه میلیونها - تا هر آنچه را که امکانش باشد در این جهان بیآموزد. هر وقت همهٔ این تجربیات را

اندوخت، تزکیه شده است.

یائوبل ساکابی، سالار معنوی شهر عظیم و مقدس آگام دِس یکبار اشاره میکرد «میان هویت **روح** فردی و وضعیتهای واقعی تفاوتی هست. این وضعیت‌ها، یا شرایط، تغییر میکنند، اما **روح** هرگز نه تغییرپذیر است و نه از بودن باز میایستد.»

منظورش این است که ما با وضعیت‌های آگاهی کار داریم، نه با قوه خیال. زیرا که متخیله یک وضعیت نیست. **روح** هرگز هویتش را تغییر نمیدهد. **روح** تنها کالبدهایش را در شکلهای گوناگون و در روی طبقات مختلف تعویض میکند، تا اینکه مجدداً بر روی طبقه پنجم استقرار یابد.

بنابراین، میتوانیم بگوئیم، لازمست مادامیکه در شکل انسانی حیات داریم، نسبت به نفرت، عشق، و سایر وضعیتهای آگاهی خود هوشیاری داشته باشیم. اینها شرایط و وضعیت‌های واقعی ما هستند، چون از خیال جدا شده‌اند. حتی ممکن است توهم باشند، با این وجود وضعیتهایی از آگاهی هستند که ما در آنها زندگی میکنیم و یقیناً هنگام تجربه آنها خود آگاهانه عمل میکنیم.

این موضوع از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا خود آگاهی نسبت به وضعیت است که آنرا به واقعیت بدل میسازد. از هنگامیکه **چلا** این حقیقت را درمییابد — که هر چیزی که در جهانش وجود دارد تجلی فعالیت درون اوست و اینکه شرایط و مقتضیات بیرونی زندگیش منعکس کننده وضعیتی از آگاهیست که با او هماهنگ است — آنگاه همه چیز در ارتباط با آن وضعیت شکل مطلوب بخود خواهد گرفت.

تجربه کردن چنین شرایطی موجب میشود **چلا** دریابد که خودش حاکم مطلق جهان خویش است و وضعیتی در زندگی که با آن تعیین هویت میکند، تجربه‌ایست موکول به آن و از اهمیت ثانوی برخوردار است. باین ترتیب، او میباید دریابد که آنچه اکنون جزو وضعیتهای درونی اوست، بعدها بخشی از کارمای فیزیکی او خواهد شد. تا روزیکه این را نیاموزد که چگونه از باور به علت‌های ثانوی

دست بردارد، و نفهمد که معلول هیچ چیز جز وضعیت آگاهی خود نمیباشد، همواره قربانی و معلول علت‌های دیگران و جهان بیرون باقی خواهد ماند.

حقیقت بزرگی که در اینجا لازم به یادآوریست اینست که مادامیکه در طبقات تحتانی بسر میبریم، در جهانی زندگی میکنیم که خلقتش به پایان رسیده است. مشکل ما فقط در اینجاست که در هر لحظه تنها با بخشی از آن سروکار داریم، و هرگز با چشم‌انداز تمامی آن روبرو نمیشویم. جهانهای معنوی، آنهاییکه فراسوی طبقهٔ **روح** واقعند، آفرینشی ناتمام میباشند. اینها جهانهایی هستند که ما میباید در آنها بسر ببریم، زیرا که از **روح** خالص الهی ساخته شده‌اند و باید همیشه از خواست **روح** تابعیت کنند، البته مشروط باینکه **روح** تا آن درجه از شکوفائی معنوی پیشرفت کرده باشد که بتواند چنین مسئولیتی را بپذیرد. در غیر اینصورت، **روح** تحت فرمان این جوهرهٔ بی‌شکلی که **روح** الهی، یا **اک** نام دارد باقی خواهد ماند.

همهٔ مقصود از آموزشهای **اک** خلاصه میشود در کمک کردن به فرد در رهایی از انحرافات معنوی و انسانی به روشی عادی‌تر از، باصطلاح، علوم **ذهنی** امروز. ثابت شده است که این امر امکان دارد، زیرا که استاد به **چلا** میآموزد چگونه خود را به ماوراء جهانهای برساند که در آنها انحراف و خطا وجود دارند. این عمل طی روندی بنام **سفر روح** انجام میپذیرد که عبارتست از حرکت در ماوراء آگاهی فعالیت‌های انسانی. این تنها راه تمایز درست از نادرست میباشد.

عدهٔ بیشماری از مردم چنین می‌پندارند که جهت برطرف کردن انحرافات خود نیاز به روندهای عمده‌ای دارند. پول هنگفتی خرج میکنند تا کاری برای خودشان انجام دهند؛ کوشش میکنند تغییری در خود بوجود بیاورند، اما جاییکه امکانش نیست. (راز تغییر درون ما نیست، زیرا که این جهان بیرون است که همواره در تغییر است.) ما، در هویت **روح** تابع تغییر نیستیم. کُل آنچه در طبقات تحتانی

هست وضعیتهائی است از آگاهی، و تابع تغییر. ما باید به این برق تشخیص نائل آئیم. کلیه موقعیت‌های انسانی هم‌اکنون در قالب وضعیتهای معینی آفریده شده‌اند. متبلور، منجمد و آماده دریافت جان. ولیکن چه بسیارند متافیزیسین‌ها، واعظین، و رهبران مذهبی که بما میگویند میباید درون خودمان تغییراتی بوجود بیاوریم تا شایسته الگوی اطاعت باشیم.

چنین طرز برخوردی کلاً نادرست میباشد. ما تغییری در خودمان ایجاد نمیکنیم، بلکه سعی داریم این اصل حیات را درست بشناسیم که هیچکس نمیتواند تغییراتی درونی ایجاد نماید. باید این را پذیرفت که تمامی وقایع هم‌اکنون در این کیهان به ثبت رسیده‌اند و ما فقط میتوانیم آنها را تجربه کنیم. کوشش برای ایجاد تغییر در خودمان منجر به شکست شده، به عذاب وجدان و، بیش از آن، اختلال اعصاب و روان میانجامد.

چلا این را درک نمیکند که این او نیست که تغییرات را بوجود می‌آورد. او باید بیاموزد که بجای این تصور، تغییرات را از دیدگاه وضعیتهائی از آگاهی ببیند که هم‌اکنون هستی دارند، و بتواند در مشاهداتش بی‌طرف باشد. آنگاه میتواند ببیند. مادامیکه در وضعیتی مبری از وقایع بسر میبرد، تمامی جنبه‌ها، کلیه طرح‌ها، ماجراها، و موقعیت‌ها را هم‌اکنون از پیش ساخته میبیند. ولیکن بمحض وارد شدن به آنها، شرایط محیطی خود را با شدت هرچه تمامتر حاکم بر واقعیت معرفی میکنند.

عشق، بودن، و خشم، هر سه میتوانند یک وضعیت باشند. بنابراین، جایگاه **چلا** در هر جهان دیگری هم میتواند یک وضعیت تلقی شود. یعنی اگر او دانش لازم برای ایجاد تغییر در وضعیت درون - و نه درون - را بدست بیاورد، و قادر باشد در آن وضعیت شرایط خود آگاهی‌اش را حفظ کند، موفق شده است. او میتواند در طبقه **اثری، علی، ذهنی، اثری** و طبقه **روح**، و حتی در جهانهای بالاتر بسر برد، بی‌اینکه شرایط خویش فیزیکی‌اش را در طبقه فیزیکی تغییری داده باشد. هنگامیکه **چلا** در عوالم درون

زیست میکند، میتواند با تغییر در وضعیت آگاهی خود شرایط بیرونی را تغییر دهد.

عواملی که در موفقیت این روند موثرند عبارتند از نشانه‌های شخصیتی **چلا**، کارمای او، و مهمتر از همه اینکه او بتواند آنچه را که درونش میگذرد، در رابطه با این وضعیت های آگاهی شناسائی کند. **چلا** میباید تشخیص دهد چه چیزی درونش این قابلیت را برایش فراهم میکند که بتواند درون این وضعیت های آگاهی حرکت کند. این فرافکنی نیست، **سفر روح** است؛ حرکت از یک وضعیت آگاهی به یک وضعیت آگاهی دیگر.

باید بخاطر داشته باشیم که متخیله ما یک وضعیت نیست، بلکه یکی از ارکان **ذهنی** است که خداوند بما مرحمت فرموده تا با آن بتوانیم خود را به دروازه نخستین جهان درون برسانیم. قوه متخیله بغیر از این، کاربرد چندان مفیدی ندارد. هستی انسان هم خود یک وضعیت است، و آنگاه که واقعیتش یک وضعیت میشود، از حیطه خیال خارج شده، و درون یک وضعیت آگاهی معین حیات میپذیرد.

این حقیقتی است که همه عارفین میدانند، ولیکن شگرد آن در خود آگاهی از وضعیتی است که در آن بسر میبریم. این یعنی زیستن درون یک وضعیت بطور کامل، و در عین حال، هوشیاری از آنچه درون آن میگذرد. این کیهان شخصی هر انسانی است و همه ما صاحب آن میباشیم. هریک از ما کیهان خودش را با خود حمل میکند، و این جهانیست که او باید در کنترل داشته و بتواند برای خویش نگاهدارد. این حیطه، حریم شخصی اوست.

لحظه ای که **چلا** این حقایق را کشف میکند، حاکم بر کیهان خود میشود، که همان عالم صغیر است در همانندی عالم کبیر. ارزیابی یک تجربه بستگی به وضعیتی از آگاهی دارد که فرد میتواند با آن تعیین هویت کند. آنگاه که این را دریابد، از اسارت آنچه تاکنون میپنداشت علّت غائی باشد، اما در عمل یک علّت ثانویه است، رهائی مییابد؛ پنداری که حکم میکرد او معلول اراده ناظری در جهان بیرون است. اکنون او دیگر معلول هیچ چیزی نیست، بلکه

خود علت است و حاکم بر سرنوشت خود .
 باین ترتیب، مادامیکه در وضعیت آگاهی انسانی بسر میبریم، در جهانی هستیم که آفرینش آن تمام شده و نسخه نخستین طرح آن درونمان تعبیه شده است. بنابراین، در حال حاضر، با جهانی کامل سروکار داریم، زیرا فقط در این جهان است که میتوانیم نسخه‌های اصلی طرح خلقت را درون خود بیابیم. جهان فعالیت‌های **ذهنی** در مقابل چشمان ناظر به تجلی در می‌آید و درعین حال، با پرداختن توجه مابین نقاط استراحت در ابدیت، مسیر زمان را هم روشن میکند. آنچه دو لحظه متوالی را از هم جدا میکند، یک گستره بی‌پایان است، و ما با حرکت توجه خود به چشم‌اندازهای درون جان میبخشیم، و از آنجا آنها را به جهان بیرون متجلی میکنیم.

ما میباید جهانهای معنوی را بگونه‌ای تصور کنیم که شامل شمار بی‌پایانی از وضعیت‌های آگاهی میباشند که از درون هر یک میتوانند رؤیت شوند. این وضعیتها را میتوانید بصورت حجره‌ها و یا کاخهایی تصور کنید که در کیهان اعظم معنوی، در خانه **خدا** برپا میباشند. و همانند حجره‌های هر خانه‌ای، ارتباطات ثابتی با یکدیگر دارند. **روح** - یعنی خود ما در اینجا واقعیتیم؛ نه تنها زنده، بلکه اشغال کننده خود پیمای این کیهان عظیم معنوی میباشیم. و بر روی این جهان، چشم‌اندازها از پیش فراهم آورده شده‌اند، اما زنده نیستند تا **روح** آنها را فعال کند.

هر موقعیتی فعالیت‌های **ذهنی** و عاطفی معینی را در طبقات تحتانی اقتضا میکند. پیش از ورود به هر یک از این طبقات، یا حجره‌ها، لازمست با طرز تفکر و احساساتی که در آنجا عرضه میشود از در موافقت درآئیم. هر طبقه، احتمالات بیشماری از دگرگونی‌های **ذهنی** و عاطفی در خود دارد که **روح** میتواند تجربه کند. اگر در طبقه **اثیری** باشیم، با بسیاری از کسانی که در زندگی‌های روی زمین میشناخته‌ایم، دیدار میکنیم. این طبقه قوانین و باورهای مختص خودش را دارد، و بمنظور تغییر به وضعیتی دیگر، مثلاً طبقه **علی**، کافست خود را با تغییرات احتمالی در قوانین،

باورها، و دانش تازه‌ای تنظیم کنیم. با انطباق اعتبار وضعیت **علی** با وضعیت خود، میتوانیم از عالم **اثیری** به آن جهان عبور کنیم. با انجام این عمل، فرد از یکی از نقاط جهانهای نامرئی به نقطه‌ای دیگر سفر کرده است.

باین ترتیب، برای هر چلانی در **ایک** مهم است که وضعیت **خدا-آگاهی** را برگزیند، چون در این جایگاه ارجمندترین خدمت از وی ساخته است. و بمحض انتخاب این جایگاه، سایر وضعیت‌های آگاهی بی‌جان شده، از او جدا میشوند. این وضعیت تنها به یک روش قابل ایجاد است. بگفته یائویل ساکابی، «بمنظور زیستن در وضعیت خالص، باید خالص بود و در خلوص عمل کرد.» همه چیز ساخته و جلوه‌یافته از کلامیست که در قالب تن در آمده و حیات یافته است. **نور و صوت** اند که وضعیت خالص را به هستی در می‌آورند.

بدینگونه، چلای **ایک** «**نور جهان**» میشود، ظرفی که به توسطش کمالاتی که پذیرفته است در دایره حضورش به تجلی در می‌آیند. او در قلب این وضعیت روشنگری قرار دارد و حقیقت از چنین کانونی منتشر میشود. او هرگز از این جایگاه تفکر نمیکند، بلکه در آن زندگی میکند و از آن متجلی میشود؛ از قلب هستی. تنها از درون وضعیت خدانشناسی است که هرآنچه فرد انجام میدهد و میندازد در جهان بیرون به تجلی در می‌آید.

چلا درون وضعیت مطلوبی که اتخاذ کرده است مستغرق میشود. او میباید اهداف مشخصی داشته باشد، وگرنه ذهن سرگردان میشود و در این آوارگی هر پیشنهاد منفی ارائه شده‌ای را بخود میگیرد. هیچ چیز مهم تر از هدف‌هایی نیست که ذهن را تغذیه میکنند. اگر از افکاری تغذیه کنیم که از آنچه کمال مطلوب میدانیم نشأت گرفته باشد، زندگی با وضعیت خدانشناسی معادل میشود. ما در جستجوی **خدا** نیستیم، بلکه درمیابیم که درون ملکوتش زندگی میکنیم.

بنابراین، **چلا** باید این چنین بر خود مفروض دارد که هم‌اکنون

در وضعیت **خدا** - آگاهی قرار دارد. این درک میباید همواره - و نه فقط در مقاطع منفصل زمانی - همچون جزئی لاینفک از وجودش همراهش باشد، درست مثل رایحه یک گل. **خدا-هوشیاری** چون میدانی مغناطیسی خویش را در حوزه اطراف او بسط میدهد و بر هر عملی که از وی برآید و هر چیزی که در مدار تأثیری وجود وی باشد اثر میگذارد. آنگاه که این وضعیت حاکم شود، دیگر دست بردار نیست. در هر حال، نکته حیاتی اینست که در عمق هستی **خدا** و در قلب او «**زندگی**» کنیم، نه اینکه امیدوار باشیم بتوانیم. بمنظور انجام این عمل، میتوان از قانون تقارن قطبی سود جست. تقارن قطبی عبارت ساده یعنی وضعیت تضاد بین دو عامل نسبی: نور و تاریکی، گرما و سرما، مادی و غیرمادی، هماهنگی و اختلاف، مثبت و منفی، خوب و بد، نیک و زشت، مذکر و مؤنث. هیچ چیز در این جهان وجود ندارد مگر در مقابل قطب متضادش. در این طبقه، ما مجبوریم با قطبین نور و تاریکی کار کنیم. این یکی از جذابترین جنبه‌های نور معنوی میباشد. مادامیکه هنوز در جهانهای تحتانی کار میکنیم به بالاترین قله معنوی برنخواهیم آمد؛ تا لحظه‌ایکه همه چیز نور باشد و سایه وجود نداشته باشد. این یکی از مواردی است که پیش از شروع راه بسوی **خدا** میباید در نظر داشت.

کاملاً طبیعی است که در زندگی فیزیکی دائماً بر مبنای نور و سایه بی‌اندیشیم، ولیکن این تنها جزئی از جهانهای تحتانی است. بدون این درک که ما با زندگی در کیهان فیزیکی که هم از سایه‌ها و هم از نور است تجربه کسب میکنیم، نمیشود در این مسیر پیش رفت. ما باید زندگی در هر دو قطب تضاد را تجربه کنیم و تا زمانی که در این درس به آزمودگی نرسیم، حرکتمان در مسیر معنوی به تعویق میافتد.

فقط آنگاه که مردمان در طلب مراد خود بسوی استادان میشتابند تا مگر بکمک آنان بر مشکلاتشان فائق آیند، میشود نسبت به شرایط انسانی بینشی کسب کرد. آنگاه در مییابیم که بخش تحتانی

نفس ما سیری نمیپذیرد و نیاز چندانی به تلاش برای ارضای آن نیست.

هنگام آشنائی دادن فرد با چگونگی‌های طریق **اک**، همیشه با این طبیعت بیرونی انسان مواجه میشویم. نفس پس میکشد، و با هر تغییری مخالفت میکند، و بخود اجازه نمیدهد در موقعیتی واقع شود که در پیروی تاّم از طبیعت انسان نباشد. این بخش تحتانی وجود ما هیچگونه مداخله در باورهایش را مجاز نمیدارد، و از آنجا که از عنصر مادی (منفی) ساخته شده است، با هر چیزی که از طبیعت معنوی باشد، به نبرد میپردازد، و آنرا از خطّه خود میراند.

اساسی‌ترین سلاحی که نفس در این نبرد بکار میگیرد، شک و تردید است. شاهد و گواهی هم نمیپذیرد، چون طبیعت منفی، یا انسانی به هیچ عامل مثبتی اجازه اعمال وجود نمیدهد. هرچند، بیشتر قدّیسین کبیر دقیقاً در همین خطّه آغاز کردند، و بیان بالاترین درجات این تردید در آثار و نحوه زندگیشان مشهود است. **اک** در ابتدا اندک اندک وارد این کوه تردید میشود، سپس بتدریج راهش را بدرون وضعیت متضاد آن مییابد و مآلاً پیروز میشود.

یکی از اصول اساسی در **اک** اینست که دیر یا زود، تمامی کالبدهای فیزیکی باید از تن بدر شوند. **سفر روح** بر این مبنا استوار است. اگر **روح** در این جهان یک جسم فیزیکی را اشغال کرده است، پس باید بیاموزد چگونه آنرا هر روز ترک کند و در جهان‌های ماوراء بسر برد؛ همانجائی که خانه حقیقی اوست. روزی میآید که این تن باید دیگر بیآرامد، یا بزبان مردم این طبقه، میمیرد. بنابراین، **روح** آنرا آموزش میدهد تا از خویش نگاهداری کند و سپس آنرا ترک گفته و تا آنجا که میتواند در جهانهای بهشتی بسر میبرد. اینها باید بخشی از جهان ما بشوند. آنگاه خویش زنده ما با **خدا** و بخش انسانی‌مان در زمین بسر میبرد، همانگونه که در ضرب المثلی قدیمی آمده: «قلبم در آسمانها و پاهایم بر زمین‌اند.»

ما جزئی از همه چیزیم، معذلک، بعنوان یک فرد در هیئت

روح، تنها در مقابل **خدا** جوابگو هستیم. دوره حیات جسم یک روز بسر میآید، و **روح** باید آمادگی لازم را کسب کرده باشد تا باز هم در دام یک کالبد فیزیکی دیگر در این محیط فیزیکی، یا یک کالبد **اثیری** که هیچ کنترلی هم بر اعمال خود ندارد نیافتد.

تفاوت بین آفرینش تمام شده و ناتمام **خدا** در اینست که **خدا، سوگماد**، جهانهای پایان گرفته تحتانی را بمنظور مهیا کردن مکانی جهت پرورش **روح** تأسیس کرد. بعد از آفرینش آن، **روح** از اقلیم آسمانی به زمین فرستاده میشود در حالیکه یک نقطه نظر هوشیار است اما نه تجربه دارد و نه پرورش یافته است. بر روی زمین، او همچون کودکی است که مجبور است دوره آموزشی اش را طی کند تا بتواند در اجتماع جای گیرد.

پس از طی تناسخات متعدد، **روح** در خلال تجربیاتش تزکیه گشته و مآلاً به بهشت باز خواهد گشت. آنگاه آماده است در نقش یک همکار در یک مأموریت معنوی به **خدا** خدمت کند. پس از رسیدن به این جایگاه است که **روح** بمعنای معنوی تجربه کسب کرده است و مختار است هر آنچه را که میل کند چه در جهانهای معنوی و چه مادی - معنوی انجام دهد. میتواند یک **روح** سیاره‌ای بشود، یک فرشته یا یک کرוב شود؛ نماینده **خدا** شود و یا هر سمت دیگری در مقام همکاری با **خدا** طلب کند.

مردم این را درک نمیکنند که هر بار که ما در دور تسلسل تناسخات متفاوت خودمان کالبد تازه‌ای را در زمین اشغال میکنیم، فقط خود **روح** است که دانش مربوط به زندگی‌هایی را که کرده است در خود محفوظ میدارد. بنظر میرسد که **خدا** حجابی بر روی دانشی که در زندگی‌های پیشین فراهم آورده‌ایم فروکشیده و تنها اجازه بخاطر آوردن وقایع مربوط به زندگی حاضر را بمان میدهد.

فقط با نگاه کردن به صفات و خصوصیات **روح** است که همه چیز در خصوص زندگی‌های پیشین آغاز به روشن شدن میکند. آنگاه که این دیدگاه را بیابیم، بزودی در میابیم که هستیم و مأموریت یزرگمان در این زندگی چیست. از این لحظه ببعد، کارمان در جهت

بازگشت به جهانهای بهشتی شروع میشود. هیچکس نمیتواند ما را از این واقعه خبر دهد. فقط تجربیات شخص خودمان است که این امکان را مهیا میسازد. ولیکن تاروژی که یک استاد **ای** ما را بسوی این درجه از فهم معنوی راهنمایی نکرده باشد، فرصت بازگشت به جهانهای معنوی برایمان پیش نخواهد آمد.

اکنون میرسیم به چهار سطحی که برای درخواست معنوی از **خدا** مطرح میشود. اینها همان مقولاتی نیستند که در انواع شناخته شده ادعیه توأم با التهاب مذهبی معمول در زندگی قدّیسین و حتی مطالعه کنندگان تعالیم مکاتب اسرار مدّ نظر میباشند، بلکه راز وارد شدن به اعماق قُدّرت معنوی بوده و بمنظور برطرف کردن موانعی به کار میروند که بین **روح و خدا** واقع میشوند.

این چهار سطح بسیار ساده بوده و از اینقرارند: دادخواست یا **آشا: Asha**، که پائین ترین روش در تقاضای اجابت درخواستهای معنوی یا مادی میباشد. عدّه بیشماری از این روش استفاده میکنند، چون سادگی آن برای کسانی طراح شده است که هیچ راه دیگری برای تقاضا از **خدا** نمیشناسند. این روش همان التماس کردن، جستجو کردن و درخواست کردن از **مقام متعال** جهت بدست آوردن آن چیز است که اکتسابش خارج از حیطه توانائی جستجوگر میباشد. بیانات عیسی مسیح مثل، «طلب کن تا بیابی» و «دقّ الباب کن تا در برویت باز شود»، از جمله آموزشهای ارتدکس در این باب میباشد. ولیکن تکرّر استفاده و موارد سوء استفاده از آن باعث شده است که طرز تلقّی عمومی در خصوصش دچار تزلزل و عدم اعتماد شود. طبیعتاً وقتی کسی از دعاهایش نتیجه نمیگیرد، دیر یا زود از اقامه درخواستش در حضور **خدا** منصرف میگردد. همین باعث میشود بسیاری از مردم از این عمل دست بکشند و دیگر حتی زحمت امتحانش را هم بخود ندهند.

آنچه همه ما باید بخاطر داشته باشیم اینست که بمنظور تحصیل چیزی از جهانهای غیب، لازمست که جایگاه معینی را از نقطه نظر معنوی در زندگی خود بدست آورده باشیم. اگر پائین تر از سطحی

قرار گرفته باشیم که شرط لازم برای آن باشد، بدیهی است که آنچه طلب میکنیم هرگز از آن ما نخواهد شد. آنچه دریافت میکنیم، دقیقاً در تناسب با درجه‌ای از توسعه معنوی است که کسب کرده‌ایم. اگر هیچیک از خواست‌هایمان مستجاب نشد، به احتمال قریب به یقین، یعنی از جهت معنوی هیچ پیشرفتی نداشته‌ایم. اینها نکاتی هستند که میباید همیشه در نظر داشته باشیم.

دیاردار تادری میگفت بمنظور دریافت هر چیزی از **خدا** لازمست خویش را برای پذیرفتنش باز نگاهداریم. اکثریت مردم از استقلال کافی برای پذیرفتن هیچ چیزی از هیچ کسی برخوردار نیستند. بیشتر آنان به دیگری متکی هستند، و این را هرگز نمیباید فراموش کرد. کسی که دعا میکند میباید ابتدا بدرون خود رجوع نموده و ببیند آیا زندگی ارزش این درخواست را دارد یا نه، زیرا حقیقت هرگز به التماس و تضرع بی‌ارزش جوابگو نیست.

سطح دوم در طرح دادخواست معنوی آئین نماز و دعا میباشد. واژه سانسکریت آن **بهاکتی؛ Bhakti** است. درباره این جنبه از اعمال مذهبی و آنچه میتواند برای نمازگزار انجام دهد، آنقدر مطالب نوشته‌اند که سخن گفتن بیشتر درباره آن کار بیهوده‌ای است. فقط کافیت اشاره شود که ارزیابی‌هایی که از این عمل در باب رسیدن به **خدا** بعمل آمده است بیش از حد اغراق‌آمیز است. تشکیلات مذهبی نماز را بعنوان وسیله‌ای آنچنان مرموز و اسرار آمیز جهت اکتساب همه چیز در زندگی شخص مطرح کرده‌اند که در میان طرق روبرو شدن با **خدا**، بیش از هر روش دیگری مورد سوء استفاده قرار گرفته است.

درمیان میلیونها مردمی که از این روش استفاده میکنند، بندرت میتوان حصول نتایج چندانی را مشاهده کرد. مشکل در اینجاست که نمیتوان اطمینان حاصل کرد از اینکه تئوریهای مذهبی و روشهای نماز تا چه حد میتوانند برای کسی که در فهم اصول حقیقی مذهب پرورش نیافته است کاربرد داشته باشد. چنین افرادی قطعاً و از روی طبیعت گریزناپذیر انسانی، منظور از نماز را بطرزی خطا آمیز تلقی

میکنند و خود را درگیر آنچنان مشکلات غیر مترقبه‌ای میکنند که رهایی آنها از آن غیرممکن بنظر میرسد .

ظاهراً نماز در حضور **خدا** شیوه‌ایست که در همه ادیان بمنظور استفاده کسانی طراحی شده است که هیچ راه دیگری برای بالا بردن ارتعاشات معنوی خود نمیشناسند . هرچند اینگونه قضاوت کرده‌اند که عیسی مسیح هرگز قصد نکرده بود دعا و نمازی باین شکل را به پیروان خود ارائه دهد ، و قرن‌ها پس از مرگ او بود که انجیل‌نویسان مطالبی در خصوص این مقولات درج کردند که عملاً در هیچ یک از مواظبی که او، در خلال بعثتش روی زمین ایراد کرده بود یافت نمیشوند .

بهاکتی آن مرحله‌ای از درخواست است که در آن پیرو تا مرحله وقف کردن خویش رسیده باشد . اما هنوز هم هر دوی این صورتهای - یعنی هم **بهاکتی** و هم **آشا** (نماز و دعا) - در خطه کارمیک (تقدیری) قرار دارند . بنابراین ، متقاضی مجبور است هرآنچه را که در موازات اجابت تقاضایش بسویش می‌آید بپذیرد . من خانمی را میشناختم که قصد داشت از دست شوهرش خلاص شود تا بتواند با مردی که - از قرار - عاشقش بود ازدواج کند . این مرد دارائی چندانی نداشت ، بنابراین ، اگر او میخواست هم پول کافی برای زندگی خودش داشته باشد و هم برای بچه‌هایش ، لازم میبود شوهرش در یک حادثه جان خود را از دست دهد . باین ترتیب ، او مقدار قابل ملاحظه‌ای پول از خود باقی میگذاشت و او از هر دو جانب منتفع میشد . دعاهاى **ذهنی** این زن بمنظور - از میان برداشتن شوهرش به مستجاب شدن آنقدر نزدیک شده بود که تغییر ناچیزی در برنامه کاری شوهرش موجب شد که بجای هواپیما ، با قطار عازم یکی از مأموریت‌های کاریش شود . هواپیما در یک حادثه هوائی سرنگون شده و کلیه سرنشینانش کشته شدند . این امر موجب گشت این خانم سر عقل آمده ، دست از ماجرای عشقی کاذبش برکشد . بهر حال کارمای آفریده شده در قبال دعاهاى **ذهنی** او باید روزی مستهلک شود .

سومین سطح از عرض حال معنوی ، مدیتیشن یا **سامادهی**

میباشد. که صرفاً نوعی نیایش **ذهنی** است و عبارت است از تمرکز توجه بروی یک هدف تا هنگامیکه بدست آید. در این نوع نیایش، فاعل در سکوت مینشیند، افکارش را در یک راستای واحد نگاه میدارد، حواسش مجذوب و نگاهش خیره به نوک بینی است، اما نه در تلاش دیدن. در عین حال کلمه مقدس هندوها، یعنی «**اُم**»؛ **Aum** را هم زمزمه میکند. این عبارت است از **کُل** روند مدیتیشن، هرچند یک فرد عادی قادر به انجام این نوع نیایش نیست، چون نمیتواند روی ذهن و افکارش بقدر کافی کنترل داشته باشد.

خود کلمه مدیتیشن برای ذهن مذهبی غربی گمراه کننده میباشد. این اصطلاح بحثی در جهان غرب معمول شده است که قابلیت مقایسه با **دعا** و **نماز** پیدا کرده، درحالیکه حدود یک قرن پیش اگر از آن صحبت میکردیم بعید میبود کسی حتی بداند منظور ما چیست. اما امروزه بیکی از اعمالی تبدیل شده که بسیار مورد سوء استفاده واقع گشته است، چون از جانب یوگیاها بیش از حد مورد تأکید قرار گرفته و هرگز به بالاتر از طبقه **ذهنی** هدایت نشده است.

ششمین چاکرا در کالبد فیزیکی انسان به دو - **دال** - **کانوآل** بمعنای نیلوفر دو برگ موسوم است. محل استقرار آن پشت چشمها و هم سطح با پائین کاسه چشم، درست در مرکز حفزه مغز میباشد. این نقطه ایست در کالبد لطیف انسان که مطابق با غده صنوبری در مغز است. اینجا محل استقرار ذهن و **روح** بوده، و مرکز کنترل بدن نیز میباشد.

بالای این مرکز کانون دیگری هست بنام چار - **دال** - **کانوآل** یا نیلوفر چهاربرگ که کاربردش تأمین آنتیش کاران های چهارگانه؛ **Antishkarans** (ارکان چهارگانه ذهن) و مراکز فعالیت آنهاست. این چهار رکن عبارتند از: **اَوّل**، **ماناس**، رکن دریافت و ذائقه که قماش اصلی ذهن میباشد. **دَوّم**، **بودهی**، یا **عقل**، که ابزار تفکر، تمایز، و تصمیم است. **سَوّم**، **چیتا**، رکنی که از زیبایی و شکل یادداشت بر میدارد، و **چهارم**، **آهنکار**، رکنی که دستورات صادر شده را به مرحله اجراء میگذارد.

بالای این مرکز، تیسراتیل، چشم سَوم، یا چشم معنوی قرار دارد که نقطه تمرکز تمام توجه هنگام مدیتیشن است. میگویند **روح** در مرکز دو-دال - کانوآل مستقر میباشد که بالاترین کانون انرژی در **پیندا**، یا کیهان فیزیکی، و همین طور در بدن انسان است. از این مرکز، مدیتیتور توجهش را بر روی تیسراتیل تمرکز داده و باین ترتیب از چهار آنتیش کاران ذهن عبور میکند. در اینجا او از مرز **پیندا** گذشته و وارد **آندا**، پائین ترین لایه از طبقه **اثیری** میشود. پایتخت منطقه **اثیری** به **سahasra-دال-کانوآل** یا نیلوفر هزار برگ موسوم است. برای کسانی که دانش اندکی از هنر مدیتیشن دارند اینجا تنها پایگاهی است که **روح** میتواند از آن، با استفاده از این شیوه عازم سفر بسوی **خدا** گردد.

شرقی ها بطور کلی عادت دارند با اشتیاقی عاشقانه موعظه کنند که مدیتیشن حلال همه مشکلات است. اما دیر یا زود درخواهیم یافت که همه آنچه اینان بدان اصرار میکردند در اقلیم ذهن واقع شده و مآلاً به معلولات تلاش خودمان تبدیل خواهد شد.

در ضمن در میابیم که تنها دستاورد **مدیتیشن شرقی الهاماتی** هستند که میباید مورد تحلیل واقع شوند تا بشود تعیین کرد کدامیک حقیقی و کدام ساختگی است. بیشتر این الهامات از درون کیهان کوچک خود شخص صادر میشوند، اما او آنها را بخشی از جهانهای کیهانی میپندارد که از جانب **مقام متعال** فرستاده شده اند. فاعل، این الهامات را پاداشی قلمداد میکند که بخاطر وفاداریش به این شیوه و استمرار در انجام آن در مقاطع معین و منظم نصیبش گشته است.

این خودفریبی همیشه تقصیر فرد نیست. او هیچ معیاری ندارد که با آن بتواند این نوع تجربیات درونی را مورد قضاوت قرار دهد، بنابراین مجبور است آنها را یا بعنوان حقیقت بپذیرد یا کذب. مدیتور هم، مثل هر کس دیگری، خالص ترین تجربیاتی را که داشته باشد بعنوان حقیقت میپذیرد. در مقایسه میتوانیم ببینیم که در تمرینات معنوی **اک**، معیار قضاوتی به انجام دهنده آن داده میشود

که با آن میتواند دریابد واقعیتی که در حین حضور در آگاهی خارج-از-کالبد تجربه کرده است حقیقت است یا نه.

باین ترتیب، میتوانیم بگوئیم که مدیتیشن صرفاً یک وضعیت غیر فعال است که در آن فرد کوشش میکند **خدا-آگاهی** را بدرون خود جذب کند در حالیکه در وضعیت **آسانا** نشسته تا با **خدا** وحدت حاصل کند. جستجوگر امیدوار است که نشانه‌های خدائی از آسمان بر وی نزول کرده و بمثابة یک نوشدارو، تمامی ناهنجاری‌هایش را درمان کند.

مرحله بعدی در این طریق **مراقبه** میباشد، که چلاهای **اک** آنرا با نام **آیت-یا؛ Anitya** می‌شناسند. **مراقبه**، معطوف کردن توجه بیک موضوع معین، تعمق و اندیشیدن در خصوص آن و یا بسادگی، سنجش آن میباشد.

مراقبه با مدیتیشن تفاوت دارد، چون موضوع **مراقبه** و الهامات دریافتی به توجه ما جهت میدهد. این نوع از تمرکز بسیار طبیعی است. فاعل، موضوع **مراقبه** را از دیدگاه شناخت و هوشیاری مورد قضاوت قرار میدهد. مدیتیشن عملاً فرصتی است که یا در آن موفق به تمرکز میشویم یا شکست میخوریم. در **مراقبه** این چنین نیست.

مراقبه ما را به بالاترین شکل نیایش نزدیک میکند، چون میتواند **مراقبه‌گر** را به نواحی ماوراء طبقات **ذهنی** برساند و تجربه کردن در طبقه **روح** را میسر میسازد. علتش هم اینستکه نقطه شروع اصلی در آن چاکرای تاج، ساهاسرا-دال-کانوآل، یا نیلوفر هزار برگ میباشد. با **مراقبه** روی این ناحیه سفر **مراقبه‌گر** از طریق **اک** در بالاترین اقالیم معنوی شروع میشود.

در اینجا ما با سطوح آگاهی سروکار داریم، نه با محصول یک متخیله خلاق. همینطور ما درباره جهانهای درون نیز بحث نمیکنیم، بلکه باز هم صحبت ما بر سر سطوح آگاهی میباشد. همانطور که **دیازادتارز** میگوید، «انها باید بمثابة اطاقهای قلمداد شوند که درون یک کاخ قرار دارند. ما از اطاقهای کوچکتر به اطاقهای بزرگتر

میرویم و این عمل توسط حرکت وضعیت **روح** انجام میشود، که همان حرکت توجه از یک نقطه به نقطه ای دیگر میباشد.»

توجه از جهان بیرون سلب شده و به بالای سر معطوف میشود. سپس با نگاهداشتن توجه در آن نقطه، روی هر موضوعی که میل داشته باشیم **مراقبه** میکنیم. **مراقبه** یا باید بر روی حقایقی از مراتب بالاتر باشد و یا اینکه موفقیت حاصل نخواهد شد. در ضمن، این سطوح آگاهی که اگر میل دارید میتوانید آنها را جهانهای درون بنامید، فقط برای ما حقیقی هستند، چون دنیای بیرون در قطع رابطه کامل با آگاهی ما قرار دارد.

روح بآرامی تمامی نیروهایش را در چاکرای تاج جمعآوری میکند تا اینکه نهایتاً از روزنه درون عبور کرده، جهان فیزیکی را کلاً ترک گفته و به نواحی بالاتر وارد میشود. در این لحظه خاص، **روح** از میان دروازه های نور گذشته و قدم بدرون جهانی تازه میکذارد. ما در این روند با **کوندالینی** که یکی از مراکز نیروهای باصطلاح اسراری درون آدمی قلمداد شده است هیچ کاری نداریم. **کوندالینی** کلاً موضوع آموزش نوع دیگری از پرورش میباشد که در اصل تمرینات یوگا است و هیچ ارتباطی با تمرینات معنوی **اک** ندارد. همینطور از میان هزاران مسافر **روح** که به طبقات بالای معنوی دست یافته اند، هیچیک استفاده چندان برای آن نیافته است. چون رهائی **کوندالینی** پیش از رسیدن به درجات بسیار بالائی از خویش - کنترلی و خلوص ذهن بسیار پرخطر میباشد.

قدم بعدی که آخرین مرحله در این مقوله است، **حوکیکات** (حقیقت)؛ **Hukikat**، یا **نیر-وی-کالپا**؛ **Nirvikalpa** میباشد. این وضعیت عمیق ترین شکل **سامادهی** است که در آن مدیتیشن نمیتواند خود را از موضوع مدیتیشن تشخیص دهد. این بخشی از بالاترین درجات **مراقبه** است، ولیکن در اینجا ما از واژه مدیتیشن برای آن استفاده میکنیم چون هم این واژه برای خواننده آشنا تر است و هم وضعیت حاصل از این نوع تمرین از **مراقبه های معمول** متفاوت میباشد.

تمامی مراحل‌ی که تا اینجا مطرح شدند، مثل دعا، نماز، و مدیتیشن، همگی مراحل آمادگی برای مرحله حوکیکات (حقیقت) میباشند. این مرحله یعنی وارد شدن به حیطه وحدت با حقیقت و واقعیت.

و اما لازمست در اینجا مکث کرده و موردی را به توضیح بکشیم که همیشه برای دانش‌پژوهان معنوی مشکل‌آفرین بوده است. ما هرگز با **خدا** «یکی» نمیشویم، هرچند بسیاری از متافیزیسی‌ها و بعضی از مذهب‌یون ادعا میکنند. آنچه در عمل اتفاق میافتد اینست که ما با **روح الهی** که جوهره ماهیت خداست وحدت حاصل میکنیم. این جوهره همانست که در بیان شاعرانه آنرا **نَفَسِ خدا**، یا **دَمِ الهی** نامیده‌اند.

در **اک پرانایما** وجود ندارد. بنابراین، تمرین کننده از طریق کنترل **نَفَس** و استفاده از عنصر هوا به جهانهای تحتانی متکی نخواهد بود. ذهن او باید از این جهان رها شده و بر روی شکل نورانی **استادحق** فراهم آید. او همیشه در حوزه فعالیت **چلا** حضور دارد، اگر چه کالبد فیزیکی‌اش در فواصل بسیار دوری باشد. تمرین ذکر پیش از **دهی یانا** و **بهاجان** که یکی از انواع تمرینات معنویست که در هیچ سیستم دیگری شناخته شده نیست، مرحله بعد از **دهی یانا** میباشد. در این تمرین نیز به صدای **اک**، **جریان صوتی حیات** گوش میسپاریم.

این **صوت** بی شکل اسامی فراوانی دارد، ولیکن ما آنرا بنام **اک** میشناسیم. تمام فضا از آن پر شده است و صدای کلیه الهامات استاد در آن است. این **صوت** همواره درون، بیرون، و اطراف آدمی برپاست، اما او معمولاً آنرا نمیشنود، چون آگاهی او کاملاً متمرکز بر روی کیهان فیزیکی است. بهر حال هنگامیکه ما این **صوت** بهشتی را بشنویم، سایر اصوات این جهان محو میشوند.

اکنون باید بتوانید درک کنید منظور کسانی که در **اک** هستند و ادعا میکنند که **استاد حق** در قید حیات خود **اک**

میباشد، چیست. او با **اک** یکی شده است و **روح** الهی تا به حدّی در وجود او نفوذ کرده است که دیگر هیچ فعالیتی در اقلیم **روح**، ذهن و فیزیکش بانجام نمیرسد مگر اینکه از جانب **اک** مطرح و جهت گیری شده باشد. او به کانالی جهت حضور **خدا** تبدیل شده است.

اینکه چگونه یک فرد باین ارتفاعات معنوی دست مییابد موضوعی است که در قالب کلام قابل بیان نیست. این ارتفاعات وجود دارند و بسیار معدودند کسانی که بآن میرسند، ولیکن قادر نیستند نتایجی را که گرفته اند و تجربیاتی را که کرده اند تشریح کنند. امکان ندارد که تکنیک مشخصی را قید کنیم که منجر به دستیابی فرد باین مدارج شود. داستان رنج و عذابی که سنت **فرانسیس** در آرزوی داشتن تجربیاتی درحضور **خدا** متحمّل شد ماوراء درک احساسات انسانی است. داستان زندگی سایر قدّیسینی نیز که به چنین ارتفاعاتی دست یافتند کمابیش بهمین منوال است. این امر در خصوص زندگی استادان **اک** هم صادق است. مثلاً **سودارسینگ**، استاد معظم **اک** از **الله آباد** هندوستان، فرزند یک تاجر ثروتمند بود که همه چیزش را بدیگران واگذار کرد تا تجربه **خدا** را از آن خویش سازد. شرح زندگی او یکی از الهام بخش ترین داستانها برای پیروان **اک** میباشد.

سودارسینگ، مانند سنت **فرانسیس**، در اوان جوانی از ارثیه پدریش که میتوانست برای همه عمر، بی اینکه نیازی به کار کردن داشته باشد، تأمین کننده معاشش باشد صرف نظر کرد. اما ثروت برای **سودارسینگ** معنایی نداشت. او لباسهای فاخر خود را بخشید، جامه ژنده ای بر تن کرده به گدائی پرداخت تا شاید تنگی را که سدّ راه وی بسوی **خدا** شده بود از میان بردارد.

او مبیایست بیآموزد که یک **چلا** باید بی چون و چرا اطاعت کند. این عصا ره رابطه بین استاد و **چلا** میباشد. اما ابتدا او مبیایست یک استاد بیابد، و این مهمترین بخش جستجوی او بود. او باشهامت هر چه تمامتر بدوستانش اعلان کرد که آنان را ترک کرده و

به سیر آفاق در پی یافتن استاد خواهد پرداخت. ولیکن افتخار و خودستائی هنوز سدّ راه او بودند، زیرا اینچنین می‌پنداشت که بخشیدن ثروتش برای باز کردن راهش بسوی **خدا** کافی بود.

مثل سایر قدّیسین، **سودارسینگ** هم هنوز میبایست درسهای بسیاری بیاموزد. او به خانه یکی از دولتمندان حکومتی دعوت شد تا **اکنکار** را بیاموزد، اما این عمل برای **سودارسینگ** کمابیش ملال آور بود. در این میان **دیازارتادز** در خانه مرد دولتمند ظاهر شد و به وی گفت که چند روز دیگر **سودارسینگ** به ملاقاتش خواهد آمد و از وی خواست که از او راجع به استادش سؤال کند. از آنجا که او **استاد حقّ در قید حیات** بود، و آن مرد جوان (**سودارسینگ**) هم بی اینکه خود بداند در جستجوی وی بود، در منزل مرد ثروتمند ماند تا در خلال دیدار **سودارسینگ** در نقش یک مستخدم از او پذیرائی کند.

چند روز بعد **سودارسینگ** آمد و بسیار مفتخر از اینکه ژنده‌ای برتن داشت، حدود سی و شش ساعت آنجا مانده و انواع و اقسام سؤالاتی را که به فکرش میرسید مطرح کرد. در این بین مستخدم دروغین که قصدش نظارت اعمال این جستجوگر جوان بود، با بردباری اطراف آنان حضور داشت.

چند روز بعد **سودارسینگ** راهی شد در حالیکه بسیار ناامید بود از اینکه نتوانسته بود در خانه این میزبان مقصودش را برآورده سازد. او حضور **دیازارتادز** را که در جامه مبدل در کنارش ظاهر شده بود کاملاً به غفلت وا گذاشته و هنگام ترک منزل آن مرد اشاره کرده بود که، «در **اکنکار** چیزی برای من وجود ندارد.»

او از یک شهر به شهری دیگر میرفت باین امید که جوابی برای سؤالاتش بیابد. یکسال پیش از اینکه حقیقت بر وی آشکار شود، به سیر و سفرش خاتمه داد. در یک بعدازظهر داغ در شهر **دارجیلینگ**، واقع در کوهپایه‌های هیمالیا بود که برای استراحت توقف کرد. در کمال گرسنگی و خستگی با خود میاندیشید که آیا این پایان راه است؟ آیا بهتر نبود بخانه پدرش باز گشته و از وی طلب

بخشش کند؟ در این حین بخواب سبکی فرو رفت.

ناگهان صدائی او را از خواب بیدار کرد. مردی با چشمانی درخشان و برنگ ذغال، موها و ریش سیاه کوتاه با قدحی پر از شیر در کنارش بود. مرد غریبه گفت، «من **دیازار تارز**، همان کسی هستم که تو تا امروز در جستجویش بوده‌ای. از امروز یک ماه وقت داری تا خود را آماده کنی و مرا در میدان بازار **سربیناگار** ملاقات کنی. آنگاه من تو را بعنوان یک **چلا** پذیرفته و اسرار بهشت را بتو خواهم آموخت.»

ما همه تا این حدّ سعادت‌مند نیستیم، اما راه همیشه برای کسی که بخواند مراتب‌پی در پی‌ای را که لازمهٔ زیستن در فیض و برکت الهی است طی کند باز است. آنگاه است که در مییابیم چه گسترهٔ عریض و طولی در **اک** وجود داشت که بیشتر ما نمیتوانستیم درکش کنیم. اگر ما باین درک نرسیم و آنرا با نمونه‌های تاریخ و سایر جنبه‌های حیات انسانی مقایسه نکنیم، هنوز شایستگی برگزیدن **اکنکار** را نداریم و لازمست از ادامهٔ طیّ این طریق دست برکشیم.

در عین حال، این بدان معناست که وقتی کسی با طریق **اک** برخورد میکند، لازمست که از جستجو در سایر کتب و جهان‌بینی‌های پیشنهادی جهت وصال به **خدا** هم دست بردارد. مانمیتوانیم در عین حال دو راه را بپیمائیم. این واقعیت نباید به این نتیجه بیانجامد که در خصوص **اک** دچار تعصبات دگمی بشویم، ولیکن تمام مشکلاتی که با آنها دست‌بگریبان میشویم باین دلیل است که نمیتوانیم تصوّراتی را که از پیش در ذهنمان در خصوص سرنوشت معنوی خود و محتوای زندگی معنوی داشته‌ایم کنار بگذاریم.

بنابراین، هرآنکسی که شایستهٔ آن باشد که خود را تا فراسوی طبقهٔ **روح** صعود بخشد میتواند بمثابةٔ منجرائی برای ظهور ارادهٔ الهی عمل کند. این یکی از مهمترین نکات در **اکنکار** میباشد. یعنی همهٔ آنانی که میخواهند در خدمت **خدا** در آمده و در نقش همکاری از برای وی کار کنند، دیر یا زود میباید از خطّی که

جهانهای مادی - معنوی را از طبقات معنوی جدا میسازد عبور کند .
 هنگامیکه کسی صعود به جهانهای بهشتی را آغاز میکند ، ابتدا
 یک چلا میشود ، که در ادامه به یک واصل تبدیل میشود ، بعد از
 آنهم آکولایت و سپس مهدیس یا مادیس ؛ Mahdis میشود . در ادامه
 همین طریق است که مآلاً بیک پیرو یا استاد بدل خواهد شد .
 اینها مراحل هستند که او باید پشت سر بگذارد تا در نظام
 باستانی وایراگی لقب یک استاد را بخود گیرد .
 اگر هم قرار باشد که سلسله مراتب پیران نظام
 وایراگی اراده کنند ، نوشتن خواهد رسید که روزی به استادی
 حق در قید حیات برسد . در غیر اینصورت هم وظایف
 بیشماری وجود دارند که او میتواند در راستای پیشرفت معنوی کسانی
 که سعی میکنند به جهانهای بهشتی بازگشت کنند به عهده بگیرد .

فصل هفتم :

قدم به قدم در راه اقلیم نهان

عواملی که در این فصل مورد بحث واقع میشوند در رابطه با دانستن، ایمان داشتن، درک کردن و تجربه کردن میباشند. اینها همه قدمهایی هستند که در راه رسیدن به اقلیم الهی باید برداشته شوند. بدون هر یک از این مراحل، زمین خوردن ما در این طریق حتمی است و دوباره روی پا ایستادن کاری بس دشوار خواهد بود.

در اینجا یک چیز مطرح میباشد که **چلا** میباشد بعنوان یکی از اصول بنیانی در **ای** در مدّ نظر داشته باشد. همانگونه که **دِیازار** **تادر** یک بار اشاره کرد: «پیش از اینکه باور بتواند وارد حیطه آگاهی **چلا** شود، تجربه عملی لازم میباشد.» این واقعیتی است که اکثر جویندگان از آن غفلت میورزند، در حالیکه بدون تجربه هیچیک از آنها صاحب درک نخواهند بود.

این یکی از مهمترین ضرائب زندگی در جهانهای معنوی است، زیرا که بدون تجربه، نه میتوان چیزی دانست، نه ایمان معنایی دارد و نه درکی اتفاق میافتد. باید بخاطر داشته باشیم که هر یک از این مراحل قدمی است بسوی وضعیتی که ما بعنوان تجربه در **خدا** میشناسیم.

در یکی از کارگاههای معنوی در خلال یکی از سمینارها، که مدّتی پیش در یکی از ایالات جنوبی ایالات متّحده برگزار شده بود، شخصی سؤال کرد، «آیا میتوانید همه این چیزهایی را که در مورد **خدا** و شناخت و درک میگوئید ثابت کنید؟» پاسخ من به این سؤال منفی بود، چون بنفع خود او بود که این سؤال همچنان بی جواب برایش باقی بماند. من قادر نیستم تجربیاتی را که برای هر کسی منحصر بفرد است برایش ثابت کنم، و درست به همین علت است که

علم آکادمیک هرگز نخواهد توانست وضعیت خدانشناسی را تأیید کند، چون هیچکس بجز فرد تجربه کننده قادر نخواهد بود از این وضعیت آگاه شود.

بحث من بر سر این است که هرآنکسی که به درجه خدانشناسی نائل نیامده باشد، بناچار باید معتقد به چیزی باشد که کاذب است. وضعیت خدانشناسی تا هنگامیکه تجربه نشود یکی از وضعیت‌های ناشناخته خواهد بود. تا پیش از تجربه کردن، اندوختن اطلاعات درباره خدانشناسی مانند آموختن رانندگی از روی خودآموز می‌باشد، اما تا روزی که فرد پشت فرمان ننشسته باشد، هر چه درباره رانندگی بداند در حیطه تئوری و فرضیات باقی خواهد ماند. تا قبل از تجربه، شخص در اقلیم اعتقادات بسر میبرد که هنوز درون دایره توهم می‌باشد، همان حیطه‌ای که در آن گروه عظیمی از جویندگان خدا هنگامیکه مبادرت به طی این طریق به تنهایی میکنند، دچار سقوط میشوند. این افراد اغلب مبتلا به اختلالات عصبی، سوءظن و حتی گاهی جنون (Schizophrenia) میشوند. این یکی از خطرانی است که در کمین کسانی است که بیش از حد مطالعه میکنند و هر مطلب و یا دیسکورسی را که گروه‌های مختلف می‌فروشند خریداری کرده و خود را با آن اشباع میکنند.

تجربه‌ای که درست تعبیر شود و درست فهمیده شود جای شکی در ذهن تجربه کننده باقی نمیگذارد. رسیدن به این درک که حقیقت همان یکی است که بیانش در زبانها و فرهنگهای گوناگون فقط از نقطه نظر تعبیرات فردی و علم اللغات با هم تفاوت دارند، جستجوگر خدا را از خطر گرفتاری در دام معتقدات فیلسوفانه مصون میدارد. او باید بداند که تجربه حقیقت دارد. تا زمانی که خودش بالخصوص خودشناسی و خدانشناسی را تجربه نکرده باشد، مطلقاً چیزی درباره‌اش نمیداند. او میتواند همه چیز را بگوید و بخواند، ولیکن با واقعیت آن تماس حاصل نکرده است.

صدها بار در تمامی سمینارها گفته‌ام که، «تفاوتی نمیکند من

یک میلیون کلمه در باب خدانشناسی بنویسم یا دو کلمه؛ ساعتها درباره اش صحبت کنم، کتابها درباره این پدیده شکوهمند مذهبی نگارش کنم، تا لحظه‌ای که فرد آنرا تجربه نکند، برایش هیچ معنائی ندارد.» آنچه من میگویم یا مینویسم جز کلمات چیزی نیستند، که همگی به طبقه ذهنی بازگشت نموده و هیچ معنائی به خود نمیگیرند تا روزیکه واقعیت آنها لمس شود. از آن لحظه ببعد است که ما آنرا میشناسیم و میدانیم.

این تفاوت بین دانش و دانستن میباشد. دانش منحصرأ انباشتی از اطلاعات است، و آدمی که سرش انباشه از اطلاعات علمی است، غالباً در تمام موارد زندگی شکست میخورد. به همین دلیل است که اینهمه فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها قادر نیستند در اجتماع مسئولیت بپذیرند؛ آنها توسط استادان صاحب منصب دانشگاه آموزش دیده‌اند که اکیداً معتقدند راهی که پیشنهاد میکنند تنها راه بکار انداختن جامعه میباشد. عده استادانی که بقدر کافی صاحب تجربه در زندگی باشند تا بتوانند به دانشجویان خط مشی ارائه کنند که آنها را به عضو برتری در جامعه بدل کند بسیار انگشت‌شمارند.

بسیار اتفاق میافتد که **چلا** به مرحله‌ای میرسد که ایمان و عقیده دیگر برایش جوابگو نیستند، زیرا به این تشخیص نائل آمده است که حقیقت **الهی** یک واقعیت قابل تجربه میباشد. معذالک، خودش بندرت حضور **استاد حق در قید حیات** را که به لقب **ماهانتای** زمان موسوم است درک کرده است. وقتی کسی درباره مشکلاتی که در رابطه با تمرینات روحانی **اک** دارد حرف میزند یا چیز مینویسد، عموماً باین دلیل است که خود یک نوآموز است و در واقع نمیداند با برگزیدن طریق معنوی **اک** در چه حیطه‌ای قدم گذاشته است.

پیش از هر چیز، او خود را درگیر لفاظی‌های فیلسوفانه و شبه‌منطقی‌هایی میکند که مآلاً او را به دست امواج خروشان دریائی از عقلانیت میسپارد. او واقعاً چنین میپندارد که اگر فقط قدم به قدم از تمریناتی که در دیسکورها آمده است پیروی کند، موفقیتش

تضمین شده است. اما این حقیقت ندارد، چون بزودی خود را در مقابل کوهی از مشکلات خواهد یافت. او نمیتواند از تمرینات موفقیتی استخراج کند و باین ترتیب به معلول ثانوی معلولات خودش بدل میگردد که یکی از اسفبارترین فجایعی است که آدمی ممکن است دچارش شود.

حقیقت موضوع در اینجاست که راه **خدا** در تنهایی و در حریم درونی فرد است که طی میشود. هر چه زودتر دریابیم که هنگام سفر در راستای شاهراه بهشتی هیچ کس «مگر **ماهاننا**» همراه ما نخواهد بود زودتر میفهمیم که موفقیت در خصوص اموری از قبیل تمرینات معنوی فقط در نتیجه تلاش شخص خودمان است که نصیبمان میشود. هیچکس نمیتواند به ما کمک کند. ما باید فقط به خودمان متکی باشیم. **ماهاننا** همیشه همراه ما هست، اما او تا آنجا که امکان داشته باشد فرد را بخود وامیگذارد که از عهده انجام تجربیاتش برآید. او هرگز **اک** را تبدیل به یک نظام خیریه در امور معنوی نخواهد کرد. نه با دادن خیرات و نذری راهی بسوی **خدا** باز میشود، نه با گرفتنش.

در حال حاضر میتوانیم از دوازده قدم در راه رسیدن به اقلیم پنهان **الهی** یاد کنیم. این مراحل در انطباق با طبقات گوناگون هستی میباشند که عبارتند از: فیزیکی، اثیری، علی، ذهنی، اتری (بخش فوقانی ذهن)، روح، آلاخ، آلیا، حوکیکات (حقیقت)، آگام، آنامی، اقیانوس عشق و رحمت، و سوگماد، واقعیت زنده، که سرچشمه **الهی** قلمداد میشود.

دلیل عمیق تر برای اینکه این مراحل را بمنزله قدمهایی در مسیر تکامل آگاهی قلمداد میکنیم اینست که در میان جستجوگران **الهی** بسیاری متفق القول بر این عقیده میباشند که این نحوه شناخت کمتر از سایر شیوه های مذهبی احتیاج به بذل مساعی دارد. کسی که میخواهد سفر کند باید ابتدا نگاه دقیقی به جاده ای که در مقابل دارد بیافکند، چون در اینجا صحبت از دیدار با **ماهاننا** در

نقطه‌ایست که انتهای سه معبر بیکدیگر میرسند و بر فراز سه جهانی است که در آنها همه مخلوقات در اسارت بسر میبرند، مگر ارواحی که آزادی را یافته باشند. بعبارت دیگر، باید کارمان با نفس تحتانی، ذهن و کالدهای دیگر تمام شده باشد تا **روح** بتواند از چنگ آنها رها شده به پیمودن شاهراه ملکوتی مبادرت کند.

لازمست هر مسافری از همه طبقاتی که در راه رسیدن به سرچشمه **الهی** دیدار میکند اطلاع داشته باشد. در اینجا از پائین‌ترین طبقات آغاز میکنیم:

۱- طبقه **فیزیکی**. کلمه **آلایی** شامل کلیه اصواتی است که ساختار این طبقه را بوجود آورده است؛ نام کلاسیک آن **الام** میباشد. در زبان هندو این جهان تحت نام **پیندا** تشریح شده و ناحیه تسلط قدرت توهمی است که واقعیت نام دارد. نام هندوی آن (مایا) است و شامل دانش، تن، و وقایع روزمره میباشد. این جایگاه، نخستین قدم در راه اقلیم پنهان **الهی** است.

۲- طبقه **اثیری**. کلمه این طبقه **کالا** و نام کلاسیک آن **سات-کانوال-آندا** میباشد. هندوها آنرا تحت نام **تیرکیاپاد** به توضیح در میآورند. منشأ همه پدیده‌های روانی از قبیل اشباح، بشقابهای پرنده، و ارواح سیاره‌ای در این طبقه است. اینجا بالاترین طبقه‌ایست که با روش فرافکنی **اثیری** و بیشتر علوم خفیه قابل تجربه میباشد.

۳- طبقه **علی**. صوت متشکله آن در کلمه **مانا**؛ **Mana** خلاصه میشود و فرمانروای آن **ماها-کل-براهم** نام دارد. در این ناحیه است که الگوهای حافظه‌های زندگی‌های گذشته غوطه‌ور هستند. کسانی هم که قابلیت خواندن اوراق **آکاشا** را دارا میباشند، برای یافتن علت مشکلات دیگران به این طبقه رجوع میکنند. در اینجا وقایع مربوط به کالدهائی که در تناسخات پیشین خود بر تن کرده بودیم به ثبت رسیده‌اند. صدائی که در این طبقه به گوش میرسد شبیه طنین زنگوله میباشد. این طبقه واقعیت منفی است و بر تمامی طبقات زیرین خود اثر میگذارد.

۴- طبقه ذهنی. معدّل اصوات متشکله ساختارش کلمه **آنوم؛ Aum** میباشد. در اینجاست که فرمانروای سه جهان زیرینی که در ودانتا، بودیسم و هندوئیسم از آنها یاد شده است بسر میرد. نام او **براهم** است، همان برهن عظیمی که اینهمه در کتب هندو از او نام برده اند. او سرمنشأ فلسفه، ارزشهای اخلاقی، آموزشهای اخلاقی، شناخت **خدای** سنتی، و ادیان است. در **اک** ما میدانیم که این در واقع منزلگاه **کل فیوانجان، خدای** جهانهای تحتانی و حاکم بر طیف منفی نیروهای کیهان است. **کل فیوانجان** وجه منفی **براهم** بوده و بنامهای بیشماری منجمله شیطان، آسمودئوس، بیل زیوب، و اهریمن خوانده شده است. قدرت منفی را غالباً با عنوان **ذهن کیهانی** میشناسند که بسیاری از ادیان و فرقه‌ها بمنزله قدرت حقیقی **خدا** نیایش میکنند، ولیکن این فقط پاره‌ای از غبار توهمی است که **کل** با استفاده از آن جایگاه **خدائی** خود را در مقابل روحی که در تلاش بازگشت به جهانهای بهشتی است همچنان پابرجا نگاه میدارد.

۴-الف) طبقه اتری. این طبقه در واقع بخش فوقانی طبقه ذهنی است. کلمه آن **باجو؛ Bajū** میباشد. اینجا همان حیطه‌ایست که روانپزشکان آنرا ناخودآگاه مینامند. اینجا سرمنشأ افکار اولیه بوده و مانند لایه‌ای بسیار نازک و لطیف میان کالبد ذهنی و **آتما ساروپ؛ Atma Sarup**، (به معنای کالبد روحی) قرار دارد. انسانهای نخستین در رابطه نزدیکتری با این کالبد زندگی میکردند تا سائرین، چون با توسعه تمدن، انحرافات نژادی و فردی آدمی در کالبدهای درونی او هم به ثبت رسیدند. علیرغم کتب و مطالب گوناگونی که درباره ذهن ناخودآگاه برای مطالعه عموم انتشار مییابند، بیش از معدودی نمیتوان یافت که چیزی درباره آن بدانند. بسیاری هم آنرا نیمه آگاه؛ **Sub-Conscious** میخوانند، ولیکن در واقع ناآگاه‌تر از اینها است، و به همین علت هم کانال پاک‌تری برای کسانی است که میل دارند ابزار **خدا** شوند. فرمانروای این طبقه **ساگونا براهم؛ Saguna Brahm**، **سوهنگ؛ Sohng**،

وگاهی **پارابراهم**؛ **Par Brahm** خوانده میشود.

اکنون میرسیم به خطی که جهانهای تحتانی را از جهانهای فوقانی جدا میکند. این خط نواحی روانی را از طبقات معنوی که تشکیل دهنده یکی از دو بخش اعظم کیهان **الهی** میباشد جدا میکند. در جهانهای تحتانی همیشه با مسئله **کارما** و **تناسخ** روبرو هستیم. این، باری است که هر روحی در طی گذراندن پرورش معنوی خویش در جهانهای تحتانی میباید بدوش کشد. در جهانهای فوقانی ما از آزادی و استقلال و فردیتی برخوردار میشویم که در نتیجه شناخت خود بدست آمده است و به **روح** این امکان را میدهد که دوباره به وضعیتی بنام **خدانشناسی** وارد شود.

۵- طبقه **روح**. این نخستین طبقه از جهانهای **روح** خالص **الهی** است که **روح** بدان وارد میشود. در اینجا کلمه ذکر **سوگماد** میباشد که در آن یکایک حروف بروشنی تلفظ میشوند و نور این طبقه درخشانتر از آنست که در خیال بگنجد. فرمانروای این طبقه **سات نام** است. او نخستین تجلی **خدا** قبل از وارد شدن به جهانهای دّوّمین بخش اعظم هستی است که ما با نام **آتما لوک**؛ **Atma Lok** بمعنی سرزمین **روح** میشناسیم.

۶- **آلخ** (آلاخ) **لوک**. لوک در زبان هندو بمعنی طبقه است. این جهانی است که بسیاری از عارفینی که توانسته اند به نواحی بالای **الهی** سفر کنند تصوّر کرده اند که نقطه غائی حیات، منزلگاه آخر **الهی**، و واقعیت غائی است. کلمه ذکر این طبقه نادیدنی **شانتی** میباشد. کسانی که به این ارتفاعات میرسند آنچنان صلح، آرامش و شعفی را در اینجا تجربه میکنند که اگر قوّه تمیزشان قدرتمند نباشد قصد استقرار در این طبقه را میکنند، زیرا تشخیص اینکه بالاتر از این هم میتواند خلسه ای باشد کار آسانی نیست.

۷- **آلایا لوک**. این طبقه جهان بی پایان نام گرفته است، چون عظمت آن موجب میشود تصوّر کنیم انتهائی برایش وجود ندارد. غالباً این طبقه را **ساج خاند**؛ **Sach Khand** مینامند، و گوئی جهانی ناشناخته است که در آن ابدیت آغاز میشود و پایان مییابد.

معدالک این تنها یکی دیگر از طبقات معنوی است که به علت عظمت پهنه‌اش بی پایان مینماید. کلمه این طبقه **هوم**؛ Hum- صدائی مانند زمزمه با لبان بسته، همه‌ی زنبورها و یاعبور برق و لتاژ بالا از کابل‌های هوایی میباشد. در زندگی روزمره خودمان عملاً هر روزه این صدا را بکرات میشنویم، اما آنرا شناسائی نمیکنیم.

۸- **حوکیکات لوک**. اینجا عموماً بالاترین وضعیتی است که یک **روح** بدان نائل می‌آید ولیکن میتواند هنوز هم به جهانهای ماوراء آن هم سفر کند. وقتی **روح** به این طبقه میرسد غالباً مجبور میشود پیش از اینکه عازم جهانهای بعدی شود، دوامی معادل اعصار بی‌پایان را در آنجا طی کند. کلمه این طبقه **آلوک**؛ Aluk میباشد که بخش دوش کشیده تلفظ میشود.

۹- **آگام لوک**. پیروان **اکنکار** این طبقه را بنام طبقه دسترسی ناپذیر میشناسند، چون اگر هم کسانی بتوانند به این ارتفاع صعود کنند تعدادشان بسیار معدود است. کلمه اینجا **حوک**؛ Huk یا همان کلمه‌ایست که در فرهنگ فارسی به صورت «حق» در آمده است. تلفظ این کلمه سریع و از درون حلق اداء میشود. نور این طبقه آنچنان درخشان است که کلمه‌ای برای توصیف آن وجود ندارد. عارفین قدیم برای بیان سفرهایشان به این جهانهای ولّا از زبان اشاره سود میجسته‌اند. در این طبقه این روش کاربرد بهتری دارد.

۱۰- **آنامی لوک**. نام این طبقه جهان بی‌نام است زیرا چیزی نیست که بشود درباره‌اش گفت چون واقعیت این طبقه فراسوی حیطه فرهنگ لغات زبان بشری است. بیشترین چیزی که میتوان در خصوص آن گفت تلفظ ذکر است که نماینده این طبقه از کیهانهای **الهی** است. این کلمه **هیو**؛ HU خوانده میشود که در بعضی مکاتب **حق** آنرا «هو» تلفظ میکنند. این کلمه نام کیهانی **خدای** متعال است که در همه زبانهای موجود حضور دارد. صدای این کلمه در هر لفظی که ادا شود، آواز پرندگان، صدای باد، هوا و در میان درختان، هجوم آب، همه‌ی آبشارها، در برخورد امواج به سینه ساحل و صخره‌ها شنیده میشود. این ذکر همه جا برپاست،

در تمامی طبقاتی که تحت این طبقه هستند و کلیه اقالیم خدا. این صوت آنچنان جزئی از همه چیز است که نمیتوان حتی درباره آن سخن گفت.

۱۱- جهان **سوگماد**. **اکنکار** ادعا نمیکند که فقط دوازده طبقه وجود دارند چون فراسوی آنامی **لوک** هنوز عدد بی پایانی از طبقات **الهی** وجود دارند که استادان حق برای مکاشفات بیشتر میشناسند. ولیکن بمنظور اجتناب از ایجاد سردرگمی و پیچیدگی بیشتر، تنها به ذکر این تعداد اکتفا میکنیم. همچنین بخاطر داشته باشید که درون همین طبقات دوازدهگانه نیز زیرطبقات بیشماري هستند که عارفین قدیم ذکر کرده اند.

۱۲- **سوگماد**. این طبقه را بعنوان **سوگماد**، واقعیت زنده میشناسیم. نام دیگرش **اقیانوس عشق و رحمت** میباشد. بالاتر از این اقیانوس وضعیتی از شناخت بنام آکشار میشناسیم که بر همه جهانها پوشش دارد. صوت این طبقه موسیقی **خداست** و تنها به تجربه معنی دارد و نمیتوان آنرا در قالب کلمات به توضیح کشید.

بعضی از مکاشفین جهانهای معنوی صورت پنجاه زیر طبقه درون هر طبقه ای را گزارش کرده اند، ولیکن این نمیتواند حقیقت داشته باشد، زیرا که مامیدانیم تنها در طبقه اثیری بیش از یکصد زیر طبقه وجود دارد. اینها در واقع طبقات قلمداد نمیشوند بلکه وضعیتهائی هستند شبیه موقعیتهای گوناگونی که ما در جغرافیای زمین داریم، از قبیل ایالت، استان، بخش، روستا و مانند آنها. در جهانهای بالاتر از طبقه **روح**، بنظر نمیرسد بخشهایی با این طبیعت وجود داشته باشد. در هر یک از طبقات معنوی کلّ جهان یکی است. توجّه داشته باشید که با رسیدن به طبقات معنوی، یعنی **روح** و بالاتر از آن، دیگر سروکارمان با تمامیت و مطلق میباشد که در قالب جزء به بیان در نمیآید.

در جهانهای معنوی **چلا** باید بتواند بر مبنای جامعیت فراگیری بیاندهد که دربرگیرنده کلّ میباشد. بنظر میرسد که این بخش از

جهانهای خدائی اک ...

وضعیت آگاهی آکشار... اشراف بر تمام طبقات

نام طبقه	کلمه	نام کلاسیک	جریان صوتی
۱۲- سوگماد	کلمه ناگفتنی	سوگماد- واقعیت	نغمات الهی
۱۱- جهان سوگماد	کلمه ناگفتنی	سوگماد لوک	موسیقی کیهانها
۱۰- آنامی لوک	هیو (هو)	آنامی لوک	صدای گرداب
۹- آگام لوک	هوک	آگام لوک	موسیقی سازهای بادی
۸- حوکیکات لوک	آلوک	حوکیکات لوک (حقیقت)	صدای هزار ویولن
۷- آلایا لوک	هوم	آلایا لوک	صدای همهمه عمیق
۶- آلاخ لوک	شانتی	آلاخ لوک	صدای تندباد
۵- طبقه روح	سوگماد	سات نام	نوت تنهای فلوت
=====			
=خط جدا کننده= جهانهای= روانی- مادی از= جهانهای معنوی			

جهانهای خدائی اک ...

وضعیت آگاهی آکشار... اشراف بر تمام طبقات

توضیحات
۱۲- اقیانوس عشق و رحمت
۱۱- بالاتر از جَهان سوگماد طبقات بیشماری وجود دارند ولیکن هنوز به اکتشاف در نیامده اند
۱۰- طبقه بی نام - ماوراء توضیح کلامی زبان بشر - نمیشود در باره اش چیزی گفت
۹- جهان دسترسی ناپذیر - انگشت شماری به این جهان وارد میشوند - هیچ کلامی نمیتواند آن را توضیح بخشد
۸- حقیقت - بالاترین وضعیتی که یک روح عموماً بدان نائل میآید . روح در اینجا برای اعصار بی پایان باقی میماند
۷- جهان بی پایان - کوئی ابدیت در اینجا آغاز و به اینجا پایان میپذیرد - جهان ناشناخته
۶- طبقه نامرئی - روح در اینجا به آرامش و شعف حقیقی دست مییابد و میل ندارد این جهان را ترک گوید
۵- منزلگاه روح - طبقه جدا کننده جهان روح ناب و هستی خالص - طبقه خودشناسی
=====
== خط جداکننده جهانهای روانی- مادی از طبقات معنوی ==

جهانهای خدائی اک ...

وضعیت خودشناسی... اشراف بر طبقه روح

نام طبقه	کلمه	نام کلاسیک	جریان صوت
طبقه اتری (فوق) - ذهنی (بنفش)	باجو Baju	ساگونا - ساگونا براهم (اشراق)	صدای وزوز زنبورها
۴- طبقه ذهنی (ذهن) آبی	آئوم Aum	برهمندا براهم (ذهن)	صدای آب خروشان
۳- طبقه علی (حافظه) نارنجی	مانا Mana	ماهاکل - پاربراهم (حافظه)	صدای طنین زنکوله
۲- طبقه اثیری (عاطفه) صورتی	کالا Kala	سات - کانوآل - آندا (عاطفه)	صدای غرش دریا
۱- طبقه فیزیکی (جسم) سبز	آلانی Alayi	الام . (حواس تن عالم ادراکات حسی و جسم)	صدای رعد

نکات مهم :

۱- نامهایی که در این جدول آمده اند، در بعضی مکاتب دیگرگون قید شده اند. تفاوت صرفاً بر سر تحریف واژه ها در زبانهای مختلف میباشد.

۲- رنگهای قید شده برای نور، معدّل ارتعاشاتی هستند که هر طبقه ای را میسازند. فقط در کالبد معنوی یا روح خالص است که رنگها در این طیف رؤیت میشوند.

۳- بین طبقات اتری و روح ناحیه ای از تاریکی مطلق حکمفرماست که باعث میشود روح هایی که بدون استاد

جهانهای خدائی اک ...

وضعیت خودشناسی... اشراف بر طبقه روح

توضیحات
ناخودآگاه - منشأ اشراق - بکارت ذهن- بدویت - حیطه الهام
۴- بیهوش - منشأ فلسفه - اخلاقیات - آموزش های اخلاقی- زیبایی شناسی - قدرت ذهن کیهانی - خدای مطروحه ادیان .
۳- کل (کال) نیروانجان - حاکم بر واقعیت منفی - بر تمام آنچه تحت حاکمیتش باشد تأثیر میگذارد
۲- تیرکیاپاد - منشأ تمامی پدیده های روانی- بشقابهای پرنده و اشباح . بالاترین طبقه بیشتر مکاتب و فرافکنی اثری ..
۱- پیندا - توهمی بنام واقعیت (مایا ، علم ، زندگی روزمره) طبقه ماده ، انرژی ، مکان ، زمان . روح اسیر نفسانیات پنجگانه - شهوت ، خشم ، طمع ، وابستگی و خودستایی - بسر میبرد .

ادامه نکات مهم از صفحه قبل.....

سفر میکنند ، راه خود را گم کنند . در طبقات روح به بالا ، نور از زرد طلایی آغاز میشود و هرچه بالاتر میرویم نور بیشتر به سفیدی میگراید ...

ابزار هوشیاری او در هر یک از طبقاتی که میباید تا رسیدن به سرچشمه الهی تجربه کند متفاوت عمل میکند. بنابراین، ما هرگز بدون وضعیتی از آگاهی و هوشیاری نیستیم، حتی در وضعیت آگاهی معدنی. این هوشیاری در طبقات تحتانی یک جهت عمل میکند، ولیکن به محض رسیدن به طبقات معنوی به حضور مطلق دست مییابیم. عبارت دیگر روح مادامیکه در جهانهای معنوی بسر میبرد میتواند از همه جهات دید و دریافت داشته باشد. بنا به دلائلی ماهانتا، که استاد حق در قید حیات است چلا را ابتدا در جهانهای تحتانی به سیر و سفر میبرد و بتدریج وارد طبقات بالاتر و بالاتر میشود. علت اصلی این نحوه آموزش اجتناب از برهم خوردن تعادل ذهنی و عاطفی چلا در زندگی فیزیکی اش میباشد. بسیاری از افرادی که در جهت وصال به مراتب بالای آگاهی بیش از اندازه به خود فشار وارد آورده اند پس از بازگشت به آگاهی فیزیکی قابلیت انطباق با زندگی اجتماعی را از دست داده اند.

گاهی چهره های مذهبی عصیان زده ای مانند راسپوتین در طول تاریخ شهرت رسیدند که وضعیت خدا شناسی را تجربه کرده سپس در تابعیت از طبیعت زمانه، تا درجه یک عنصر روانی سقوط نمود. راسپوتین و امثال او وضعیت خدا آگاهی را مورد سوء استفاده قرار دادند و بجای سازندگی به عنصری بسیار مخرب بدل شدند. آنها از فقدان یک استاد حق رنج میبردند که بتواند آنها را از میان ماجراهای دسیسه بار طبقات تحتانی عبور داده و به بهشت های معنوی مشایعت کند. از پیش گفته بودم که ما امروزه تجربیات روانی را بجای اکتساب وضعیتهای معنوی اشتباه میگیریم. علت وقوع این خطا این است که هیچکس صاحب معیاری برای تمیز دادن این دو نوع تجربه از یکدیگر نمیباشد.

عملاً ارکان روح در انطباق با طبقات معنوی و نامرئی قید شده در اینجا بوده و طبقات هم بنوبه خود از این ارکان روح تأثیر میگیرند. یک نوع رابطه داد و ستد در این میان برقرار است و یک فرد تا وقتی که نداند درون روح چه میگذرد، یقیناً در معرض سرگردانی و گم گشتگی واقعست.

بسیاری از مردم از وجود طبقات درون و ارکان **روح** بی‌خبرند. معذالک هر کسی که گذران زندگی را مورد مشاهده قرار دهد، شاهد جزر و مدّهائی در زندگی همه خواهد بود که در روند مراحل مادّی علّت و معلولی قابل توجیه نمیباشند. باین ترتیب استاد حقّ همین جزر و مدّهائی نامحسوس را مورد مطالعه قرار داده و در رابطه با آنها معادلاتی طرح میکند که در رهبری **چلا** از میان صخره‌ها و باتلاق‌های زندگی روزمرّه بکار می‌آیند.

برخلاف نجوای اعتقادات کسانی که سروکارشان با مطالعه امور معنوی است، این ظبقات بصورت یکی بر فراز دیگری نظام نیافته‌اند. اینها صرفاً صور متفاوت حیات هستند که هر یک و کلیّه آنها در عین حال میتوانند یک فضای واحد را اشغال کنند، همانگونه که نورها، اصوات و سایر پدیده‌های ارتعاشی هم اینچنین‌اند. جنبه‌های گوناگون آگاهی از ساختارهایی مشابه همین اشکال متفاوت حیات نباشد، درست همانگونه که کلسیمی که بافت استخوانی ما را می‌سازد، از اقلیم معدنیات زمین، و آبی که در بافتهای بدن ما وجود دارد از چشمه‌ها و رودخانه‌ها فراهم آمده‌اند.

این کلسیم از هیچ نظر با کلسیمی که در بافت نباتات و یا در سنگهای سطح کره زمین به کار رفته تفاوتی ندارد. قلب یک پمپ، مثل هر پمپ دیگری میباشد و آبی که در خون ما وجود دارد عیناً همانند همان آبی است که در لوله‌های آب گرم در جریان است. بنابراین، همین شرایط باید بر حوزه‌های آگاهی مستولی باشد. **شراره الهی اک**، درونی‌ترین رگ و پی هر روحی هم به همین ترتیب جزئی از اقلیم خداست.

باین ترتیب، قدرت ذهنی و تصاویرش جزئی از اقلیم ذهن بوده و به طبقه ذهنی تعلّق دارد. حافظه و فراخوانی زندگی‌های گذشته در انحصار طبقه علی است. عواطف و طبیعت غریزی ما جزئی از جهان اثیری و کالبد فیزیکی‌مان از اقلیم خاک بعاریت گرفته شده است. باید توجّه داشت که زمین علاوه بر میدان الکترومغناطیسی پرقدرتی که برای ما شناخته شده است یک میدان

بسیار ظریف‌تر هم دارد. این میدان ثانوی باعث اغفال بسیاری از مردمی میشود که در امور تحقیقات روانی کار میکنند، چون اینها معتقد شده‌اند که این حوزه الکترومغناطیسی کالبد جسمانی ارزش بیشتری دارد تا بخش خاکی آن.

در اینجا میخواهم به لایه نازکی اشاره کنم که بین ذهن و **روح** واقعست و همان بخش ناخودآگاه ذهن میباشد. قدرت‌های این طبقه از قماش نواحی بالای ذهن است و از درونش جهانهای غریزه و سیستم عصبی سمپاتیک جسم نقش گرفته‌اند.

کالبد فیزیکی آثار و علائم را توسط حواس پنجگانه از طبقه فیزیکی دریافت میکند. این کالبد قادر نیست ارتعاشات فکری، عاطفی، و چیزهایی را که از قماش **روح** باشند دریافت کند، مگر اینکه از پیش تحت تأثیر فرمانهایی از ارکان فوق در جهت ظهور عکس‌العملهای معینی شرطی شده باشند. علاوه بر ادراکات حسی، ابزاری هم برای ادراکات روانی و روحی در این کالبد وجود دارد که در اکثر مردم در مراتب بسیار ابتدائی و در بعضی از مردم هم تا درجات بالائی توسعه یافته بوده و در انطباق با سطوح گوناگون آگاهی که در عبارات بالا تشریح شدند عمل میکنند.

ما بمراتب بیش از آنکه بتوانیم درک کنیم از وضعیت‌های ناخودآگاه اطرافیان خود تأثیر میگیریم. به همین دلیل است که اخلاق بالا در هر سازمانی تا این حد اهمیت دارد.

این امر در خصوص هر ایالت، کشور و ملتی هم مصداق دارد، چون هر گروه اقلیتی که دارای خصیصه تهاجم یا بیعدالتی باشد میتواند کل مردم یک ملت، حکومت آن و یا حتی بخشهای خصوصی آنرا دچار آشوب کند. یک دیکتاتور با پاسخهای التیام‌آمیز به زخم‌های اخلاقی گروه‌های اقلیتی محبوبیت اجتماعی کسب میکند، و دفعتهاً باعث سرنگونی قدرت حاکمه میشود. آنگاه، با جابجائی سران حکومتی بساط ظلم خود را می‌گسترده بی اینکه توجه کند همان سیاستهایی که او در جهت کسب آراء اقلیتهای بکار برده بود، اکنون میتوانند بر علیه خودش هم بکار گرفته شوند.

حکومت‌ها با این تصوّر که میتوانند در سایر کشورها انقلاب ایجاد کرده و قوانین و نظام تأسیس شده را ملغی کنند، یا فراموش کرده‌اند و یا از این نکته غافلند که هرگاه مرتکب چنین تجاوزی بشوند، همین بلا بر سر کشور خودشان هم خواهد آمد. همه آنچه اشاره شد در یک واقعیت قابل توضیح است: یک شخص ناهم‌آهنگ انواع موانع را بر سر راه خود می‌سازد و موجب میشود زندگی برایش بسیار دشوار شود. تاریخ این امر را ثابت میکند. مثلاً شیوه‌هایی که الکساندرا، همسر نیکولاس دوم در پیش گرفت موجبات سقوط تزار روسیه را در پیاپی ۱۹۱۸ فراهم کرد.

چالائی که هدف اصلی‌اش منافع شخصی‌اش می‌باشند، این نکات و ظرائف را به غفلت وامیگذارد. اگر بدون انضباط درست قدرتهای ذهنی او توسعه پیداکنند، میتوانند برای خود و اطرافیانش مصیبت بیافرینند. راسپوتین، راهب دیوانه روسی یک نمونه برجسته از این مورد است. ناپلئون یکی دیگر از آنهاست که قدرتهای مهیب ذهنی‌اش توأم با جاه‌طلبی افسارگسیخته او موجب دگرگونی نقشه جغرافیای اروپا شد.

یک بار دی‌آزارتارز در یکی از دیدارهایش اشاره میکرد، «هیچ چیز نمیتواند جایگاه کسی را که در **اک** منزل گرفته است به لرزه در آورد! او باید در **خدا** بسر برد و دیگر هیچ. تأثیرات جهانی‌های روانی او را لمس نخواهند کرد.»

چلا باید از بکارگرفتن مدیتیشن که او را فقط تا جهانی‌های روانی میبرد پرهیز کند. این همه مذاهب شرقی، با تمام ادعاهایشان بندرت میتوانند فرد را به نواحی بالای طبقات روانی رهنمون شوند. افراد نحیفی که در لباس رهبران مذهبی وانمود به رسالت **الهی** میکنند، غالباً پیروان نحیف‌تر از خودشان را به حیطه‌های خطر میکشانند، چون قادر نیستند آنها را در جهانی‌های روانی مساعدت کنند.

بسیاری از مردم قصد دارند محیطشان را تغییر داده و با کسب کنترل بیشتر روی آن از سعادت برخوردار گردند. این امر عملاً غیر

ممکن است، با این وجود بشر از ابتدای زمان با آن دست به گریبان بوده است. تاریخ زمین بر اساس یک چنین فرض محالی شکل گرفته است و قصه‌های بیشماری بر همین پایه درست شده‌اند چون نویسندگانشان بر این تصوّر بوده‌اند که این اساس سعادت و خوشبختی است. این غیر ممکن است، چون هیچ فردی یا گروهی از مردم نمیتوانند محیط را بر وفق سلیقه خود تغییر دهند بی اینکه به آسایش و مطلوبات دیگران لطمه وارد کنند. همان داستان قدیمی دوباره عرض مصداق میکند که هر اقدامی که در جهت کنترل محیط از جانب یک فرد انجام شود، هرگز طبع و سلیقه اطرافیان را ارضاء نخواهد کرد.

این عامل اصلی، علت تمامی ناهنجاریهای اجتماعی در این دنیا است. اصلاح طلبان و کشیش‌ها برای مردمی نحیف‌تر از خودشان درباره صلح موعظه میکنند. ما هرگز به صلح در این سیاره دست نخواهیم یافت، چون صرفاً غیر ممکن است؛ زمین بطور قطع توسط نیروهای **کل** حکومت میشود و این نیروها هرگز اجازه برقراری صلح را نخواهند داد.

کل بشر را گمراه میکند. باعث میشود او تصوّر کند میتواند محیطش را تغییر داده و صلح و آرامش را برای نوع پیش‌برقرار سازد. اما فقط آنگاه که فرد بتواند کنترل واکنشهای خود را به دست آورده و بیاموزد چگونه حاکم بر خویش درون خود شود، دسترسی به صلح، آرامش و سعادت میسر خواهد شد. این تنها پاسخ است، چون اکنون او مسئولیت واکنش‌ها و خویش - کنترلی را پذیرفته است. دیگری هنوز این را نیاموخته است. **چلا** با درک این نکته دانش هنکفتی درباره ورود به اقلیم بهشتی اندوخته است. بدون یک چنین انضباطی، برای **روح** میسر نخواهد بود که در کیهانهای معنوی سفر کند، زیرا که **خدا** امور این چنینی را بعهده فرد واگذار میکند.

باین ترتیب در مدت پرورش **چلا** دو مورد لازم برای ورود به جهانهای معنوی و لذت و بهره‌وری از شرف و رحمتی که در نتیجه این سفر عاید میشود، وجود دارند. اول اینکه او هرگز نباید به

شرایط ذهنی و عاطفی خود اجازه دهد روی او اعمال قدرت کنند . افکار ، احساسات ، و دقایق تراوشات عاطفی کسانی که در هر موقعیتی فضائی را در این کیهان فیزیکی اشغال کرده‌اند بناچار بر عواطف ما مؤثر واقع میشود ، و باوجودیکه این تأثیرات بطور نامحسوس و پنهان عمل میکنند ، آثارشان در نحوه رفتار ما مشهود خواهند شد . غالباً ، این تأثیرات در تضاد با طبیعت خود ما و رابطه ما با دیگران کار میکنند . چنین داد و ستدهائی ممکن است در فضای محدود یک اتاق کوچک باشند یا در محلی مثل سالن انتظار یک فرودگاه که روزانه طیّ یک روند دائمی مجموعه‌ای از تأثیرات عاطفی از قبیل خشم و خروش ، تأسف ، ناامیدی و اثرات منفی دیگر از خود باقی میگذارند . یک فرد حسّاس میتواند این وضعیتهای عاطفی را بی‌اینکه خود خبر داشته باشد به خود گرفته و عکس‌العملی ناهنجار در مقابل هر کسی که در تیررسش واقع شود از خود بروز دهد .

یکی دیگر از جنبه‌های پرورشی لازم برای یک چلا اینست که مواظب باشد واکنشی که تحت تأثیر این حوزه‌های عاطفی نشان میدهد به حدّ عصیان نرسد . او باید بتواند آنها را تحت کنترل بگیرد . دیگر اینکه دریافت این تأثیرات و بروز واکنش در مقابل آنها کافی نیست ، بلکه باید بتوانیم آنها را خنثی هم بکنیم . کلّ روند کنترل شرائط محیطی با خویش-کنترلی آغاز میشود . تا وقتی که قادر نباشیم از تأثیر شرائط محیطی روی خودمان جلوگیری کنیم ، کنترل و تأثیر گذاشتن روی آن شرائط برای ما غیرممکن خواهد بود . معنای این مقوله به این ترتیب حلّ میشود که هرگاه به درجه‌ای از استقلال دست یابیم که تغییر شرائط محیطی دیگر برایمان اهمیت نداشته باشد ، قدرت ایجاد تغییر در آن را به دست آورده‌ایم . درست به همین دلیل استادان **اک** قادر به کنترل طول عمر خود میباشند ، تا به حدّی که تصوّرش باعث حیرانی اذهان میشود . راز طول عمر در اعماق شکفتیهای کالبد انسانی نهفته است و مربوط میشود به دسته‌ای از ترشحات درون کالبدی که در دانش

پزشکی تحت عنوان آنزیم‌ها شناسائی شده‌اند. بدون آنزیم‌ها طول عمری هم مطرح نخواهد بود. این ترشحات کلیه فعل و انفعالات بیوشیمیائی را در تمامی اشکال حیات تنظیم میکنند: انسان، میکرب، درخت و ماهی‌ها. گوارش غذا، تنفس، تپش قلب، تحریکات عصبی، تشکیل بافت‌های بدن، انرژی لازم برای حرکت دادن عضلات، رشد بدن، و تمامی عملکردهای دیگر کالبدی به آنزیم‌ها وابسته‌اند.

یک سلول از بدن حدود ۱۰۰,۰۰۰ نوع آنزیم در خود دارد؛ هر یک از آنها یک فعالیت معین را نظم می‌دهند و درست در زمان و مکان مناسب عمل میکنند. تا پیش از اینکه استادان **اک** آنزیم‌ها را کشف کنند، بندرت میشد کسی را یافت که بیش از هفتادوپنج تا صد سال عمر کند. اما واقعیت این است که بیشتر پیران نظام باستانی **وایراگ** براحتی عمری بمراتب طولانی‌تر از بشر معمولی داشته‌اند.

میگویند **ریازاد تادز** که یکی از جوانترین پیران این نظام است بیش از پانصد سال در همین کالبد کنونی عمر کرده است. فوبی **کوانتز**، پیر دیر کاتسوپاری در کوهستانهای هیمالیای شمال ثبت چندین قرن از **ریازاد تادز** مسن‌تر است. در رأس سلسله مراتب استادان **اک** در این ستاره **یانوبل ساکابی** قرار دارد که سنش بسیار بیشتر از کسانی است که در بالا ذکر شد. بعضی از استادان **اک** هم که کالبد فیزیکی خود را حفظ کرده‌اند، در سایر ستاره‌های این کیهان در حال انجام وظیفه میباشند.

این استادان راز عملکرد آنزیم‌ها را در بدن کشف کرده‌اند. آنها چگونگی کنترل کردن آنها را آموختند و باین ترتیب توانستند بر محیط، عمر و نفس خود مسلط شوند. این استادان از اعصار پیشین آموخته بودند که فقط از طریق تمرینات معنوی **اک** میشود به چنین نتایجی دست یافت. آنها میدانند که حیات هرگز به درجاتی از سادگی تخفیف نیافته است که متافیزیسین‌ها، پیروان مکاتب اسرار، و گروه‌های مذهبی سعی دارند به دنیا بیاموزند. این شیوه‌ها همسان

روشهایی است که فروشندگان محصولات تجارتي در جهان امروز برای متقاعد کردن مردم بکار میبندند .

همه این واقعیات این نکته را تأیید میکند که ما میباید تلاش خود را در راستای اصول معنوی بخرج دهیم و از آن جایگاه به کنترل خویش درون مبادرت کنیم . پی آمد هیچ عملی را نباید به گردن دیگری گذاشت ، بلکه میباید خودمان بطور کامل مسئولیت عواقب اعمالمان را بپذیریم . این نخستین اصل **اِک** در راه تحصیل خویش - انضباطی می باشد .

قدم بعدی بکار گرفتن تمرینات معنوی **اِک** می باشد . شرح کار آنها در فصل پنجم آمده است . بعد از شروع به کار روی این تمرینات ، تغییرات درونی آغاز میشوند و چشم معنوی ما اندک اندک به قدر کافی باز میشود که بتوانیم به درون جهانهای ماوراء نگاه کنیم . آنگاه است که میتوانیم به تغییر دادن شرائط محیطی اقدام کنیم . فقط با کار کردن مستمر و بی وقفه میشود به جایی رسید که تسلط کامل بر خویش امکان پذیر باشد .

برای موفق شدن در **اِک** ، باید وقت بیشتری را در برآورد وضعیت خود و تصمیم درباره انتخاب عمل لازمی که ما را به وضعیت تسلط بر خویش میرساند صرف کنیم . خیلی کارها هستند که میتوانیم انجام دهیم تا ما را در جهت فهم و شناخت خودمان کمک کند . ما تلاش زیادی را بطور معمول در این راستا بجا میآوریم ، ولیکن ارزیابی مجدد آنها ممکن است باعث شود در انتخاب اعمالمان دقت بیشتری بعمل آوریم . بعضی از این تلاشهای معمول عبارتند از :

- (۱) نفی کردن واقعیت . آدمی برای اجتناب از روبرو شدن با واقعیتهای ناگوار به دست آویزهائی مثل مریض شدن ، خوابیدن یا سرگرم کردن خود با موضوعات ضمنی سعی میکند واقعیت حاضر را مردود سازد . (۲) ارضای امیال سرکوب شده با توسل به خیالات .
- (۳) کوشش کردن در توجیه رفتار خود از نقطه نظر تأیید شخصی یا اجتماعی : منطقی ، منصفانه و ارزشمند قلمداد کردن اعمال و افکار . (۴) کوتاهی های ساینده را علت بروز مشکلات معرفی کردن

و نسبت دادن امیال غیر اخلاقی خود به دیگران. (۵) سرکوب کردن و اجتناب از خطوط افکار دردناک و پرخطر به ذهن. (۶) پرهیز از بنمایش در آوردن امیال خطرناک در نتیجه افراط در ابراز امیال متضاد آنها؛ در حالیکه فرد سعی میکند رفتاری را که پنهان کننده آرزوهای نامشروع او باشد ارائه دهد، با افراط در آن در واقع به خود آن امیال اجازه ظهور میدهد. (۷) پس روی و بازگشت کردن به مراحل ابتدائی تر تکاملی که نیاز به واکنشی در حد بلوغ نداشته باشد، مثل میخوارگی یا توسل به شوخی های قبیح. (۸) احساس ارزشمندی کاذب با نسبت دادن خود به افراد یا تشکیلات صاحب اعتبار. (۹) مخفی کردن ضعفها با تأکید روی صفات دلخواه یا تلاش در جبران کمبودهای مشهود در برخی از حیطه های عاطفی زندگی. (۱۰) تخلیه احساس خصومت بر سر فرد ضعیف تر چون مقصر اصلی ممکن است خطرناک باشد. (۱۱) کاهش دادن معاشرت ها و توسل به گوشه گیری بمنظور حفاظت در مقابل لطمات عاطفی. (۱۲) بکارستن مجادلات منطقی و جدی در مواقعی که شخصی موضوعی را بیمان کشد که بر خلاف عقاید و رفتارهای مذهبی ما باشد. (۱۳) تکریم نفس، حتی در شکست، آنهم با درخواست همدردی از دیگران.

اینها دسته ای از مواردی هستند که ممکن است چلائی را که در حال جستجوی نقاط ضعف خود میباشد احاطه کنند. هرچند باید یک مورد مهم را اشاره کنم و آن اینکه؛ **چلا** نباید بیش از اندازه وقت صرف ردیابی نقاط ضعف خویش نماید، بلکه کافیتست موقعیتهائی را که در آنها احساس کمبود میکند در نظر داشته، و با ابراز توجه زیاد به آنها دچار درون گرایی نشود.

این ضعفها را باید ابتدا تشخیص داد، سپس با استفاده از تمرینات معنوی قطبیت آنها را عوض کرده و در جهت مثبت به کار انداخت. این کار عملی است مشروط بر اینکه **چلا** تمرینات را منظمأ انجام داده و به ناامیدی تسلیم نشود. به همچنین باید این را تشخیص دهد که بیشتر شرائط زندگی او نتیجه کارمای خود او

هستند؛ او باید از تیمار نفس و انزجار از شرائط خود ساخته دست برکشد.

شرائط حاصله از بدهی‌های کارمیک تجربیاتی را پیش می‌آورند که باعث پیشرفت **چلا** در مسیر شکوفائی معنوی میشوند. بعد از اینکه او توانست دیگر برای خودش احساس تأسف نکند و دست از انزجار از زندگی بکشد، از هم‌گسستن پیوندهای کارمیکی که او را به این شرائط از زندگی بسته بودند آغاز می‌گردد. او شروع میکند به تسویه تقدیری؛ به این ترتیب او نه در معرض خطراتی است که در نتیجه واکنش‌های حاصل از واصل شدن پیش از احراز شرائط لازم پیش می‌آیند و نه ناامید شدن و ترک کردن طریق **اک**. البته او راه بسیار دشواری در پیش دارد مگر اینکه تحت سرپرستی **استاد حق در قید حیات** واقع شود.

بسیاری از آموزگاران کاذب و شبه‌استادان در نخستین دیدار نوآموز را واصل میکنند آنگاه او را با کوله‌باری از جهل و بلا تکلیفی رها می‌سازند. این وضعیت در اطرافیان او واکنش‌های ناهنجاری را موجب میشود. نوآموز بی‌نوا تمام عمر با این نقیصه بسر میبرد در حالیکه استادش با شوخ‌طبعی و مهربانی این وضعیت را با توضیحاتی مبهم به کارمای او نسبت داده و در حال تعلیق رهایش میکند.

اینگونه سخنان را باور ندارید چون تنها راه یافتن آرامش خاطر، رهائی از محموله‌های کارمیک و بدست گرفتن کنترل خویش بواسطه برطرف کردن انحرافات از طریق **روح الهی**، یعنی **اک** میباشد. هرکسی میتواند با قابلیت ترک کردن وضعیت آگاهی فیزیکی و سفر در وضعیت‌های **الهی** سازمانهای حیاتی خود را تزکیه کند. او میتواند کانالی برای استفاده **خدا** بوده و در عین حال که در جهان ماده زندگی میکند در وضعیت آگاهی ماوراء زمان و مکان بسر برد. در گستره تجربیات انسانی انواع گوناگونی از وضعیت‌های آگاهی وجود دارند. اما دو نوع از هوشیاری همواره حاکم بوده‌اند که هر یک روزنه متفاوتی از فهم را می‌گشاید. این انواع عبارتند از نقاط نظر شرقی در مقابل غربی.

زندگی غربی تمایل به جهان بیرون و فعالیت فیزیکی نشان می‌دهد. فلاسفه و روشنفکران غربی همواره کوشیده‌اند حقیقت را با بکارگیری منطق و استدلال جویا شوند. آنها معتقدند با این روش معنای کیهان می‌تواند روشن شود. چشم آنها به پدیده دوخته شده است، طبیعت و قوانینی که آنان معتقدند می‌تواند با مشاهده، آزمایش و تفکر منطقی کشف گردد. هدف اصلی یک غربی استیلا بر طبیعت از طریق دانش و جهت دادن به آن به اراده خویش می‌باشد. تاریخ غرب داستان پیروزی انسان بر طبیعت به روش منطق و علم است. باین ترتیب علم و تکنولوژی از اکتسابات غرب می‌باشد.

از طرف دیگر، شرقی تمایل به کار از درون خود دارد و نمود دهنده وضعیت غیرفعال می‌باشد. او معتقد است حقیقت نمی‌تواند از طریق دانش پدیده‌های مادی یافت شود، چون جهان ماده **هایا**، یعنی یک پوسته ظاهری است که از قماش **توهم** ساخته شده است. در عوض، او به روش اشراق درونی، کناره‌گیری از فعالیت بیرونی و **مراقبه**، در صدد جستجوی حقیقت برمی‌آید. او احساس می‌کند تاریخ بشر معنای چندانی ندارد و عبارتست از یک سلسله وقایع بی‌معنی که به هدفی دست نمی‌یابد. زندگی زندانی است که هر کسی که به روشنگری برسد می‌تواند با استفاده از شناخت **اک** از آن گریخته و به اقلیم حقیقی **خدا** پناه برد. از آنجا که ما خود ابزاری هستیم برای بالاترین کمالات معنوی که به **اکنکار** موسوم می‌باشد، می‌باید همواره مراقب اعمال و گفتارمان باشیم. این نوع هوشیاری از خویشتن در هماهنگی با دیدگاه **اک** می‌باشد. برای کسی که همیشه در صدد یافتن جنبه‌های عمیق‌تر و ظریف‌تر در وجود خودش می‌باشد، این قبیل هوشیاری بیشتر و بهتر عملکرد دارد.

در نقش ابزاری برای این قدرت معنوی عظیمی که بر سراسر کیهانها حاکم است، باید این واقعیت برایمان بدهی باشد که باید بعنوان برگزیدگان و خاصان خدمت کنیم. این وجه تمایز بین ما و سایر مردم این جهان است. ما باید خود را وارثین کلید بهشت بشمار بیاوریم. ما پادشاهان و ملکه‌های اقلیم زمین هستیم که از

جانب **سوگماد** مأموریت یافته‌ایم جایگاه خود را در این دنیا بمنزله نمایندگان او بیابیم. ما میباید بمثابة ایزار **الهی** و در ظرفیتی عمل کنیم که امواج **اک** بتواند از ما برای جاری شدن در این جهان استفاده کند و کُل بشریت را صعود بخشد.

ما به اذعان **الهی** در زمره خاصان درآمده‌ایم. و به این علت که مسئولیت اجرای اراده **خداوند** را پذیرفته‌ایم، باید از ایمان و دانشی که لازمه **ملت خدا** است برخوردار باشیم. آنانی که به حیطة فعالیت **اک** تعلق ندارند، یا آن را دفع کرده‌اند و یا از وجود آن مطلع نیستند. آنها باید تا فرارسیدن فرصت مناسب برای پذیرا شدن **ماهانتا**، استاد **حق** درقید **حیات** صبر کنند.

این افراد در نوعی برزخ بسر میبرند، چه در دنیای امروزی و چه در اعصار گذشته. آنها زندگی پس از زندگی در رنج خواهند زیست چون **ملک الموت** به ناله‌ها و زاری‌های آنان برای **ترحم** گوش نخواهد داد، بلکه آنها را جهت پرداختن دیون کارمیکشان در یک تناسخ دیگر تعبیه میکند.

فرشته مرگ نماینده **کل فیوانجان** است که نه صاحب **ترحم** است و نه بخشایش، بلکه عدالت محض را بی چون و چرا بمرحله اجراء میگذارد. اما کسی که تحت رهبری **ماهانتا** قرار داشته باشد از این روند آزاد است؛ در لحظه مرگ، **ماهانتا** به دیدار او آمده و او را تا جایگاهی که در جهانهای معنوی کسب کرده است مشایعت میکند. او دیگر هرگز مجبور نخواهد بود به طبقه فیزیکی مراجعت کند.

با **اک** به تنهایی چلا میتواند از فراز همه طبقات تحتانی عبور کرده و بسوی جهان بهشتی **سوگماد** صعود کند. بدون **ماهانتا**، **استاد حق در قید حیات**، نه کسی میتواند با جویبار خالص حیات وحدت حاصل کند و نه از نخستین نواحی نور، یعنی طبقه اثیری، فراتر رود.

رامی نوردی استاد بزرگ **اک** و عهده‌دار مسئولیت تدریس و نگهبانی از سومین بخش از کتاب **شریعت - کی - سوگماد** در

سیّاره زهره میگوید، «هر آنکس که از جویبار **اِک** بنوشد دیگر تشنگی نخواهد شناخت، چون اکنون چشمه‌ای درونش میجوشد که در حیات جاویدان سرچشمه دارد.»

هنگامیکه **چلا** آگاهانه در جریان **اِک** سهیم میشود، چشمه‌ای از آب حیات درونش فوران میکند که برای اطفاء عطش همه جهان کافیست.

این چشمه تزکیه کننده، هر روحی را که با او تماس حاصل کند حیات دوباره میبخشد. اکنون او واسطه‌ای برای خداست، مجرائی برای جاری شدن **اِک** و تطهیر کردن هر آنکسی که با او دیدار کند.

مکرراً از **رامی نوری** نقل قول میکنم، «هر آنکس که از این چشمه بیاشامد دیگر در جهان در جستجوی خوراک برای خویش درون بر نمیآید. جریان عظیم **اِک** اکنون و همیشه درون او برقرار است. این **سوگماد** است که در هیئت او میدرخشد و جهان را برای آنانی که چشم برای دیدن دارند روشن میکند!»

فصل هشتم :

آموزشهای بیرونی اک

بزرگترین مشکلی که امروزه در مقابل همه ما قرار دارد ، فقدان هوشیاری معنوی میباشد . ولیکن اکثر جویندگان شکوفائی معنوی در زمینهٔ متافیزیک به دنبال پاسخ میگردند که خود بیشتر مشکل آفرین است تا مشکل کُشا . آموزشگرانی که سعی دارند آن را برای مردم ساده جلوه دهند ، از شخصی که تازه در مسیر این مطالعات قدم گذاشته است چندان پیشرفته تر نیستند .

این آموزگاران معمولاً یک کوله بار از لطائلات روشنفکرانه به دانش پژوهان تحویل میدهند بی اینکه به آنها دقیقاً بگویند با آن چه کنند . این مطالب نه مشکلی را حل میکنند ، نه موجب پیشرفت جوینده در طریق معنوی میشوند . اما در سراسر مسیر نشانهایی وجود دارند که رهرو میتواند با آنها وضعیت خود را ارزیابی کند . این نشانها در این فصل مورد بررسی واقع میشوند .

اگر شخصی نداند به چه سو میرود ، یا اینکه اکنون کجاست ، یعنی از هیچگونه توسعهٔ معنوی برخوردار نیست ، ولیکن هیچ عذری هم از وی پذیرفته نیست . چه بسا عارفین منکر وجود خدا و ناباوران بیشتر از کسانی مورد مرحمت الهی واقع شده اند که صرفاً ترجیح میدهند چیزی برای باور کردن داشته باشند . گروه اوّل ، دست کم ، ناباوری شان برایشان قابل توجیه است ، اما این مردم گروه دوّم ایمانشان را در گروهی چه چیزی گذاشته اند که با چنین ارادهٔ راسخی از معتقداتشان دفاع میکنند ؟

بزرگترین مشکل بشر ناشی از حسّاسیتی است که او به بی تفاوتی کیهان دارد و اینکه دنیای بیرون تا این درجه با وی سر بیگانگی دارد . آیا اصرار بیهودهٔ ابناء بشر بر سر جاه طلبی های موهوم ، اما درمان ناپذیرشان جای تعجب ندارد ؟ در نظر آنانی که در

دام وضعیت آگاهی انسانی اسیر مانده‌اند، زندگی رویای پوچی بیش نیست. کسانی که در این وضعیت قرار گرفته‌اند هرگز واقعیت آن را درک نخواهند کرد.

این حساسیت در طی دوران نخستین زندگی بشر در روی این سیاره شروع شد، دوران امپراطوری عظیم «مو» Mu: که بخشی از قاره گمشده‌ایست که اکنون ته اقیانوس عظیم آرام نشسته است. این بزرگترین امپراطوری شناخته شده در این جهان بود که تا حدود ۷۰,۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح هنوز وجود داشت.

شهرهای بزرگ صحرای گوبی جزوی از امپراطوری مو بودند و در ناحیه پهنای که سرزمین مادری ئوئیگ هور؛ Uighur نام داشت واقع بودند. این احتمالاً بزرگترین بخش امپراطوری و یقیناً باعظمت‌ترین حکومتی است که چهره زمین بخود دیده است. این سرزمین منزلگاه نژاد آریا و اقلیمی بود که در آن یونونت - نا؛ Yuont-Na، که امروزه یکی از تعلیم دهندگان شریعت - کی - سوگماد در طبقه اثری است، در مقام آموزش اکنکار خدمت میکرد.

او در شهر خاراهوتا، پایتخت ئوئیگهور زندگی و تدریس میکرد، که امروزه در اعماق شن‌های صحرای عظیم گوبی مدفون است. در یکی از اسناد بسیار کهن فاکل که از جمله باستانی‌ترین اسناد تاریخی نوع بشر بوده و در یکی از رهبانگاه‌های ثبت نگاهداری میشود، از یونونت - نا و آموزشهای اکنکارش یاد شده است.

آن روزها، آموزشهای اک در میان مردم طبقه بالای اجتماع محبوبیت داشت، بویژه در میان گروههای کوچکی که به روش شفاهی آموزشهای اسراری خود را دریافت میکردند. آنها در سمت کانالی برای هدایت نیروی خدائی خدمت میکردند تا به کسانی که تمایل به متحول کردن طبیعت خود و بکارگیری تمرینات معنوی اک داشتند یاری دهند.

بطور کلی، کوشش در ارائه نکات خدائی برای یک استاد

بیش از هر چیز یک ائتلاف وقت محسوب میشود، و یونونت-نا نیز بزودی این واقعیت را دریافت. اکثریت خوانندگان و حضار در همه جای دنیا همسانند. وقتی استاد در خصوص حقایق عمیق معنوی سخن میگوید، آنها خمیازه میکشند، و اگر شهادتش را داشته باشند، حتی محضر او را ترک میکنند. اما هنگام شنیدن مطالب بیهوده و مقولات مبتذل، سراپا گوش میشوند و از شدت هیجان در جای خود قرار نمیابند.

یونونت-نا دریافت که حضار فقط دوست دارند به دکترین‌های گوش فرا دهند، که علیرغم مذهبی، فلسفی، و یا اجتماعی بودن، موافق طبعشان نیز باشد. آنها میخواهند با چیزی روبرو شوند که با مفاهیم از پیش دریافته آنان همخوانی داشته و عطش آنها را اطفاء کند. در واقع کوشش مردم در اینست که **خود** را در جهان بینی‌های مطروحه پیدا کنند. بعبارت دیگر، اینگونه احساس میکنند که محتویات هر جزئی از آموزشهای معنوی باید مورد تأیید آنها واقع شود.

گروههای بیشمار مردمی در آرزوی یافتن معتقداتی مذهبی بسر میبرند که بتواند ارضائشان کند، و معمولاً دسته‌ای از معتقدات را با این عبارت که، «مرا ارضاء نمیکند» مردود می‌شمارند. این سؤال که آنها در پی چه چیزی میگردند که بتواند ارضائشان کند، گویی هرگز جوابی ندارد.

این یک واقعیت است که آنچه مردم در صدد ارضایش میباشند مجموعه‌ای از تصورات و احساسات خطاآمیزی است که بیش از هر چیز بر مبنای لذات حسی استوار است. این محتویات کاذب در لباس نفس تحتانی که خود را «**من**» خطاب میکند پنهان میشوند. این «**من**» خود را در وابستگی نامعقولی به مادیات معرفی میکند. این هویت نفسانی هر چیزی را که جواب فوری به انگیزه هایش ندهد و یا کمکی به ارضای خوشآیندهایش نکند، بلافاصله دفع میکند. ما عموماً با سه نوع ذهنیت سروکار داریم: اذهان کم‌هوش، اذهانی که از هوش متوسطی برخوردارند، و صاحبان هوش سرشار.

اسرار آموزشهای **اک** برای اذهانی که بهره هوشی پائینی دارند همواره پشت پرده و پنهان باقی خواهد ماند. اگرچه این گروه هم میتوانند به آموزشها گوش کنند و یا آنها را از کتب مطالعه کنند، ولیکن آنها را دریافت نخواهند کرد. به این ترتیب، پوشیدگی آموزشهای **اک** به **ماهانتا** بستگی ندارد، بلکه قابلیت دریافت چلاست که معیار سرّی بودن آنهاست. **ماهانتا** فقط میتواند در را باز کند، اما این بسته به چلاست که بتواند چیزی را که آنسوی آستانه این در است ببیند.

استاد اک میتواند درجه پذیرش عقلانی کسانی را که آرزومند آموزشهای **اک** میباشند تشخیص دهد، و عموماً توضیح بعضی از جنبه های خاص و دقائق ظریف تر را برای کسانی میگذارد که میداند قابلیت دریافت حقیقت را دارند. او، هم در طبقات بیرون و هم درون، طرز فکر و اصول **اک** را به ذهن، قلب، و **روح همه** کسانی که با او در تماس واقع میشوند جاری میسازد. اما به کار گرفتن هر آنچه یک **چلا** دریافت میکند، صرفاً به شخص وی بستگی دارد. این آموزشها در مقابل او به صورت کوهی از قدرت ظاهر میشوند که با طرز فکر و تصوّرانی که تا پیش از آغاز روشنگری معنوی در اعماق ذهن وی ریشه گرفته بودند به مبارزه برخواهد خاست. حالاست که آموزشهای کاذب موجب اذیت و آزار او میشوند.

این نکته بسیار اهمیت دارد که بدانیم حقیقت، یا همان **روح الهی** که آنرا **اک** خطاب میکنیم نیست که موجبات رنج و عذاب ما را فراهم میکند، بلکه جدائی از تعالیم نادرستی که از پیش آموخته ایم تا این حدّ دردناک است. بشر شیفته توکل به معتقّداتی است که در گذشته از محیط و آئین هائی به ارث برده است که حتّی ممکن است هم در تضادّ با طبیعت معنوی وی و هم سدّ راه توسعه معنوی او باشند. او این ارثیه را بی چون و چرا میپذیرد و همواره به سینه اش میفشارد. علت رنج هائی که یک **چلا** پس از یافتن **اک** میکشد، چشمپوشی از همین ارثیه میباشد: رهائی از ثقل

محموله‌های زائد. حضور در صحنه نبرد بین این دو جبهه اجباری نیست، بلکه به انتخاب چلا بستگی دارد، چون مادامیکه او از دست‌آویزهای مبتنی بر تصورات فرسوده گذشته سود میجوید، صرفاً بدست خود آتش این نبرد را دامن میزند.

به خاطر می‌آورم سوداگر سینگ راجع به تردیدی صحبت میکرد که پیش از آغاز رسالتش بر وی چیره شده بود. او میگفت: «دقیقاً آن صحنه ای را به خاطر می‌آورم که در مقابل جمعیت عظیمی که در انتظار بیانات عمیق و سرشار از خردی حکیمانه بودند دریافتم که چنین امری غیرممکن است».

«تنها کلماتی که در آن لحظه به ذهنم می‌آمدند عبارت بودند از: «من به کشف حقیقتی ژرف‌ناک نائل آمده‌ام؛ دریافتنش مشکل.... فهمیدنش دشوار.... و فقط در دسترس خردمندان است...»

«من میدانستم که بودا هم چند لحظه پیش از نخستین سخنرانی عمومی در مسیر رسالتش با همین مشکل روبرو شد. به نظر من، یک استاد معنوی حقیقی، هر قدر هم در ایراد سخن در حضور مخاطبان و پیروان خبره باشد، دوباره و دوباره این مشکل را تجربه میکند.

«خردی که این همه از آن صحبت میکنیم و میل داریم برای سایرین توضیح دهیم از طریق بیان و عمل قابل انتقال نیست؛ باید درک شود؛ باید توسط آنانی شنیده شود که آن را میدانند و میشناسند.

«مردم آنچنان بخود مشغولند و لذاتشان را در چشم دوز دنیا میجویند که فهمیدن قوانین اک برایشان بسی دشوار است؛ این چرخه‌های پی‌درپی زنجیره‌های علت و معلولی؛ اسارت در سانسکاراها (انباشت تأثیرات تناسخات پیشین و حاضر)؛ شکل‌گیرهای ذهنی، تصورات، اندیشه‌ها، مفاهیم، همه و همه با حمایت از جانب جهل نیرو میگیرند.

«به این ترتیب برای بشر، حکایت کردن آنچه یک غول عظیم معنوی در قبال یک عمر کوشش جانفرسا کشف کرده است چه فایده‌ای دارد؟ چرا ثمره زحمات خودم را با کسانی سهیم شوم که در یک چشم بهم زدن آن را نابود میکنند، یا سخنان مرا به باد تمسخر و اهانت میگیرند - صرفاً به این علت که برای ذهن و جسم آنها لذت آفرین نیستند؟

«همیشه از خودم این سؤال را کرده‌ام که چرا مسئولیت غمخواری برای کوسفندان گمگشته باید به عهده من باشد. اما این دکترین توسط کسانی که آکنده از خواسته‌های دنیوی و ناخوشنودی‌ها میباشند قابل فهم نیست. اک بیش از اینها ژرف است، و به نحو سحرانگیزی از اذهان کسانی که افکار معمولی و دنیوی را پذیرا هستند پنهان باقی میماند.

«بنابراین، من اینچنین میپنداشتم که لازم نیست پیام اک را اعلان کنم، چون بنظرم میرسید کسی قادر نمیبود آن را دریابد، و در نتیجه تنها حاصل کوشش من خستگی و انزجار میبود.

«به این ترتیب نخستین سخنرانی من در مقابل حضار واقع یک سخنرانی محسوب نمیشد، بلکه یک ساعت در سکوت طی شده بود. هر یک از حضار با وضعیت ذهنی متفاوت از دیگری این سخنرانی را ترک گفت؛ بعضی از آنها گیج و سردرگم بودند، عده‌ای هم خوشحال از اینکه بالاخره توانسته بودند استادی را بیابند که آنها را با مشتی کلمات فیلسوفانه که چیزی از آنها نمی‌فهمیدند روانه نمیکند.

«اینگونه بود که بذره‌ای خردی که افشانده شده بودند بر خاکی لم یزرع فرود آمده بودند، بجز در موارد انگشت شماری که قادر بودند معنای سکوت را درک کنند، و اینکه من واقعاً نمیتوانستم کلماتی بیابم که بازگوکننده حقیقتی باشند که کشف کرده بودم.»

ولیکن اینگونه نبود که **سودار سینگ** چیزی^۱ برای گفتن به این دنیا نداشته باشد. در این مناسبت، اک بود که میانجی‌گری کرده و افکاری را که در سر او بود درون کلماتی تعبیه کرد که موجب شدند بر احساس تردیدی که در حضور شنوندگان داشت فائق آید. این تردید زائیده تصمیم بر سر این بود که آیا حقیقت را در خصوص کشمکش میان اک و کل میتواند به حضار بگوید یا نه. او غباری را که بر چشم معنوی بی‌خبران نشسته بود کنار زد، و دکترین‌های کاذبی را، که توسط سایر کسانی که پیش از وی برای تحقق بخشیدن به رؤیای «سفر در این طریق» تلاش کرده بودند، انتشار یافته بود، در هم شکست.

استاد که به حضار مینکرد از میان چشم معنوی خود میبیند

چه کسی قادر به پذیرفتن پیام سانگوا؛ Sangwa، دکترین اسرار اِک هست و چه کسی نیست. او میداند که آموزشهای شفاهی برای کسانی مؤثرند که از هوش سرشارتری برخوردارند. عامه مردم در لایه‌ای از هوشیاری بسر میبرند که بیشتر با توسل به این امید که چیزی بیابند که آنها را «ارضاء» کند، به اینگونه جلسات می‌آیند.

در این آموزشها چیزی یافت نمیشود که بمنظور مشغولیت در مواقع بیکاری پیشنهاد شده باشد، بلکه برای نیرومندتر کردن نیرومندان و هشیارتر کردن هوشیاران، و مآلاً هدایت هر دو به سوی نور و صوت الهی منظور شده‌اند. این آموزشها از معابد حکمت زوین صادر شده‌اند تا به مکتب ویژه‌ای بدل شوند که جمعیتی می‌سازد در تصاحب قدرت فهم و پذیرش آموزشهای حقیقی. حکمتی که شریعت-کی-سوگماد حاوی آنست محرمانه بوده و در معابد خود زوین مورد حفاظت قرار میگیرد تا در وقت مناسب در اختیار هر چلائی قرار گیرد. تنها بهمین منظور آنرا جزو (اسرار) و محرمانه تلقی مینمایند!

دانشی که چلا درباره اِک دریافت میکند بطور خالص از سرچشمه الهام الهی ناشی میشود و تا قدیم‌ترین مقطع زمانی در سیاره زهره به عقب برمیگردد. این آموزشها جزو اسرار به شمار می‌آیند، معذالک از طریق سلسله اساتید حق که بدون انقطاع در طی همه دورانها حضور دارند در اختیار جویندگان (چلاها) قرار میگیرند. این چلاها به نوبه خود به اساتیدی بدل میشوند که ادامه همین پیام‌رسانی را عهده‌دار میشوند. کسانی که به حلقه آموزش این اسرار واصل میشوند در حکمت پنهان در این معابد خود زوین سهمی بی پایان می‌یابند، زیرا استاد حق در قید حیات مراقب است که آنان تحصیلات معنوی خود را دریافت کنند.

هدف واقعی آنانی که در مسیر پرورش اِک تلاش میکنند برخوردار شدن از بینش روشن میباشد. اگرچه واژه «آموزشها» به کرات در اشاره به حکمت اِک مورد استفاده واقع میشود، معذالک، عملاً فاش شدن پاره‌ای از اسرار، درون جوینده رخ میدهد که در

عین حال به او نشان میدهد چگونه خودش شخصاً مبادرت به اکتشاف بیشتر این اسرار و استفاده از ثمرات آن بنماید .

نظر به اینکه **ماهانتا استاد** مسلّم تعالیم اسرار است ، حقیقتی که از منشأ دیگری آموخته شود صاحب ارزش چندانی نخواهد بود . تنها حقیقتی که زنده و تأثیرگذار بوده و برای **چلا** ارزشمند است حقیقتی است که توسط خودش کشف شود .

فقط استاد حق در قید حیات شایستگی کافی جهت ارائه حقیقت را بهمان صورتی که هست به جوینده دارد . اگر او تحت نظر **استاد حق در قید حیات** نباشد ، اندوخته حقیقتش چندان قابل توجه نیست . بدون **استاد** ، جوینده حلقه اتصال ندارد که او را به سرچشمه الهی پیوند دوباره بخشد ، چون به تنهایی بسیار بعید است راه کشف کردن حقیقت را بیابد . **استاد حق در قید حیات** حلقه اتصال **چلا** به سرچشمه الهی است ، چون لقب « **کلام زنده** » به او اطلاق شده است . وظیفه او به طبقات و سیارات جهانهای تحتانی محدود نمیشود ، بلکه حیطه فعالیتش در سراسر کیهانهای بی پایان الهی گسترده است .

استاد حق در قید حیات از آغاز کائنات در قالب شکل وجود داشته و در همه اعصار ظهور میکشد . از آغاز زمان هرگز لحظه ای نبوده است که او حضور نداشته باشد . این فقط کالبد و نام اوست که تغییر مییابد و از آنجا که او تنها حلقه اتصال هوشیارانه مابین وجودهای ماورای پرده پدیده ها و جسمیت حیات در تمام طبقات میباشد ، در حضور هر موجودی در هیئتی جلوه میکند که او بتواند شناسائی کند .

مهمترین پیشنهادی که **استاد حق** به یک طالب حقیقت میکند این است که به همه چیز شک کند ، زیرا که شک عامل انگیزشی برای دریافتن آن چیزی است که در روابط درون-جهانی اتفاق میافتد . اگر کسی بمنظور تحقیقات و کسب دانش از منبعی بجز **استاد حق** سود جوید ، هرگز در تصاحب آن دانش نخواهد بود .

هرچند در اکثر موارد اینچنین بنظر میرسد که **چلا** در خلال سفرهایش به حال خود رها شده باشد، اما هرگز این چنین نیست، چون **استاد حق** همواره در کنارش ایستاده و با نرمی و ظرافت او را به سوی سرچشمه الهی راهنمایی میکند. راه دراز است و بسیار اتفاق میافتد که کاسه صبر **چلا** لبریز میشود، اما او باید همیشه بخاطر داشته باشد که **استاد** همواره در یکایک قدمهایی که در راه جهانهای **بهشتی** بر میدارد راهنمای اوست.

چلا با بعضی از حقایق معین رو در رو گذاشته میشود؛ واقعیاتی که همیشه برایش بقدری بدیهی بوده‌اند که حتی برای یک لحظه هم درنگ نکرده است تا درباره آنها اندیشه کند. ولیکن **استاد حق** میگوید، «نگاهی به اینها بیانداز و با دقت در بوته امتحانشان بگذار، چون اینها واقعیت هستند. همه معیارها و آموختارهای پیشین را رها کن، خود را از عقیده‌ها و نظریات خالی کن و این واقعیات را با ذهنی شکاک و موشکاف مورد مطالعه و آزمایش قرار بده. همه چیز را در مورد آنها به محک آزمایش بگذار، منجمله واکنش ذهنی‌ای که در تو میانگیرند.»

آنگاه است که ناکهان جهان شفاف میشود. این اصل اساسی حیات کشف میشود که «واقعیت» و «بودن» مترادف همدیگرند. عبارت دیگر، آنچه واقعی باشد وجود هم دارد. بهمین ترتیب، همین واقعیت است که معلول و تأثیر ایجاد میکند، چون ما در مقابل آن واکنش ذهنی و فیزیکی داریم. ما میدانیم که بعضی از انگیزش‌ها در ذهن و جسم میتوانند بواسطه آموختن حقایق معینی ایجاد شوند. بنابراین، ما باید بسیار مراقب کارکرد ذهنیت و حواس انسانی باشیم، و پس از آن وضعیت حیاتمان در ابعاد زمان و مکان میباید مورد سنجش واقع شود. همه این ارزیابی‌ها در ارتباط با زمان و مکان میتوانند از روی واکنش ذهن نسبت به حقایقی که مورد مطالعه قرار میگیرند، تعیین شوند.

من همیشه گفته‌ام که کلید آگاهی معنوی درون یکایک ما نهفته است. بنابراین، بهتر است در خصوص اطلاعاتی که در پاراگراف بالا

ارائه شده است بیشتر بیاندیشیم. این اطلاعات احتمالاً کلید لازم جهت گشودن درهای **روح** را در اختیار کسانی که سالهای سال در جستجویش بوده‌اند، خواهند گذاشت.

درجه موفقیت در آموزشهای **اکنکار** بسته به حدّت و شدّت تماسی است که جریان **اک** با اعضای حسّی یک فرد حاصل مینماید. اگر علائمی که توسط حواس فیزیکی از آموزشهای درونی دریافت میشوند بقدر کافی قوّت داشته باشند که از موانعی که ذهن میسازد عبور کنند، در هوشیاری فرد به ثبت میرسند.

در اینجا صحبت از قوّت تأثیرات دریافتی میباشد، یا همان عاملی که بعنوان هوشیاری میشناسیم. مثلاً، اگر یک شخص هر روز نگاهش از دورنمای یک چشم‌انداز عبور کند، اما متوجّه بپه‌ماهورها، درختها و پوشش سبز علفزارها نشود، دریافت تأثیرات محیطی از جانب هوشیاریش بقدر کافی قوی نبوده است که بتوان گفت آن چشم‌انداز را آگاهانه دیده است. همین اصل در مورد آموزشهای درون، بالاخص درخصوص سفر **روح** مصداق دارد.

گروه بزرگی از مردم با این روش سفر میکنند، اما موفق به دریافت هیچگونه علائمی نمیشوند. علت این امر اینست که حواس درونی فرد نشانهای تجربه را دریافت کرده‌اند، ولیکن رنه در حدّی که بتواند آنها را حفظ کرده، یا بقدر کافی هوشیار بوده باشد که یک الگوی حافظه فیزیکی برایش بیافریند تا قادر باشد آنها را دریافت و بعدها به خاطر بیاورد. به این دلیل نمیتواند آنچه را که در خلال سیر و سیاحت معنوی رخ داده است بازگو کند.

روح میتواند هنگام سیاحت جهانهای درون جهات گوناگون و جالب توجهی را در پهنه طبقات کیهانی پیش گیرد. اگر او در رابطه با زمان و مکان مشکلی داشته باشد، میتواند به طبقه **آتما (روح)** منعکس شده و از آن دیدگاه نگاهی به مسیر زمانی تاریخ بیاندازد. از این جایگاه است که، اگر **اک** فضائل اخلاقی او را به درجات بالاتری از رفتار متحوّل نکرده باشد، ممکن است اقدام به ایجاد تغییر در نظم تاریخ انسانی - که بسهولت شدنی است - نموده و

موجب دگرگونی نظام امروزی شود.

تصوّر کنید که شخصی بخواهد با زنی ازدواج کند که پیشنهاد او را نپذیرفته و با شخص دیگری ازدواج کرده باشد. او میخواهد به جهانهای ماوراء سفر کرده و به ناحیه‌ای وارد شود که از آنجا میتوان کنترل زمان را بدست گرفت. او در مسیر زمان به عقب بازگشته به لحظه‌ای میرسد که در آن هردوی آنها برای یکدیگر مناسب باشند. در این لحظه او حاضر است آرایش تمامی وقایع جهان را عوض کند فقط به این منظور که معشوق را از ازدواج با دیگری بازداشته و او را همسر خویش سازد. ظاهراً آنها میتوانند برای همیشه در کنار یکدیگر در سعادت زندگی کنند.

در هر حال کسی، که بکوشد مسیر کارما را عوض کند، خود را در وضعیت و خیمی قرار داده است. او میتواند سهم کارمای مربوط به آن وضعیت را به عهده گیرد، و اگر مثل **ناپولئون** با پیشروی نظامی بسوی مسکو مبادرت به ایجاد تغییر در مسیر وقایع تاریخی نماید، این احتمال هست که اربابان کارما خشمگین شده و او را مسئول کلیه مشکلاتی بشمارند که اگر میگذشت وقایع مسیر طبیعی خود را طی کنند ظهور نمیکردند. هزاران، و شاید میلیونها زندگی در این واقعه تاریخی درگیر بودند، چون همهٔ آنانی که در این رژه شرکت کردند در حال اجابت کارمای خود بوده‌اند. هر کسی که به منظور توجیه اعمال خودش اقدام به تغییر مسیر کارمای جمعی کند، به مداخله در قانون کارما متهم و مجبور به پرداختن جریمهٔ مربوطه میباشد.

این یکی از نکات مهمی است که یک **چلا** میباید پیش از قدم گذاشتن در راه **خداشناسی** مورد ملاحظه قرار دهد. او ممکن است در ابتدا اینچنین پندارد که این اعمال مشکلی برایش ایجاد نمیکند، اما آنچه او فراموش کرده است این است که ارزشهایش تغییر خواهند کرد و دیگر کوشش نخواهد کرد بر زندگی دیگران مسلط شود یا دخالتی در امور آنها داشته باشد. گذشته از هر چیز، یکی از مبانی فعالیت در **اِک** بر اساس عدم وابستگی به احساسات

عاطفی و مادی نسبت به دیگران میباشد .

قدم بعدی برای یک **چلا** شکستن زنجیرهایی است که او را به گذشته سنتی‌اش پیوند میدهند . امروزه تقریباً همه کسانی که در جهان غرب زندگی میکنند مسیحیت را برگزیده‌اند و شرقی‌ها هم یا هندوئیسم ، بودیسم و یا یکی دیگر از شش نظام بزرگ مذهبی جهان را پذیرفته‌اند . طبیعتاً همه آنچه ما آموخته‌ایم در آغوش مادر بوده است ، منجمله معتقدات مذهبی مان .

یک مورد دیگر که در اینجا بدان اشاره میکنم اینست که هر چلانی در زندگی‌اش بر سر دوراهی واقع خواهد شد . این وضعیت را در **اک** بعنوان مرحله بیهانویی ؛ **Bihanwi** میشناسیم . واژه «بیهانویی» یعنی بحران بزرگ در شکوفائی آگاهی در حین رشد معنوی . این هنگامی است که **چلا** یا میباید از گذشته سنتی خود جدا شود و **اک** را بعنوان تنها نیروئی که از طبیعت الهی است بپذیرد ، یا در طریق رشد معنوی راکد بماند تا روزی که بتواند تصمیمش را بگیرد . **اک** موجب شکستن پیوندهای سنتی مذاهب گذشته نمیشود ، بلکه باعث میشود **چلا** نگاه دقیقی به آن بیاندازد و خودش تصمیم بگیرد . **اک** میداند که بشر باید خودش راهی را که میخواهد طی کند یافته و خودش هم در آن راه قدم بردارد .

اکنون که میبینیم تاریکی معنوی بر فراز عالم بشریت خیمه زده و همه مردم جهان از آن ملول شده‌اند ، خود گواه بر این است که ادیان اصولی کار چندانی برای انسان انجام نداده‌اند . مشکل بزرگ بشر این است که برای رستگاری معنوی به **استادان حق** متوسل نشده است .

مذاهب از مجرای احساسات و تفکر متافیزیکی تغذیه و حمایت شده‌اند . و هر مذهبی در عین حال که به نقش و وظیفه خود برای زمانی که در آن مطرح میشود عمل میکند ، باید دفعتاً عرصه را برای چیزی کامل‌تر از خودش خالی کند ؛ طریقی که در تناسب با وضعیت آگاهی پیشرفته کنونی او باشد . به این ترتیب نیاز بشر به ظهور مکرر **استاد حق در قید حیات** مشهود میشود . این

علّت ظهور پی‌درپی **سوگماد** در این جهان است که در هیئت **استادان اک** تجلی میکند.

چلا در جهانهای درون اوج میگیرد و از میان طبقات، یکی پس از دیگری میگذرد تا وارد «**داسوآن دوار**» میشود که نخستین ناحیه **بهشتی** فراسوی آخرین طبقات مادی میباشد. آنگاه خود را در هیئت خالص **روح**، و تزکیه شده از هرگونه مادیگری نظاره میکند. رسیدن به این مرحله را **خودشناسی** نام نهاده‌اند. بعد از این او بسوی نواحی بالاتر عازم میشود و شاهد تجلیات ملکوتی **خدا** شده، مآلاً به **خدا** میرسد. این مرحله را **خداشناسی** مینامیم.

هر دریافتی پیش از تجربه **خداشناسی**، کمابیش بر اساس تفکر، خیال و تصوّر، الهامی و نارس خواهد بود. این شامل عقاید عرفا، کلیساها، و سایر شکلهای بیرونی نیایش میباشد. عموماً همه این مکاتب به خطا **خودشناسی** را مرحله نهائی در وصل به سرچشمه **خدائی** بحساب آورده‌اند درحالیکه یک **چلا** میتواند از طریق **استاد حق** به وضعیت **خداشناسی** دست یافته و قادر است تحت رهبری او به هر نقطه‌ای در جهانهای معنوی سفر کند. اگر یک **چلا** از راهنمایی‌ها و حفاظت او برخوردار نباشد بندرت ممکن است بتواند فراسوی لایه‌های زیرین طبقه **اُثیری** سفر کند.

یک روز روشن در ماه مه ۱۵۲۷ میلادی بود. **دیازار تارز** در حال دیدار از الهامکده **تیرمر**؛ **Oracle of Tirmer** در کوهستانهای شمال ثبت بود که ناگهان صدای آن در دامنه و قلّه‌های مرتفع کوه‌ها طنین انداخت. الهامکده به روشنی اعلام کرد، «**مسیح مرد!**» درست در همان لحظه بود که **دوک بودیون**، افسر امنیتی **شارل پنجم**، پادشاه فرانسه به رم حمله کرد. او قصد داشت **کلمنت هفتم**، **پوپ** اعظم مسیحیان را سرنگون سازد.

دیازار تارز میدانست چه اتفاقی در حال افتادن بود. قدرت کلیسا در غرب در حال افول بود. در تبع اعلان الهامکده، طرح توطئه‌هایی ریخته شد که تمرکز قدرت کلیسا بعنوان یک نیروی استوار

در زندگی غربی در هم شکست. تئوری علوم انسانی در سراسر اروپا ترویج شد؛ **مادرتین لوتر** کلیسای پروتستان را تشکیل داد؛ **هانری هشتم** از **پوپ** جدا شد و کلیسای انگلستان را پایه‌گذاری کرد؛ **ژوئینگ لی**، **جان کالوین**، و سایرین به‌مین ترتیب از رم منفصل شدند، درحالی‌که در خطه داخلی کلیسای رم **ساوانادولا** حمله‌ای را بر علیه فساد خاندان رسمی کلیسا رهبری میکرد.

به علت فقدان قابلیت رهبری، سلسله پیشوایان مسیحیت با مرگ **کلمنت هفتم** به پایان رسید و هیچکس نتوانست از نقطه نظر معنوی جایگزین مقام او بشود. امروزه کلیسا در وضعیت یک ماهی در خشکی قرار دارد و در حال دست و پا زدن است. اگر ردای قدرت معنوی، همانگونه که در خطه اساتید **اک** مشهود است، از یک **استاد** به **استاد** دیگر تفویض نکردد، مذهب، فلسفه، و تشکیلات مربوطه نمیتواند دوام یابد. جنبش معنوی یا باید **استاد** در قید حیات داشته باشد یا محکوم به نابودی است.

هنگامیکه آموزشهای **اک** به تیرگی و فساد می‌گراید، یکی از اساتید در میان عوام ظهور میکند تا امور دنیوی را از امور معنوی متمایز سازد. در غیر اینصورت، **استادان اک** خود را به خوبی از عامه مردم مخفی میکنند.

لازمه اساسی دیدار با یک **سات گوری** اصیل فروتنی، عشق، و آزادی از پای‌بندهای باز دارنده مذاهب و اعتقادات عامی می‌باشد. **استاد حق** همواره آموزش میدهد که **اقلیم الهی** درون بشر نهفته است و هرآنکس که آن را بجوید میتواند آنرا بیابد، اما خود او بیش از اینها در جهت منافع **چلا** حرکت میکند؛ او همیشه راه دقیق وارد شدن به آن اقلیم را هم نشان میدهد. او این منظور را از طریق سفر روح بانجام میرساند، و به‌مین دلیل است که وجود یک **استاد** زنده تا این حد حیاتی است.

مهم نیست **استادی** که در گذشته میزیسته چه مقام بزرگی داشته و در چه مقیاسی عمل می‌کرده است؛ پس از رحلت، او دیگر نه میتواند در آن ظرفیت عمل کند و نه میتواند **چلا** را به اقلیم

بهشتی رهنمون شود. چلانی که در کالبد انسانی حضور دارد احتیاج به **استادی** دارد که در کالبد فیزیکی زندگی کند، کسی که از آزادی درونی لازم برخوردار باشد تا بتواند خود **اک** شود، و در عین حال آزادانه در **اقالیم الهی** حرکت کند در حالیکه بدنش در لایه‌های انسانی عمل میکند. این یکی از قوانین ثابت **سوگماد** است. هنگام رحلت یا کناره‌گیری، هر **استادی** سمت و جایگاه خود را به **استاد** دیگری که در کالبد انسانی زندگی میکند تفویض میکند، و **استاد** بعدی هم همین روال را ادامه میدهد تا لحظه وداعش فرارسد^{۲۴}.

این عمل بطور صرف روندی است که طی آن **اک** تجلی دیگری را در قالب جسم برای خود انتخاب میکند. از آنجا که کالبدهای فیزیکی و اعضاء حسی به تابعیت از قانون طبیعت عمر محدودی دارند، **اک** فقط میتواند برای مدت معینی از ظرفهای انسانی استفاده کند. عموماً **استاد حق** به آن معنی که ما میدانیم نمی‌میرد، بلکه صرفاً از یک حیطه فعالیت به حیطه دیگری میرود. **استاد حق در قید حیات** عصای قدرت **اک** را در لحظه معینی به جانشین خود واگذار کرده و به جهانهای دیگر عقب‌نشینی میکند. گاهی هم یک **استاد** تصمیم میگیرد پس از کناره‌گیری از مقام **استادی حق در قید حیات** در ساحت فعالیت فیزیکی باقی بماند. از جمله این اساتید **ریازار تارز**، **فوبی کوآتزر**، و **یانوبل ساکابی** میباشند.

این وجودهای عظیم معنوی وضعیت آگاهی **ماهانتا** را پشت سر گذاشته‌اند، که خود بالاترین درجه آگاهی معنوی در خلال حضور در کالبد انسانی در این جهان است. افراد زیادی به دفتر من نامه مینویسند و درخواست ملاقات با **ریازار تارز** و سایر اساتید مینمایند، اما این افراد نمی‌فهمند که این **روح‌های عظیم** مأموریت خود را در جهان فیزیکی به پایان رسانیده و، به تعبیری، عوالم فیزیکی را ترک گفته و به وجودهای برتری تبدیل یافته‌اند. کسی نمیتواند با هیچ یک از آنها ملاقات فیزیکی داشته باشد، ولیکن

میتواند آنان را ببیند، با آنان صحبت کند، و از توصیه های آنها برخوردار شود، مشروط براینکه قادر باشد با چشم معنوی خود ببیند.

در این نقطه ما باید وارد حقیقت مطلق شویم. تا بدینجا **چلا** عمدتاً با رؤیاها، تصاویر و سرابها سروکار داشته است. معلمین مذهبی عموماً به تصاویر مرده معتقدند؛ آنهایی که بوده اند ولیکن دیگر نیستند. بعبارت دیگر، آنچه ما میبینیم تصاویری است از موضوعات بی جانی که برهه حیاتشان قرنهایست که خاتمه یافته است. به این علت آنها را تصاویر مرده خطاب میکنیم که به گذشته تعلق دارند. **ویلیام بلیک** در شعر مشهورش، **اورشلیم**، از **تالار لوس: Hall of Los** که در آن تمامی وقایع زندگی ما بصورت مجسمه‌هائی قرار دارند صحبت میکند که اشاره دارد به همین تصاویر مرده‌ای که موضوع بحث اینجااست. فراهم آوردن توجه به روی یکایک این مجسمه‌ها باعث جان گرفتن آنها میشود. این یعنی تصویر مرده، وقایعی که زائیده کارمای امروز و فردای ما میباشند؛ بخشی از زندگی ما که از درون گذشته ما رشد کرده و به زندگی امروزمان راه یافته است، و شکل بیرونی زندگی امروزی ما را میسازد.

با توجه به این نقطه نظر درمیابیم که قرانت آکاشپیک (فراخوانی پیشینه‌های بایگانی شده در طبقه علی) چیزی بیش از مرور بر تمثال‌های مرده نیست که بمنظور بازیافتن وقایعی است که هم اکنون وجود داشته‌اند و احتمالاً باعث شده‌اند ما آنچه امروزه هستیم باشیم.

بنابراین، یک تصویر زنده کدام است؟ تصویری که **چلا** در وضعیتی فراسوی حواس فیزیکی میبیند. منظور الهام، وحی و یا هرچیز دیگری که محصول قوای متخیله ما باشد نیست، بلکه دیدن واقعیت است، اما از میان چشم معنوی. نه دیدن آینده مد نظر ماست نه نگاه کردن به گذشته، بلکه دیدن و شناختن آن دسته از نیروها و جریانهای انرژی که همواره در اطراف حوزه حضور ما در گردش میباشند مهم است. شناسائی و فهمیدن این زیرجریانها، و به وضوح دیدن تصاویر مربوط به جهان معنوی یعنی سروکار داشتن با واقعیت

در زندگی .

پس می‌آموزیم که تئوری‌ها ، نظریه‌ها ، و دکترین‌های گوناگون بجز بافته‌های ذهن چیزی نیستند . ما باید مراقب این قابلیت تولید ذهن باشیم ، چون تئوری‌های حاصل از آن همراه کننده بوده و می‌توانند ما را در جهت خلاف **اقالیم الہی** سوق دهند .

یک تصویر خالص کاملاً واضح نمایان می‌شود . این گونه از پنداره‌ها بطور محض واقعیت بوده و **چلا** در آن تجربیات متفاوتی خواهد داشت که هرگز در تصاویر کاذب و پنداره‌های ناخالص امکان پذیر نیست . در یک تصویر خالص ، فرد قادر است ببیند ، بشناسد ، و دریافت کاملی از رنگها ، مزه‌ها ، بوها ، صداها و ادراکات حسی داشته باشد . همه این دریافت‌ها از طریق چشم معنوی صورت می‌گیرند .

هنگامیکه با یک تصوّر حقیقی روبرو می‌شویم ، از نوعی قوّت درآکه برخوردار می‌شویم که نمیشود آن را توضیح داد . لازمست این را فراموش نکنیم که همه تجربیات حقیقت کمابیش غیرقابل توضیح می‌باشند ، چون قانون در جهانهای معنوی آنچنان متفاوت از جهانهای روانی عمل میکند که بیکدیگر قابل ترجمه مستقیم نمی‌باشند . و همین کارکرد چندگانه قانون است که باید مورد ملاحظه واقع شود .

ما باید یا تصوّراتی را که در جهان درونمان واقع می‌شوند بپذیریم یا ردّ کنیم . اگر بقدر کافی حسّاس باشیم میتوانیم دریابیم که هرچند این تصوّرات درون ما رخ مینمایند ، اما در حقیقت بیرون از جهان درون ما ، و در ابعادی به ظهور میرسند که بنام **عوالم کیهانی** یا **عالم کبیر** میشناسیم . تفاوتی که در این تجربیات مشاهده میکنیم همان تفاوتی است که میان کیهان شخصی ما و عوالم کیهانی وجود دارد . اگر بتوانیم این تفاوتها را شناسائی کنیم ، خود را از شرّ مشکلات بیشماري رهانیده‌ایم .

همین نکته باعث زوال و شکست بسیاری از کسانی است که با استفاده از قابلیت‌های روانی خود مبادرت به پیشگویی زلزله ، جنگ ، و سایر مصیبت‌هایی میکنند که بر کلّ نوع بشر تأثیرگذار می‌باشند . این

افراد بی‌اینکه خود بدانند شکافهائی را میبینند که در کیهان شخصی آنها وجود دارد و آن را بجای مصیبتی همگانی اشتباه میگیرند. در نتیجه این گزارشات، هراس و وحشت بر همه کسانی که از روی غفلت و ساده‌لوحی این پیشگوئی‌ها را میپذیرند مستولی میشود. مشکل عمده در اینجا است که این شکافهائی که این افراد در جهان درون خود مشاهده میکنند میتواند نشانه‌ای از بروز تعدّد شخصیت باشد که خبر از برقراری شرایط ذهنی وخیمی در آینده میدهد.

کشمکش سهمگینی میان جهان پندارها و جهانهای روانی برپاست. بحرانی‌ترین این جدالها میان دو گروهی است که یکی از آنها ذهن خود را بر اساس معنویت پرورش داده و گروه دوم سفسطه‌گر میباشند و اکثریت قشر روشنفکر را تشکیل میدهند. گروه دوم همانهایی هستند که خود را به اصطلاح واقعیت‌گرا؛ **Realist** قلمداد میکنند و همیشه کوشش میکنند پیروان طرق معنوی را وادار به سوءظنّ و تردیدی سازند که آنها را به جنون بکشاند. بنابراین لازمست بمنظور مصونیت در مقابل این چنین تجاوزات روانی بقدر کافی هوشیار باشیم تا بتوانیم در راه **خدا** دوام بیاوریم.

به این منظور من جهانی کاملاً تازه بنا میکنم که تماماً باورکردنی است. حقیقت پندارهای خالصه، یا آنچه واقعیت مینامیم، باید برای ما همانقدر باورکردنی شوند که ادراکات فیزیکی. بنابراین هیچ چلانی در مسیر **اک** نباید بگذارد درون وضعیت‌های تحتانی سقوط کند. اگر چنین شود، او مجبور است که کلّ طریق را دوباره از ابتدا پیماید. او باید این را بداند و بفهمد که مادامیکه فرد در جهانهای بالاتر بسر میبرد، اساس قانون معنوی این چنین حکم میکند که او، خود قانون بر خویش باشد. از آنجا که این پنداره‌ها و تصوّرات تجربیات شخص وی هستند، او آزاد است که آنها را بپذیرد یا مردود سازد، چون راز زندگی معنوی در همین نکته خلاصه میشود. ما خود به قانون خود تبدیل میشویم و باین ترتیب، میباید خودمان تصمیم بگیریم، خودمان به تجربیاتمان معتقد باشیم و باور داشته باشیم که آنچه میپذیریم حقیقت است. اگر این حقیقت اساسی را در

اکنکار نپذیریم در هیچیک از جنبه‌های زندگی موفقیتی به دست نخواهیم آورد.

از لحظه‌ایکه این اصل را کاملاً بر زندگی خود حاکم کنیم درمیابیم که ناگهان تسلط شکفت‌انگیزی بر همه هستی پیدا کرده‌ایم. این روند را میتوانیم اصل «گوئی؛ **As if**» بنامیم، به این معنی که کلیه تجلیات میتوانند صرفاً بواسطه پذیرفتن پندارهای خالصه بعنوان تحلیل نهائی به آخرین مرحله توهم سوق داده شوند. سپس **چلا** میتواند این پنداره را در جهتی هدایت کند که شرایط مطلوب را بیآفریند و رفتار آن را تحت کنترل بگیرد. یک **استاد حق** به **چلا** میآموزد که طوری عمل کند که «گوئی» هم اکنون به وضعیتی که در حیطه آگاهی برتر آرزو کرده دست یافته است.

اک جریانی نامرئی است که در زندگی هر بشری جاری است. اگر شکل فیزیکی، ادراکات حسی، هوش، فعالیت ذهنی و آگاهی را از یک فرد جدا کنیم، این سؤال پیش میآید که آدمی را بیرون از خودش کجا میتوان یافت؟

صراحتاً بگویم که ما او را نخواهیم یافت، چون آنچه از او گرفته‌ایم نفس؛ **Ego** اوست؛ بخشی از او که به عنوان آگاهی منفی، یا همان خویش منفی یا طبیعت انسانی میشناسیم. حکمت پنهان الهی این چنین حکم میکند که از طبیعت انسانی عبور کرده و خویش نوینی بنا کنیم که از طبیعت معنوی برخوردار است. در غیاب طبیعت انسانی است که خویش درون ما ظهور میکند و همه زندگی را با دید معنوی و بر اساس دانش معنوی مشاهده میکند.

طبیعت انسانی یا نفس، از یک جویبار یا تسلسل دائمی تغذیه میشود که در زبان سانسکریت **سانتانا؛ Santana** خوانده میشود. معنی آن به سادگی جریان بلا انقطاع یک جویبار است که وقتی به بشر اطلاق میشود منظور جویباری است که توسط فعالیت‌های کارمیک تغذیه میگردد. هنگامیکه فرد طریق **اک** را در پیش میگیرد، الگوهای کارمیک یا بهتر بگوئیم، جریان **سانتانا**، مثل نهري که در برابر اشعه سوزان آفتاب قرار گیرد، خشک میشود. اعمال نیکوئی که در خدمت

به وضعیت آگاهی **ماهانتا** صورت میگیرند درون این جریان دائمی کارمیک تزریق نمیشوند، چون در این وضعیت دیگر الگوهای کارمیک حضور ندارند.

در حال حاضر، بشریت مانند پیشروی سپاهی از مورچگان حرکت میکند که با مشقت فراوان مشغول حمل چیزی به درون لانه خود هستند. هرگاه فرد برفراز این رژه انسانی صعود کرده و به اقلیم برتر قدم گذارد، کلیه اندوخته کارمای نژادی، ملی و فامیلی از او فرو میریزد و استهلاک کارمای شخصی او آغاز میشود. او برای نخستین بار شروع میکند به یافتن هویت حقیقی خود که در طی زندگی‌های بیشمار در جستجویش بوده است. ثبتهای این روند را زنجیره بدعت نام نهاده‌اند. هنگامیکه علیت نخستین پایه‌گذاری شود، به احتمال قریب به یقین، معلولات خود را در گستره کامل زندگی فعلی و حتی تا حیطه حیات وی در طی قرنهای آینده نیز به دنبال میکشد.

برجسته‌ترین جنبه آموزشهای **اک** به رفتن به فراسوی این وضعیت مربوط میشود. باین منظور ناچاریم به عمق حکمت وارد شویم؛ بهترین، بالاترین، و نهانی‌ترین حکمت مستور در هر چیز. واژه‌هایی که ثبتهای عموماً بکار میگیرند عملاً در توضیح چهره‌ای از زندگی استفاده میشود که نشان دهنده حضور **روح الهی** پشت ظاهر زندگی است. در حقیقت، تمامی دکترین **اکنکار** نیز در همین اصل خلاصه میشود.

صاحبان دانش اندک چنین میپندارند که زندگی به جهان اثیری ختم میشود. آنان که کمی بیشتر میدانند، تصور میکنند زندگی، خود را در معادله‌ای که حاصل از نوعی درک در ماتریس جهان ذهنی است فراهم میآورد. آلهانی که از هردوی این گروه بیشتر میدانند معتقدند طبقه **آتما** یا طبقه پنجم، پایان همه چیز است. اینها **سات نام** را خود **خدا** می‌شمارند، زیرا در تصاحب منطق گسترده‌تری نیستند که به کمک آن دریابند حقیقت مطلق ماوراء آن طبقه نهفته است. اینها صرفاً وضعیتهای از آگاهی میباشند که هنوز به درجات

بالا تر از شکوفائی معنوی نرسیده‌اند. بر **روح** چنین مقدّر شده است که به فراسوی دانش و خرد دست یابد. وقتی **استادان اک** تأیید کنند که یک **روح** فردی جایگاه خود را در مطالعه **شریعت - کی - سوگماد** در **معبد حکمت زوین** کسب کرده است، نائل آمدن به طبقات ماورائی برای آن **روح** آغاز میشود. **استاد حق در قید حیات روح** را ترغیب میکند تا جائیکه شکوفائی معنوی او در لحظه حاضر اجازه میدهد دورتر و دورتر سفر کند. باید این را در نظر داشت که هیچ روحی نمیتواند ماوراء ظرفیت خودش و تحدّی که رشد کرده است سفر کند. اگر چنین امری واقع شود مشکلات عظیمی ظهور خواهند کرد که از روند طبیعی تابعیت نمیکند و ممکن است موجب بازگشت به نقطه شروع، یا دست کم، یک توقف طولانی در مسیر توسعه معنوی **روح** شوند.

چلا پیش از اینکه به سیاحت در جهانهای بالا مبادرت کند باید واصل حلقه شود. او میباید نخستین وصل را پشت سر گذاشته، از میان حلقه های دّوم و سوّم نیز عبور کرده باشد تا بتواند جایگاه خود را در جهانهای معنوی حقیقی تثبیت کرده و آن را به مثابه پایگاهی برای عمل کردنش مورد استفاده قرار دهد. این یعنی آزادی، رستگاری **روح**، که به وضعیت «موکشا»، به معنای «رهائی» موسوم است. اما بیشتر از آن از واژه «جیوان-موکتی»؛ **Jivan-Mukti** به معنای رهائی معنوی در این عمر استفاده میشود. با قرار گرفتن در این وضعیت، فرد میتواند در عین حال که در هیئت **روح** در جهانهای معنوی بسر میبرد، در هیئت جسمانی خود در جهان مادی حضور داشته و در یک زمان در هر دو این کالبدها عملکرد داشته باشد.

کسی مثل **استاد حق در قید حیات** میتواند در یک کالبد یا بیشتر بطور همزمان زندگی کند. این یک امر غیر معمول نیست و هرچند بندرت لازم میآید، جای تعجب نیست اگر او را در یک نقطه فیزیکی ببایم و بعداً دریابیم که او در نقطه دیگری از جهان فیزیکی نیز، که شاید صدها یا هزاران فرسنگ از آنجا فاصله دارد،

کالبد فیزیکی دیگری را بکار گرفته بود.

در شرق غیر معمول نیست اگر اشخاص بیشمار را بیابیم که به فردی که میمیرد بگویند به «غرب می‌رود»، عبارتی که در طول جنگ جهانی اول مصطلح شد. عرفا همیشه برای بیان اینکه زندگی از رستاخیز آغاز میگردد، از جهت سمبلیک شرق یاد میکنند که محل طلوع روزانه خورشید و به معنای مظهر نور میباشد. بعضی هم میگویند در جهت جنوب قدم به زندگی میگذارند، اما عموماً با حرکت رو به شمال است که بیان سمبولیک زندگی مفهوم مییابد. ارجاع به این استعاره در هندوستان به این دلیل است که سرزمین عظیم ثبت و کوهستانهای پر هیبت هیمالیا، که همیشه مهد سکونت ارواح بزرگ بوده است، در سوی شمال واقع است.

دوری و صعب العبور بودن این کوهستانهای دوردست دلیل اشاره **استادان حق** به آن است، چون بمنظور دستیابی به سرچشمه الهی آدمی میباید راهی طولانی و پر مشقت را بپیماید که در آموزههای اسرار بر وی نمایان میشود. اما اگر از یک **استاد** سؤال کنیم، «آیا این آموزه‌ها ما را به **خدا** میرسانند؟» سکوت اختیار کرده و درپاسخ فقط لبخند میزند.

بالاخره لحظه‌ای فرا میرسد که دیگر سرچشمه الهی یا اقلیم **خدا** بعنوان یک هدف مدّ نظر نباشد، چون هرقدّیس، ناجی، و **استادی** میداند که در جهانهای معنوی همواره یک عنصر اضافه وجود دارد. ما هرگز به آن تکامل غائی که عرفا اینهمه در جستجویش بوده‌اند دست نخواهیم یافت. کمال همیشه یک قدم فراسوی آخرین قدم است، و هر کسی که صاحب خرد عمیق الهی باشد این را میداند. بنابراین او همیشه از آنچه دارد راضی است تا وقتی که برای ارتقاء به سطح بعدی در مسیر شکوفائیش آمادگی لازم را کسب کند.

این مرحله «**ماوراء بالاترین**» درجه **خدانشناسی** با نمود عدم فعالیت توأم است. تولّد، درون اقلیم حقیقی بهشتی گاهی ناگهانی و تکان‌دهنده رخ میدهد، اما بطور معمول روندی تدریجی دارد تا

روح به یکایک مراحل تغییر عادت کند و به روشی طبیعی تطابق حاصل کند. رهایی بواسطه تمرین وضعیت «عدم فعالیت» بدست میآید، که عبارتست از بی حرکت نشستن و در عین حال، انجام دادن یک فعالیت نامرئی.

این آموزشها به منظور انگیختن هیچگونه احساسات خاصی تدارک دیده نشده اند. **استاد حق در قید حیات از چلا** انتظار دارد هر سؤالی را که توجه او را جلب میکند مورد تحقیق قرار داده و خود دلیل کافی برای اتخاذ یک روحیه بی تفاوتی در متن آرامش بیاید. او میآموزد که ناخوشآیندی نوعی از وابستگی است که وارونه شده است، و هر دوی آنها او را اسیر شیئی یا کسی میکنند که نسبت به آن احساس خوشآیندی یا ناخوشآیندی مینماید. او باید نقش خود را در زندگی ایفاء کند، چه یک کمده باشد چه یک تراژدی، تاروی که به تجربه دریابد که اینهمه ماجراها جز یک نمایش و بازی چیزی نیستند.

بطور کلی او میباید بیآموزد که هم به کارکرد بی وقفه ذهن خود و هم به فعالیت فیزیکی کالبد جسمانی با همان بی تفاوتی توأم با آرامش نگاه کند. او خواهد آموخت که هیچکدام از نمودهائی که از او متجلی میشوند خود او نیستند. او تنها از نقطه نظر فیزیکی و ذهنی مجموعه ای است مرکب از تمامی آنچه درونش میگذرد. آن خویش آرام و بی تفاوتی که درون اوست خویش حقیقی او، یعنی **روح** میباشد.

فصل نهم :

آموزشهای درونی اک

هر گاه یک چلا جهان درونش را مورد ملاحظه قرار دهد - مثل طبقه ذهنی - دسته‌ای از سایر وجودها را مییابد که شامل هم‌دوره‌گانش هم میشوند. این جمع در بر گیرنده کسانی است که او با آنها معاشرت میکند، ارتباط میگیرد، فعالیتشان را نظارت کرده و در آن سهم می‌شود.

هنگامیکه یک فرد هم انرژی‌های منفی و هم مثبت کسانی را که دائماً با آنان در تماس است جذب میکند، نیروهای بازدارنده همواره درونش در کارند. این انرژی‌های ناسازگار که ناشی از قدرت شخص او نیستند خود را درون خویش ذهنی او، که نفس یا «من» نام دارد تعبیه میکنند. در آنجا این انرژی‌ها گروه پر ازدحامی از «خود» ها می‌سازند که موجب بروز عقاید، افکار، و نظریات متضاد می‌گردند.

این نفس‌های بیگانه بمنزله میهمان در جهان ذهنی فرد سکنی میکنند و غالباً مشکلات بزرگی می‌آفرینند. مهم نیست که این نفس‌ها از کتاب، پرده سینما، یا چهره‌های حقیقی به عاریت گرفته شده باشند، چون تأثیر آنان بر ترکیب شخصیتی فرد و جهان اطرافش کاملاً مشهود می‌باشند. بعضی از این خویش‌های عاریتی عملاً به گذشته تعلق دارند؛ شخصیت‌هایی مثل بودا، افلاطون، عیسی، روسو، ناپولئون، کریستف کلمب، لینکلن، و جفرسون.

این نفس‌ها به یک مشکل بدل میشوند، چون روح، مادامیکه در بدن محبوس است آنقدر در جهان فیزیکی نایبناست که کاری در این خصوص از دستش ساخته نیست. هریک از این شخصیت‌های

عاریتی که در بالا ذکر شد، نماینده جمعیتی از روحيات گوناگون است که نیرومند، اخلاک‌گر، و تشنه اعتبار میباشند. هر یک از این شخصیتها تلاش میکنند تکرار تصویر ذهنی خود را به خواننده، یا هر کسی که کوشش دارد آنها را در جهان ذهنی خود پذیرا شود، اعمال کند. منظور از این تأثیر پیامی نیست که آنها برای دنیا باقی گذاشتند، بلکه تصویری است که طی سالیان دراز در ذهن فردی که مساعی خود را در امر تحقیق و مطالعه آثار و شرح حال آنان بکار میگیرد، شکل گرفته است.

وقتی چلا از حضور این اجتماع درون خود آگاه میشود، نباید خود را در معرض تصوّراتی قرار دهد که نمایشگر خاطرات پیشین او هستند. یکی از سوء تفاهمات عمده‌ای که بسیاری از چلاها را در دام خود میاندازد این است که آنها می‌پندارند تناسخ یکی از شخصیت‌های مشهور تاریخ میباشند. این سوء تفاهم ناشی از تعبیر نادرست از انبوه شخصیت‌هایی است که درون آنها منزل کرده‌اند. آسیائی‌ها غالباً داستان‌هایی از این قبیل سرهم میکنند، به این امید که برایشان معجزات و اتفاقات حیرت‌آوری در پی داشته باشد.

آموزشهای اک اثبات میکند اختلاف فاحشی بین تناسخ و توده شخصیت‌هایی وجود دارد که بخشی از خاطرات و جهان ذهنی یک فرد می‌باشند. انرژی‌هایی که این وجودهای زنده به حرکت در می‌آورند صرفاً تجلی انرژی‌های مضاعف است. هر یک از آنها به تنهایی - مثل عیسی و ارسطو - تجلی وجودهای زنده پیش از آنهاست که نیاکانشان از اعماق دسترسی‌ناپذیر ابدیت آمده‌اند.

به این ترتیب، چلائی که به استاد حق در حیات میرسد پر از این حضورهای زنده می‌باشد. او بی آنکه خود بداند به پایگاهی جهت فعالیت این موجودات بدل میشود تا روزی که استاد حق در قید حیات این عناصر را از او بیرون رانده و از وی فردی خودمختار بسازد. آنگاه او پاک شده و میتواند یک مجرای (تزکیه شده) برای حضور خدا قلمداد شود.

یکی از مبانی اک، همین در هم شکستن این موجودات و ارائه

این فرصت به چلاست که خودش باشد. از لحظه‌ای که او به واقع قدم در مسیر **اک** بگذارد، هیچیک از این انبوه شخصیت‌ها دیگر بر او اعمال قدرت نخواهند کرد. در تبت، **دالانی لاماها**، رهبران فرقه‌ای بودائیسیم، بودای زنده نامیده میشوند. منظور آنها این است که هر یک از آنها تناسخ فرد پیشین بوده و زنجیره این تناسخات در مسیر تاریخ تا جایی به عقب باز می‌گردد که به شخصیت برجسته‌ای برسد که آغازگر آن نظام بوده است. این اتفاق در خصوص خانواده‌ها، گروه‌ها و حتی نظامهای تجاری هم به کرات مشاهده میشود.

این چنین است که با مسأله مشخصی روبرو می‌شویم. نیروهائی که با هم ترکیب میشوند تا تجلی شخصیتی فردی را که تحت تأثیرشان است بسازند، بسوی مقصودی هدف گیری میکنند که اجابتش بیش از طول عمر آن شخص زمان لازم دارد. این رازی است که با در نظر داشتن آن درمیابیم کجای کار آنهایی که **خداشناسی** را مؤظه میکنند خطاست. به علت مشکلی که در بالا ذکر شد و مسائل پیچیده و چندجانبه دیگری که در وضعیت آگاهی یک فرد تعیین کننده می‌باشند، معلوم میشود که او در مرحله‌ای از شکوفایی **معنوی** قرار دارد که هنوز برای **خودشناسی** هم حائز شرایط لازم نیست، تا چه رسد به **خداشناسی**!

بنابراین، تئوری متافیزیسین‌ها و مذهبپوئی که حکم میکنند ما قادریم در یک زندگی به **خدا** برسیم یک فرضیه عمومی بیش نیست. این یک نظریه مکتبی؛ **Academic** است، اما از آن لحظه که **چلا** حضور این اجتماع منابع شخصیتی گوناگون را درون خویش کشف کرد، شناسائی حقیقت **اکنکار** برایش آغاز میشود. **اکنکار** تنها طریقی است که می‌تواند این شخصیتها را از او دور کرده و از وی مجرای پاکی بسازد. هیچ طریق دیگری این کاربرد را ندارد.

در ادامه باید یادآور شوم که اگر یکی از این شخصیتها، مثلاً **آبراهام لینکن**، به حیات خود در زندگی یک فرد ادامه دهد، شخص دریافت کننده نمی‌تواند ادعا کند که خودش **آبراهام**

لینکن یا هر شخصیت دیگری است که در او متناسخ شده است، زیرا که فقط دسته‌ای از شاخص‌های آن چهره تاریخی که در نظر آنها پسندیده و در حد تشخیص آنان قابل توجیه است در قالب شخصیتی آنان ظهور می‌کند. انگیزش احساسات و عواطف توسط خواندن یا گوش دادن به سخنان این چهره‌های برجسته تاریخی بزرگترین عاملی است که در احیای مجدد افکار و ظهور شخصیتی این بزرگانی که در گذشته زیسته‌اند نقش دارد.

به این دلیل است که من غالباً اظهار می‌کنم هنگامی که در طریق **اک** قدم برمیدارید، زیاد به مطالعه آثار دیگر مبادرت نکنید. هجوم و ازدحام شخصیت‌های تأثیرگذار باعث می‌شوند **چلا** در تلاش برای بیان خویش به سخنگویی بدل شود که از طریق او یک وجود هوشمند دیگر، که قبلاً در طبقه فیزیکی زندگی میکرده و فلسفه‌ای را در مناسبت با زمان خود باقی گذاشته است شروع به عرض اندام نماید. به این ترتیب، **چلا** تبدیل به کانالی میشود که در خدمت چیزی بغیر از **سوگماد** عمل میکند، و هر وجود هوشمند دیگری که بخواهد از او برای اعمال نظر خود استفاده کند، میتواند سایر شخصیت‌ها را از وی بیرون رانده و خودش را در وجود او استقرار دهد. این روند میتواند عرصه درونی **چلا** را به یک میدان نبرد همیشگی بدل سازد. در **اک** بیشتر ترجیح میدهم **چلا** هر چه بیشتر به خودش بدل شود تا هر شخصیت دیگری.

استاد اک هم بهمین دلیل هرگز در امور **چلا** مداخله نمیکند. او میل دارد **چلا** بترتیبی راهنمایی شود که شخصیت منحصر بفرد خودش را آشکار سازد. در ابتدا مقداری خواندن و مطالعه لازم است، و لیکن پس از مدتی **چلا** باید این را دریابد که مطالعه و کسب اطلاعات ضروری جز از میان آثار **اک** اعتباری نخواهد داشت، چون تمامی دانش کائنات از دیدگاه کل و با تعبیر درست در متن آثار **اک** آمده است. این عمل او را به مجرای پاک‌تری برای **خدا** نزدیکتر میکند.

موفقیت در راه **خدا** به روحیه و رفتار بستگی دارد. **چلا**

میباید به علت روح الهی وفادار باقی بماند. در غیر اینصورت، موجبات شکست خود را فراهم می‌آورد و از درون، بی‌دفاع در مقابل عناصر هوشمند قرار میگیرد. این جمعیت اشباح خود را در هویتی کاذب به روحگرایان معرفی میکنند. زیرا اکثریت قریب به کل کسانی که به روحگرایان؛ Spiritualists موسومند، برای تماس با روح‌های فاقد کالبد فیزیکی، به یک حلقه ارتباطی متکی هستند که مدیوم‌ها (احضار کنندگان روح) لقب یافته‌اند. وجودهای هوشمندی که در گذشته‌های دور این جهان را وداع گفته‌اند از طریق این مدیوم‌ها سخن میگویند. بسیاری از این اشباح خود را عیسی، محمد، بودا و خیلی از چهره‌های بلند پایه دیگر تاریخی معرفی میکنند.

بر خلاف ادعای بسیاری از کسانی که با روحگرایی سر دشمنی دارند این اشباح با تماس گیرنده سر نیرنگ ندارند، بلکه اینها بعضی از جمعیت درونی فرد میباشند که طی زندگی‌های پیشین، یا در همین حیات، بخشی از او شده‌اند. در ضمن، از همه مهم‌تر اینکه، این جمعیت شخصیتها در مدیوم است که حضور دارند، و هر چند او از این پدیده آگاه نیست، اما این حوزه‌های هوشیاری از او استفاده میکنند تا پیامشان را ارسال کنند. این پدیده را میتوانیم با مدارها و والانسها مقایسه کنیم. منظورم به تعبیری نیست که در علم شیمی میشناسیم، بلکه والانس به معنای قرابت مشهود میان دو پایانه Terminal، دو هوش، یا دو ردیف قدرت، بیرون از فرد و درون او میباشد.

این پدیده را با جنبه‌هایی که در طبابت ذهن و روان مطرح هستند اشتباه نگیرید. اشباح هوشمندی که از طریق مدارهای معینی از نیروها در طی زندگی یک فرد، درون وی جای گرفته‌اند به عوامل متعددی بستگی دارند.

اول زمینه مذهبی. اگر فردی مسیحی باشد، طبیعتاً مدار نیروئی که به عیسی تعلق دارد در او قویتر عمل میکند. اگر او یک شرقی باشد، بودا، کریشنا، یا یکی از چهره‌های سنی آن دیار، مدار

قدرت مسلط بر اوست. این جزو آموختارهای کودکی است و معمولاً پیش از سن شش سالگی تأثیر خود را تثبیت میکند. سنین زیر شش سالگی مناسب‌ترین برهه برای آغاز ظهور مدارهای قدرت درون فرد است که با سکنی گزیدن هوش‌های بیگانه درون ساختار ذهنی کودک انجام میپذیرد.

عامل دوم، بعد از اینکه یک مظهر هوشمند با این طبیعت درون فرد بصورت بذر کاشته شد، تأثیرش را آغاز میکند. اگر یک فرد با دقت، مراحل رشد معنوی خود را مطالعه کند در خواهد یافت که پرورش، و توسعه نفوذ این مظاهر به نسبتی است که از کانال توجه خود آنها را تغذیه میکند. مثلاً اگر در یک محیط مسیحی رشد کرده باشد، دانش اندکی که در ابتدا درباره عیسی کسب کرده است، بعدها از طریق خواندن و شرکت منظم در مراسم کلیسا افزایش مییابد، تا جائیکه تمام ظرفیت عاطفی و ذهنی او را اشغال کرده و به حوزه‌های هوشیاری بیگانه اجازه ورود ندهد. معمولاً همین مظهر بعنوان نقطه اتکاء معنوی در زندگی فرد باقی میماند.

سوم اینکه، آدمی قادر نیست از تسلط این مظاهر هوشمند رها شود، چون هر چه بیشتر تلاش کند، آن مظهر بیشتر درونش نفوذ میکند. در خصوص این افراد حتی توسل به شیوه‌های شستشوی مغزی هم منجر به تغییر الگوهای فکری و کمالات مطلوب نخواهد شد. رهائی از این نوع انجماد درونی فقط هنگامی امکان پذیر است که خود فرد به آن راغب باشد. کسانی که با استفاده از روشهای شستشوی مغزی در مؤسسات روانی اقدام به کنترل ذهنی بیماران میکنند، تصور میکنند الگوهای رفتار و افکار بیمار از ذهنش پاک شده‌اند، اما عملاً موفقیتی بدست نمی‌آورند. علتش این است که دانش لازم را درباره پدیده‌های روانی ندارند.

هم فروید اشتباه می‌کرد، هم پاولف. هر دوی آنها با استفاده از تکنیک‌های خاص میخواستند اساس تفکر انسان را تغییر دهند. آنها نسبتاً موفق شدند، اما نه در رابطه با تغییر دادن مبنای طبیعت

فرد. هیچ یک از روشهای روانشناسی نمیتواند انبوه وجودهای هوشمندی را که درون یک فرد لانه کرده‌اند شکست دهد.

یک استثناء در این امر وجود دارد. وقتی تعلیم و تربیت سنتی در یک خانواده مورد سهل انگاری واقع شود، این مورد پیش می‌آید. همینطور، اگر یکی از این اشباح هوشمندی که درون شخصیت فرد لانه کرده است در راستای شکل‌گیری طرز تفکری که او برگزیده است قوی‌تر از الگوی پیشین عمل کند، آن فرد به آسانی مفعول شستشوی مغزی واقع میشود. در اینجا کشمکشی میان **اک** و فردی که نمیتواند آخرین ارزشهای سنتی خود را ترک گوید پیش می‌آید. عناصر بیگانه‌ای که از آنها سخن گفتیم حاضر نمیشوند جایگاه خود را درون فرد ترک کرده و از حیطه آگاهی وی خارج شوند. آنها نومیده‌اند تا آخرین ذره نیرویشان برای برقرار نگه‌داشتن کانال ارتباط خود با این جهان می‌جنگند.

معمای الهامات و بینش‌هایی که بیشتر قدّیسین و عرفا درباره آن اینهمه مطالب نوشته‌اند، بندرت چیزی جز ملاقات با همین اشباح هوشمند **Entities** می‌باشند. اینها خود را به قدّیسین و سایر کسانی که در زمینه‌های الهامی بسر می‌برند مینمایانند. آنگاه هر کدام که دارای قوی‌ترین تأثیرات بر روی فرد باشند، ظاهر شده و پیامها و گفتگوهای را گزارش میکنند؛ این افراد شفا میدهند، راهنمایی میکنند، و موجب برخی توهمات دیگر در اطرافیان میشوند که عموماً توسط نیروی **کل** ترغیب میشوند، تا جاییکه خود شخص عملاً باور میکند که آنچه می‌پندارد در این واقعیت به شهود در آمده است.

سنت، به‌مراه ایمان در مذهبی که اذهان توده‌های مردم را با چهره‌های پر قدرت تاریخی خود جهت بخشیده باشد، مواضع دفاعی درون شخص را از سر راه ورود این جمعیت عناصر هوشمند برمیدارد. استفاده از این شیوه به منظور اعتلای **معنوی** خطاست، بذری که به این ترتیب در اعماق وجود شخص کاشته میشود، تا روزی که جوینده به فراسوی طبقات فیزیکی و روانی اوج نگیرد، به رشد خود ادامه خواهد داد. از لحظه‌ای که او بتواند سفر **روح** کند

و به جهانهای بالاتر راه یابد، اجتماع این اشباح هوشمند او را ترک خواهد گفت. آنها دیگر نمی‌توانند جزئی از او باشند، زیرا که او پیوندهایش را با گذشته و آینده گسسته است و کارمای او مسیر هموارتری را می‌پیماید.

بعنوان مثالی که در آن هجوم این عناصر بیگانه بخوبی مشهود است، آثار **شیکسپیر** از بهترین نمونه‌ها هستند. ایفای نقش **هاملت** برای هر بازیگری بی‌نهایت دشوار است. اقدام به این عمل معمولاً ماوراء تحمل هر کسی است که مبادرت به ایفای این نقش میکند. مشهور است که هر بازیگری که این نقش، یا هر نقش دیگری را در این تراژدی عهده‌دار شود، نگون‌بخت میگردد. این در خصوص تراژدی معروف **مکبث** **شیکسپیر** نیز مصداق دارد.

اینگونه است آن تار و پودی که در اعماق شخصیت هر فرد زنده‌ای میتند. باید فراموش نکنیم آنانی که به حیات بعدی انتقال یافته‌اند قادر نیستند برای کسانی که در جهان **فیزیکی** زندگی میکنند به منزله استحاله دهنده عمل کنند. این خطائست که در دنیای امروز مقیاسی عظیم از توده‌های مردمی را فریفته است. آنها بر این توهم اصرار می‌ورزند که یک شخصیت انسانی که از این جهان در گذشته و در یکی از کالبدهای **اثیری**، **ذهنی**، و حتی **معنوی** سکنی گزیده است، میتواند مستقیماً به آنان کمک کند. یعنی، با وجودیکه فقدان کالبد **فیزیکی**، حاکی از این است که حوزه فعالیت آنان دیگر در سطوح مادی عملکرد مستمر ندارد، باز هم اهالی طبقه **فیزیکی** - در این جهان - منتظر معجزه ایشانند.

در هر صورت، این یک پندار حقیقی نیست، زیرا این شخصیت‌ها صاحب ابزار **فیزیکی**، که لازمه ارتباط با اهالی جهان **فیزیکی** است، نیستند. هر فردی که در اینجا زندگی میکند میباید از یک کالبد جسمانی که به منزله ابزاری جهت بیان آن چیزی است که در جهان ماوراء میگذرد، استفاده کند. او این جسم را با تولّد بر تن میکند و هنگام ترک آن یا یک کالبد **فیزیکی** دیگر اتخاذ میکند - یعنی هنوز در زمره اولیاء درنیامده است - چون

دیگر قادر به حفظ کالبد فعلی خویش نیست، و یا در یکی از کالبد‌های اثیری (اختری)، علی، ذهنی، و یا اتری، در طبقه‌ی مربوط به همان کالبد مسیر حیات را ادامه می‌دهد. اکنون او ابزاری است که **خدا** در همان طبقه‌ای که اکنون در آن مسکن گزیده است، میتواند از آن سود جوید، و لیکن او نمیتواند خود را توسط ابزار وجودی شخص دیگری که در جهان فیزیکی، یا هر جهان دیگری که زندگی میکند متجلی کند. تنها کسی که کمال معنوی در حدی است که میتواند، مادامیکه یک کالبد فیزیکی را در زمین اشغال کرده است، در همه طبقات هستی بعنوان ابزار **خدا** عمل کند همانست که لقب **استاد حق در قید حیات** دارد. وقتی **استاد حق در قید حیات** این طبقه را ترک کرد، دیگر قادر نیست در ظرفیت یک کانال تجلی برای جهان فیزیکی عمل کند، بلکه جانشین اوست که این مسئولیت را به عهده میگیرد. به این ترتیب، استادانی که به مراتب بالاتر عروج کرده‌اند قدرت اندکی در این جهان دارند. فهمیدن این واقعیت برای **چلا** بسیار اهمیت دارد.

فقط **استاد حق در قید حیات** است که عهده‌دار وظیفه‌ی **استادی** درون و **استادی** بیرون است. سایر **اساتیدی** که نقش آنها ایجاد میکند پس از کناره‌گیری از این مقام، هنوز در طبقه‌ی فیزیکی فعالیت کنند، کالبد فیزیکی‌شان را برای هر مدت زمانی که لازم باشد حفظ میکنند. این دسته از قدّیسیں **اِکنکار** به منظور معینی اینجا میمانند؛ همکاری با **استاد حق در قید حیات** و کسانی که قادر باشند در مدار آنها سهیم شوند. این **استادان** هرگز خارج از دایره‌ی **استاد حق در قید حیات** تصمیم نمیگیرند، زیرا که عصای قدرت **اک** را به دست او سپرده‌اند، و این نشانه‌ی اشراف قدرت او بر هر کس دیگری، چه در این جهان و چه در پهنه ملکوت آسمانها است، تا زمانی که یا جسم خاکی خود را ترک گوید، یا از سمت خود استعفا کند، اما بخواهد به فعالیت **معنوی** خود در این جهان ادامه دهد.

کسی که عصای قدرت **اک** را پذیرفته باشد میتواند **ماهانتا** شود. این یک لقب **معنوی** است که اشاره دارد به بالاترین مقام **معنوی** که هنوز در این جهان زندگی میکند و وظائف **استاد حق در قید حیات** را عهده‌دار است. هر کسی که لقب **ماهانتا** را دارد، تجلی **الهی خدا** روی زمین است. وظیفه و مسئولیت او این است که **روح‌هائی** را که آمادگی لازم را کسب نموده‌اند، برای اقامت ابدی به سرچشمه **الهی** بازگرداند. بنابراین، آموزه‌های **اک** نه کاری با بازگشت عیسی دارد - آنچنان که در مسیحیت آمده است - و نه میترا - یا که در شرق بازگشت بودا را گویند. سایر ادیان هم در دایره اعتقادات خود همیشه مقوله‌ای تحت عنوان بازگشت یک ناجی موعود را بازگذاشته‌اند، که برقراری سعادت و صلح جاویدان در زمین را موکول به ظهور وی میدانند.

فراعنه سرزمین کهنسال **مصر** باستان، هم یک **خدا** قلمداد میشدند هم فرزند **خدا**. تمامی آنچه درباره عیسی مسیح نقل شده، در شرح حال **کریشنا**، مسیحای هندو نیز آمده است. آدمیان بیشماری از طریق درک سرچشمه **الهی**، **خدا** شده و خدایان بسیاری به جایگاه انسان نزول نموده‌اند. **مهر - خدایان آسیا** لقب مسیحا را حمل میکردند، چون این یکی از القاب بسیار باستانی است که مردم دوره‌های پیش از مسیحیت بکار میبردند. ما میتوانیم این **خدا - ناجیان** را در مذاهب گوناگون ردیابی کنیم، منجمله، **اسیریس (Osiris)** در **مصر** باستان؛ **میترا (Mithra)** در **پارس**؛ **آدونیس (Adonis)** در **یونان**؛ و **آتیس (Attis)** در **فریجیه (Phrygia)**؛ نام یکی از ممالک باستانی آسیای صغیر است. این ناجیان در زمین زیستند، پیام خود را موعظه کردند، زیر بار خشونت جان سپردند، و مانند یکدیگر به ملکوت قیام کردند.

جالب توجه این است که **اک** هرگز با توده‌های عظیم بشریت سروکار نداشته است. برای فهمیدن این مطلب باید به محدودیت هائی که در وضعیت آگاهی انسانی وجود دارد نظری بیاندازیم. این

وضعیت آگاهی که در اینجا مورد نظر ماست از طبیعت مادی می‌باشد.

جای تعجب است که یک فرد معتقد باشد مادّیت جوهر تمامی فعالیت های معنوی باشد. طبیعتاً یک چنین استنباطی هرگز نمیتواند به حقیقت نزدیک باشد، چون به انتهای منفی محور قطبین اتصال دارد، یعنی در تصاحب و تحت نفوذ قدرت کل قرار دارد.

مثلاً یکی از کسانی که تقاضای پذیرش در اِک را میکرد، میپرسید: آیا لازمست میهمانی‌هایش را تعطیل کند، چون میگفت اغلب اشخاصی که به دیدارش می‌آمدند در میهمانی او مشروبات الکلی صرف میکردند. او تصوّر میکرد دست برداشتن از این عادت بر وی تحمیل شده است. تا آنجا که به من مربوط میشد، هیچ تفاوتی نمیکرد او این کار را بکند یا نکند. اما آنچه بر من روشن شد این بود که برای او، این موضوع مهم تر از اِک بود.

در این برهه مهم‌ترین نکته‌ای که یک چلا باید در نظر داشته باشد، همین است که برای تماس با روح الهی چه بهائی مایل است بپردازد. اینکه من چقدر مطالب در این باره بنویسم یا تا کی دربارهٔ آن سخن بگویم، چندان تفاوتی به حال چلا نخواهد کرد، مگر خود وی مایل باشد برای دستیابی به حقیقتی بالاتر از افق فعلی‌اش فداکاری کند. بیشتر چلاها با این دیدگاه به اِک نزدیک میشوند که ببینند برایشان چه کاری انجام میدهد، یعنی با همان انتظاری که توده‌های مردم به مذهب خود نگاه میکنند. این عملاً یک رفتار همگانی و مشترک بین افراد بشر است، زیرا بسیار معدودند کسانی که بفهمند قرار بر این نیست که خدا در خدمت بشر کار کند، بلکه بشر باید در خدمت خدا باشد. وعده و رشوه دادن به نفس انسانی بزرگترین انحرافی است که متافیزیسین‌ها و مذهبیین، طیّ قرنهای متمادی، خلق کرده‌اند. همه در طلب اجابت خواستهای نفس حقیرشان خدا را جستجو میکنند، اما هرگز از خود نمیپرسند چه کاری را میشود برای خدا انجام داد. جواب این سؤال

در هر لحظه، بر هر فردی روشن است.

بهمین دلیل **خدا** را به خدمت دستیابی به سعادت دنیوی طلبیدن کریه‌ترین صورت مادّیکری می‌باشد. اما این یکی از تئوری‌های مردم‌پسند روانشناسان بود که در قرن نوزدهم با جلوه‌های تبلیغی بر روی سلامتی، ثروت و آرامش خیال به توجیه کشیده شد. طبقه متوسط بزرگترین هدف این مفاهیم تازه بودند که آغازگر آنها فروید، فینیاس کونینزبی؛ **Phineas Quinsby**، جرج برکلی؛ **George Berkley**، برگسون؛ **Bergson**، و چند تن دیگر بودند. مری بیگرادی؛ **Mary Baker Eddy**، نورمن وینسنت پیل؛ **Norman Wincent Peale**، و بسیاری از شعبه‌های تفکر جدید هم راه آنها را ادامه دادند، در حالیکه گروه‌های هندی هم با وعده‌های موفقیت‌آفرین فلسفه تفکر مثبت و هجوم به غرب تبلیغ و ترویج این افکار را تسریع کردند. باور-درمانگران، هاله بینان، پیشگویان، و رهبران نهضت سلامتی، ثروت و آرامش خاطر، همچون علف سبز از همه جا سر برآوردند.

اشاعه این طرز فکر موجب میشود ظهور **اک** و ابلاغ مجدد پیام **سوگماد** کشمکش شدیدی را برانگیزد. همه کسانی که در درجه اول نگران سلامت و روزی بیشتر بوده و در جستجوی یک حل المسائل جیبی برای دستیابی به آرامش ذهن به سراغ **اک** می‌آیند، انتظار ترمیم دارند. اما به محض رسیدن به وضعیتی در شکوفائی معنوی خود که در آن بنظر میرسد همه عوامل بر علیه آنها بسیج شده‌اند، به جای اینکه انگیزه‌های خود را مرور و ارزیابی مجدد نمایند، بیدرنک طریق **اک** را ترک گفته در صدد جستجوی طریق دیگری برمی‌آیند. این افراد فراموش کرده‌اند که با ورود به طریق **اک**، کارمای آنها تسریع شده است. بنابراین، هرگونه مشکلی که میباید گشوده شود تا این آخرین تناسخ آنها باشد، سر راهشان قرار خواهد گرفت.

اینها وقتی به جایی میرسند که دیگر باید از آخرین مانعی هم که بین آنان و **خدا** واقع شده است دست بردارند، از **اک** دست

میکشند. این واقعه بارها و بارها تکرار شده است. معنای این اقدام این است که آنها هنوز در جهان مادی جستجو میکنند و چیزی نمیخواهند مگر وابستگی به چیزهایی که برایشان آسایش و رفاه زندگی بشری را به ارمغان میآورند. یکی از نیرنگ‌های قدیمی، که فرد از آن آگاه نیست، اما **کل** با آن کاملاً آشنائی دارد، اینست که با استفاده از ارزش‌هایی که در **اک** مطرح هستند، یعنی هرگونه ملاکی که انحصاراً خدائی و **معنوی** است، رفتارهای دنیوی خود را توجیه کند. به همه توصیه میکنم از این اقدام صرف نظر کنند، چون هر بار که مرتکب این خطا شوند، عواقب ناگواری در انتظارشان است.

پدیده دیگری که در طریق **اک** با آن روبرو میشویم نگرش خود و همه چیز به نحوی است که گوئی در یک **خلأ** نگاه میکنیم. معنی این واژه طبیعت تهی بودن است؛ خالی از هرگونه خود-تشخیصی و مستقل از عناصری که آن را ساخته‌اند. با این تصویر، مفهوم **خلأ** پیوسته‌ای که صرف حضور خداست، قابل فهم، فعال، و مؤثرتر میشود. «هیچی» و «خلأ» با هم تفاوت دارند. در توضیح یک فرد نمیتوان گفت: «دیگر هیچ چیز ندارد!»، چون او صاحب تمامی ارکانی است که نفس و شخصیت او را میسازند. اما **خلأ** معنی دیگری دارد.

خلأ به معنای خالی بودن، یک معنای نسبی هم دارد. هرآنچه در قید هستی باشد نسبی است، یعنی در تناسب با چیز دیگری وجود دارد؛ هر چیزی در ارتباط با منظوری معین هستی یافته و صرفاً به خاطر آن دوام دارد. با این حال، **خلأ** واقعاً یک () میباشد، و هیچ نسبیتی با چیزی ندارد. به عبارت دیگر، مکان اصلی همه چیزهاست. باین ترتیب، هرچیز دیگری در تناسب با آن هستی دارد، اما «آن» مشروط به نسبت با هیچیک از آنها نیست. این **خلأ** همان است که در **اک** بعنوان **اقیانوس عشق و رحمت** میشناسیم، و این تصویری است که از یک **چلا** انتظار میرود.

این **اقیانوس عشق و رحمت** وضعیتی است که در آن هیچگونه آرایشی از اشیاء، قابل ایجاد، و هیچ پدیده‌ای ممکن نیست. در این وضعیت، فقط یک نیروی لطیف (ناملموس) و تجلی‌نیافته جریان دارد. این «بالقوه» **سوگماد** نام دارد و فرزند، زاده، یا جوهر آن، هرچه که خطابش کنیم، **روح الهی**، یا **اک** نامیده شده است. این **اک** است که حیات و جهانها را می‌آفریند. از آنجا که **خلأ** حیطه غیاب کامل هرگونه جلوه‌ای میباشد، حس کردنش امکان پذیر نیست. این مقوله در نخستین فصل از کتاب **شریعت - کی - سوگماد** تحت عنوان **دفتر توزا** به توضیح کشیده شده است.

نکته جالب توجه، بنابر آنچه در **شریعت - کی - سوگماد** آمده است، اینجاست که، مبدأ تجلی به مکان و زمانی در گذشته تعلق نداشته است، بلکه اینجا و هم اکنون در ذهن **چلا** در حال ایجاد است. در هر لحظه از بیست و چهار ساعت، تصویری از جهان که در مطابقت با تصویر دریافتی ما از آنست در ذهن ما بیدار میشود و در لحظه بعدی منحل میشود. این تصورات همانند امواجی در اقیانوس ذهن هستند که از متن آن برمیخیزند تا دوباره در همان متن منحل شوند.

این دیدگاه فراسوی نفوذ عناصر بیگانه‌ای است که در ابتدای این فصل بحث شد. آن هنگام که **چلا** به این درک نائل آید، به مرحله‌ای در مسیر شکوفائی **معنوی** خود رسیده است که بیاموزد چگونه از تأثیر این عناصر هوشمند مصون بماند. او درمییابد که این **خلأ**، یا همان که گفتیم مکان حضور **الهی** است، واقعی است که خانه حقیقی او نام دارد و مبری از نفوذ هرگونه عناصر **مادی** یا **روانی** میباشد. **چلا** رهایی یافته و دیگر هرگز نیاز به بازگشت به جهانهای **مواد فیزیکی** و **روانی** را نخواهد داشت.

این یعنی **شکستن نفس**، که جز یک توهم در جهانهای تحتانی چیزی نیست؛ بیدار شدنی که لازمه رستگاری میباشد. **اک** موردی جز این به **چلا** پیشنهاد نمیکند. کسی که بیدار شده باشد، دیگر

«من» حقیر را باور ندارد، که نفس آدمی است، و در این هنگام است که از اعتقادات میگریزد و میتواند توزیع کننده هدایای **سوگماد** باشد.

شاخص‌هایی که زائیده کارما میباشند رفته رفته رنگ میبازند و در طی دوره‌ای طولانی از تمرینات **معنوی اک**، کاملاً محو میگردند. چلا، در هر طبقه‌ای که باشد، درمییابد که بر طریق پاکی قدم میگذارد، در جهان واقعیتهای سفر میکند و دفعتاً به جهان خلأ، که بعنوان سرچشمه **الهی** میشناسیم، وارد میشود.

هرآنکس که غافل از این حقایق در جهانهای ماده زیست میکند، چیزی جز رنج‌ها و تسلسل دوره‌های دردناک مرگ‌ها و تولدها و هرآنچه پی‌آمد آنهاست نمی‌یابد. **استاد** از همه درگیری‌های جهانهای تحتانی آزاد و رها است، هیچکس قادر نیست در ارسال پیام **اک** توسط وی مداخله کند. او این را میداند و با آسایش و آرامش در جهانهای **خدا** زندگی میکند. مدتهاست که او بیدار شده و در جهانهای بهشتی بسر میبرد، و در عین حال، از شکل فیزیکی خود بمنزله ابزاری سود میجوید که از طریقش نیروی **اک** به جهانهای بیرونی راه مییابد.

باین ترتیب، آنچه آدمی بدان **همت** ورزیده است به جهانهای روانی تعلق دارد، در حالیکه دسترنج **خدا** در جهانهای **معنوی** حاکم است. مثلاً، اصول اخلاقی، که از قوانین طبقه **اثیری** میباشند، بر این واقعیت استوار است که برای هر بشری ممکن است به درجه بالاتری توسعه یابد، البته تنها از نقطه نظر عاطفی، چون عاطفه اصلی است که طبقه **اثیری** بر مبنای آن استوار است. این قانون میگوید، بشر میتواند نظام زندگی و روابط خود با دیگران را بر مبنای عشق و قدرت بنا کند. همه تناقضات این قانون **اثیری** در این است که این دوشانه، متضاد یکدیگر میباشند، بطوریکه امکان رشد و توسعه در راستای تجربه هردوی آنها، در آن واحد میسر نیست. هنگامیکه ظرفیت قدرت را در خود افزایش میدهیم، ظرفیت عشق ورزیدن در ما کاهش

میاید و بالعکس، ... تا جائیکه با رشد قابلیت عشق ورزیدن، دیگر واجد شرایط لازم جهت احراز قدرت نیستیم.

بشردوستان اظهار میکنند که نیروی عشق بر قدرت پیروز میشود، اما این چنین نیست. بعضی ها هم ادعا میکنند قدرت میتواند عشق را به اسارت روابط انسانی وادار کند. در واقع، هیچیک از اینها حقیقت ندارند. بشردوستان؛ Humanists همچنین میگویند عشق «خوب» است و قدرت «بد». معذالک این یک طبقه بندی معنوی بطور اکید نیست، بلکه به جهان اثیری تعلق دارد. پس باید در نظر داشته باشیم که این یک قانون طبقات روانی است که ما با آن سروکار داریم، نه سطوح بالاتر حیات. بسیاری از مردان بزرگ تاریخ با بکارگیری این قانون، ظرفیت رهبری اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی خود را پرورش داده اند. بزرگترین نمونه های تاریخی تجربه انسانی در حیطه عشق و قدرت، عیسی و هیتلر بوده اند، ولیکن آنچه در وضعیت این دو مظهر تاریخی نمایان است، صرفاً نهایت نیک و زشت در عالم تجربه انسانی است. اما این هم یک قدم در حیطه قوانین اثیری است که ما، هم اکنون برداشته بودیم. با این وجود، بشر همیشه سعی میکند چاهی از فراموشی در کیهان حفر کند که در میان آن همه کژدارش، چه نیک و چه زشت، ناپدید شود. این خطای بزرگ تاریخ بشر بوده است.

ما برای اثبات رابطه - یا اختلاف - میان عشق و قدرت، قصد نداریم یک دیدگاه جامعه شناسانه در پیش گیریم، بلکه از این جایگاه به آن مینگریم که عشق را در وضعیت انسانی، بمنزله یک نیروی عاطفی میشناسیم، در صورتیکه قدرت از قماش نیروی اراده میباشد. اینها زندگی بشر را تا چه ارتفاعاتی صعود میبخشند؟ فقط تا مرز جهان بعدی. هرکس به منظور بالا بردن خود در جهت جهانهای الهی از هر یک از این دو نیرو به تنهایی استفاده کند، خودش میتواند توسعه معنوی خود را ارزیابی کند. اگر او مایل باشد فقط به جهان اثیری برسد، و آن را بمثابة کمال معنوی خود بپذیرد، باید از بکارگیری عشق و قدرت بعنوان «انگیزه»

خوشنود باشد. اما از طرف دیگر، او با انتخاب این طبقه، حدّ بسیار پائینی از اِک را برای شکوفائی معنوی خود قائل شده است، زیرا هدف حقیقی او باید **خدانشناسی** باشد و بس.

در اینجا، آنچه بعنوان مبحث بنیانی **اِکنکار** مطرح است، اساساً در جهت شناخت طبیعت شریطی است که حاکم بر زندگی و سعادت بشر است. از جمله مواردی که رابطه تنگاتنگی با این مقوله دارد **انحرافات پنجگانه ذهن** است که بزرگترین نقش را در ایجاد شرائط زندگی بشر در این جهان داراست. این **نفسانیات** همواره نتیجه‌ای توأم با ناخوشنودی به دنبال دارند که آدمی را نهایتاً به ورطه این سؤال میکشانند که، «من کیستم؟»

اگر فرد در مسیر **عشق** سفر میکند، الزاماً این سؤال کیهانی را از خود خواهد کرد، اما اگر در راستای **قدرت** حرکت میکند، انتظار این سؤال بیشتر از او می‌رود که، «من چیستم؟» به هرصورت، این سؤالات فقط منجر به درون‌گرایی فرد میشوند.

این دو سؤالی که **چلا** می‌پرسد، در زندگی **معنوی** او بسیار اساسی می‌باشند، اما او باید بیاموزد که با مطرح کردن این دو سؤال، به یکباره پاسخ نهائی را دریافت نخواهد کرد. وقتی درباره طبیعت **معنوی** بشر سخن می‌گوئیم، صحبت از چیزی بالاتر از آرزوهای مادی آدمی است. تفرقه‌ای که میان خویش انسانی و خویش **معنوی** او برمی‌خیزد، بی نهایت مهم است. او کدامیک را **حق** اولی تر خواد داد؟

پاسخ درست، «هیچکدام» است. او باید در واقع به فکر تدبیری باشد که هر دوی این خویش‌ها را در مسالمت و موازنت با هم آشتی دهد. این دو خویش، همچون تن و جامه‌اش مناسب یکدیگرند. وقتی در جهان **فیزیکی** زندگی میکنیم، ناچاریم از خویش انسانی خود استفاده کنیم، درحالی‌که قابلیت‌های بالاتر را در **وجوه معنوی** خود توسعه میبخشیم. لازمست که هر یک از این وجوه، افزایش دهنده وجه دیگر باشد.

بنابراین، در میابیم که **اِکنکار** برای آن اقلیتی است که نه از

قشر روشنفکران جامعه‌اند نه عوام. طرق الهی برای آن گروه خاصی کاربرد دارند که مایل باشند برای آن از همه چیز خود دست بشویند. افراد پرمشغله، متفکرین و ثروتمندان در پیروی از طریق **اک** دچار مشکلی خواهند شد که زائیده درگیری آنها با جهانهای تحتانی میباشد. همانگونه که **دربار تارزیک** بار گفت، «کسانیکه بنده حواسند، آنانکه به کار و شغل و تجارت دل بسته‌اند و آنانی که در سمت نگاهبانی دولت و ثروت خود در این جهانند، هرگز بهشت را رؤیت نخواهند کرد.»

پس چه کسی بهشت را خواهد دید؟

فقط آنهایی که **خدا** را در زندگی خود پذیرفته باشند. کسانی که واقعیت را در **اکنکار** و از طریق **ماهانتا** جستجو میکنند. هر چلانی این را درمییابد که **استاد حق در قید حیات نور** دهنده و ابزار مبدلی است که او میباید از میانش عبور کند تا **خدا** را بیابد. به غیر از این راهی برای ورود به جهانهای بهشتی وجود ندارد. او تنها کسی است که در تمام طول تاریخ متجلی بوده و فردیت؛ **Individulism** و جامعیت کیهانی؛ **Universalism**، در کامل‌ترین بیان خود در وی جلوه میکنند.

استاد حق در قید حیات به تنهایی عمل میکند؛ او قانونی بر خویشتن است. او هر آنچه را میل داشته باشد انجام میدهد، هر چه بخواهد دارد، به میل خود به این جهان میآید و میرود، و انتظار لطف و بذل محبت از هیچ بشری ندارد. به همچنین، کسی هم نمیتواند او را از انجام اراده‌اش باز دارد. اگر او از سختی‌ها و شدائد رنج ببرد، به انتخاب خود و بنا به دلیلی است که خود از آن آگاه است. او اعطا کننده متعال مائده‌های زمین و آسمان است، ولیکن هرگز دریافت کننده نمیشد، چون همیشه بهای آنچه را که میگیرد میپردازد. وطن او همه جهانهاست. تنها عشق عظیم اوست که وی را با همه افراد و هر موجود زنده‌ای پیوند میدهد. او در عین حال که ارباب نوع بشر است، خدمتگزار همه مردم است، اما هرگز اسیر بندهای انسانی نیست. او، پیش از رسیدن به مقام

استادی همه پیوندهای انسانی‌اش را ترک گفته است. با این وجود، هرگز در انجام وظیفه‌اش کوتاهی نکرده و هیچ دینی را نپرداخته رها نمیکند. عشق او با عدم وابستگی کامل همراه است، و با عشق ورزیدن به این منوال، هرچه بیشتر و بیشتر عشق خالص الهی را بر سر آدمیان میبارد. بسیاری این چنین میپندارند که با وی پیوند عشقی گرم و خصوصی دارند و با او در زندگی‌های گذشته در خدمت یک علت واحد همراه بوده‌اند. این افراد سعی دارند عشق او را به خودشان تا حد یک عشق شخصی و انسانی، کوچک بشمارند، اما او هرگز ابراز احساسات نمیکند، بلکه تنها عشق نثار میدارد. به همین، او هرگز دیگران را بر این نمیدارد که تمایل احساسی و عاطفی به وی داشته باشند، بلکه عشقی غیروابسته از آنان انتظار دارد.

استاد از ابتدای زمان در زمین همراه یکایک چالاها بوده است، و در عین حال، همراه سایر کسانی که در هر سیّاره دیگری زیسته‌اند. او در هر بار زندگی که در این جهانها سپری کرده است، سازمان کالبدی تازه‌ای را پذیرفته است. این همیشه اک بوده است که هستی استاد حق در قید حیات را در این جهان و سایر جهانها موجب گشته. این صرفاً اک میباشد که در هر دوره‌ای با کنار رفتن یک استاد، قدرت خویش را از او به جانشین وی تفویض مینماید.

استاد پیشین، به تقویم زمینی، همیشه در تاریخ اول آبانماه، مطابق با بیست و دوم اکتبر، سمت خود را ترک و جانشین وی عصای قدرت اک را میپذیرد. وقت دقیق این جایگزینی، نیمه شب و در دوره قوس کامل ماه، و محل آن درّه شانگتا؛ Shangta در شمال ثبت، نزدیک رهبانگاه کاتسوپاری است. این مراسم در چشم‌اندازی در مجاورت الهامکده تیرمر؛ The Oracle of Tirmer، تحت نظارت خردمند باستانی، یائوبل ساکابی برگزار میگردد که سنش ماوراء تصوّر بشر معمولی است. پیران و اساتید نظام باستانی وایراگی در مراسم انتقال ردای

قدرت **اک** از یک **استاد** به جانشین وی حضور مییابند. اینها استادان مشهور **اک** و محافظین **شریعت - کی - سوگماد** در معابد حکمت زرین میباشند، بزرگانی چون: فویی کوانتز، راهب اعظم دیر کاتسوپاری؛ یائوبل ساکابی، رهبر مافوق الطبیعه شهر معنوی آگام درس؛ رامی نوزی، در معبد حکمت زرین در سیاره زهره؛ گوپال داس، در طبقه اثیری؛ شمس تبریز، طبقه علی؛ توآرت ماناگی (Twart Managi)، طبقه ذهنی؛ لائی تسی (Lai Tsi)، در طبقه اتری، و جو چیانو Ju Chiao، در طبقه روح.

تمامی فرمانروایان طبقات کوناگون درون، نمایندگان خود را به این مراسم ارسال میدارند تا به **استاد حق در قید حیاتی** که عصای قدرت **اک** را تحویل گرفته و لقب **معنوی ماهانتا** را بگیرد، تبریک گویند. سپس، **استاد اک** در طی نخستین سفر رسمی خود به جهانهای مختلف، توسط یکایک این فرمانروایان پذیرائی و خوش آمد گفته میشود.

علاوه بر اینها، هیئت نه نفره اساتید پنهان **اک** که مسئول حفظ و آموزش اسرار جهانهای معنوی میباشند با او بیعت میکنند. این اساتید مسئول جمع آوری حکمت اسرار و فراهم آوردن آن در عظیمترین کتب مقدسه کیهان، تحت نام **شریعت - کی - سوگماد** میباشند.

آنگاه، **استاد حق در قید حیات**، در کالبدی تازه خدمت خود را از سر میگیرد، و هر **روحی** را که امکان شکوفائیش فراهم آمده باشد به جهانهای بهشتی باز میگرداند. وظیفه او در حیطه فعالیتها و اصلاحات اجتماعی نیست، و هرچند به عنوان یک مظهر کامل یک انسان اجتماعی در جامعه بشری ظاهر میشود، و همواره آماده است تا تمامی همت خویش را برای کمک به آتھائی که نیاز به کمک اجتماعی داشته باشند به کار گیرد، معذالک هیچ وظیفه ای را در چهارچوب امور اجتماعی و سیاسی بشر عهده دار نیست. او فقط به سعادت **معنوی** بشر علاقمند است، و امیدوار

است که نوع بشر در همین عمر به سویش بشتابد، و پیش از اینکه مرگ به سراغش آید رهانی **معنوی** حاصل کند.

استاد هرگز با تمرین ریاضت و تحمل سختی‌ها سر موافقت ندارد. او اصرار دارد که هرکسی توجه خویش را به واقعیت مرگ **فیزیکی** و **ذهنی** معطوف نگاهدارد. هر کسی که خود را تسلیم خود-آزاری، و یا برعکس، تن‌پروری کند، یک **استاد** نیست. همینطور، یک **استاد** هرگز از دیگران طلب تأمین معاش نمیکند؛ او خود به تأمین معاش خود میپردازد و همینطور، به چالهایش اجازه پگاهلی و تقاضای حمایت از دیگران را نمیدهد.

یک **استاد** هرگز به منظور نمایش دادن برای عموم اقدام به معجزه نمی‌کند. ممکن است او در مواردی خاص و به طریقی محرمانه دست به معجزه بزند، و لیکن این اعمال همیشه از چشم عامه پنهان باقی خواهد ماند. این یکی از قوانین مطروحه در میان **جمع اساتید حق نظام باستانی وایراگی** است که هرگز به منظور جلب پیروان از معجزات استفاده نکنند. استادان نظامهای تحتانی معجزه میکنند، بیمار شفا میدهند و بسیاری اعمال دیگر که انجام آنها در شأن یک **استاد** حقیقی نیست، مگر در مواقعی که اضطراری بوده و به دلالتی باشد که انجام این معجزات قطعاً اقتضاء نماید.

اولین وظیفه **استاد اک** اتصال **روحها** به جریان **اک** میباشد، او بر خلاف بسیاری از کسانی که با دادن پذیرش ابزار ارتباط پیروان خود با مصادر بیشمار آگاهی میشوند، میگذارد تا خود **چلا** شایستگی مراتب وصل را در **اکنکار** کسب کند. علت آن هم این است که خیلی‌ها خطاب میشوند، اما معدودی از میان آنان برگزیده میگردند. با این علم، **استاد** بسیار مراقب است که به چه کسی وصل در **اکنکار** را اعطا کند، و نمیگذارد کسی برای آن داوطلب شود مگر اینکه از آمادگی خود برای آن کسب اطمینان کرده باشد.

دوم اینکه **استاد حق** در **قید حیات** میباید راه را به

واصلین نشان دهد، چون پیروان او محسوب میشوند. از آنجائیکه در واقع تنها گروه کوچکی راه را از میان حلقه‌های وصل فرامیگیرند، فرصت مناسبی پیدا میکنند که در آموزشهای **اک** برای سمت معلّمی پرورش یابند. کلید ورود به جهانهای بهشتی منحصرأ در اختیار **استاد حق در قید حیات** قرار دارد، اما توسط این دسته از واصلین فرصت بزرگی پدید می‌آید تا بسیاری از **روح‌هائی** که در راستای این طریق سرگردان بوده‌اند راه را بیابند. بدون **استاد**، هیچ روحی نخواهد توانست راه رهائی از چرخه تولّد و مرگ را بیابد. او ممکن است بتواند تا نواحی اوّل و دوّم از جهانهای بهشتی برسد، اما در آنجا متوقف شده و قادر به حرکت بیشتر نخواهد بود. تنها **استاد حق در قید حیات** باقی راه را می‌شناسد، و حکمت و کمک شخصی او اساساً ضروری است.

بزرگترین نقش **استاد** شفاعت کننده و رهائی دهنده برای همه **روح‌ها** از چرخ همیشه در گردش **آنواگانوان**؛ Awagawan میباشد، اما در عین حال او یک معلّم است. او تعلیماتی را در زمینه دانش **سفر روح** آموزش میدهد که در هیچ کتاب دیگری فاش نشده است.

استاد حق در قید حیات سر مشق نور و صوت الهی است. عملکرد اولای او آوردن نور و عشق بدنیا میباشد تا همه بتوانند از این دوجنبه از **سوگماد** بهره‌ور شوند. منظور این نیست که فقط **چلاهای** او از نور و صوتی که درون آنها برپاست برخوردار شوند، بلکه تمام عالمیان از حضور او همین نفع را می‌برند.

این بخشی از کارهای پنهانی است که او انجام میدهد. هیچکس مجاز نیست به حجره‌های پنهان حریم او وارد شود و بخشهای ظریف و دقیق کار او را ببیند. کار ویژه او در ارتباط با **چلاهای** خود او میباشد، اما او برای تمام نوع بشر نیز کار میکند. هیچ موجود زنده‌ای، چه در این جهان و چه در سیّارات دیگر، در، سراسر طبقات الهی، در سایر صور فلکی، و کیهانهای دیگر، کیهان

وجود ندارد که از منافع حضور **استاد حق در قید حیات** برخوردار نشود. حیطه این شمول، طبقات **معنوی** بیشماری را هم که فراسوی طبقات **تحتانی** هستند در بر میگیرد.

گاهی مردم شکایت از این دارند که چرا **استاد** شواهدی را که دالّ بر اقدامات او هستند به جهانیان نشان نمیدهد، اما آنها حتی خبر هم ندارند که در موارد بیشماری، او از حوادثی چون زلزله‌های مخرب و مصیبت‌ها و بلایائی جلوگیری میکند که میتواندست زندگی بشر را با خطراتی مهیب مواجه سازد. اما او هرگز در صدد کسب اعتبار در جهان بیرون نیست و بهتر میداند که مردم حتی ندانند که این تلاش او بود که موجب نجات جان میلیونها نفر شد.

او بر مجموع برکات نور، صوت و عشق **الهی** در این جهان میافزاید، و هر موجود زنده‌ای از این برکات سهم میبرد. لازم نیست کسی به بررسی متدهائی پردازد که او برای منظورهائیش بکار مینندد، کافی است نگاهی به روشنگری‌ها و برکاتی بیندازد که در اثر حضور وی در جهان پدیدار میشود.

استاد ابزار دست **سوگماد** است تا به واسطه‌اش آمرزش و برکت به جهان و **چالاهائی** که بسوی او می آیند برسد. اما هرآنچه به زندگی **چالا** وارد شود، میباید بمنزله منافع صد در صد شخصی در مسیر شکوفائی **معنوی** خودش قلمداد شود.

* واژه‌ای که در زبان انگلیسی برای انبوه شخصیت‌هائی که در ابتدای این فصل بحث شده به کار رفته است، **Entities** میباشد. کلمه **Entity** در این زبان به معنی هر منبع هوشیاری مستقلی است که چه خودآگاه و چه ناخودآگاه، به اختیار، هویت مستقل خود را از سایر وجودها نمود میدهد. بدیهی است که در مصدر جریان حیات آن، یک **روح** واقعست، ولیکن بعد از اینکه در قالب یک کالبد - معدنی، گیاهی، حیوانی و انسانی - مستقر میشود، دیگر واژه **روح** بدان اطلاق نمیکرد. تا زمانی که این **روح** در مراتب تحتانی آگاهی مثل معدنیات و گیاهان واقعست، معمولاً لفظ **Entity**

به آن تعلق نمیگیرد، اما یک انسان، حیوان و یک شبح، همگی زیر معنای این کلمه قرار میگیرند.

لازم به تذکر است که تقریباً همه کسانی که در رؤیتها و تجربیات فوق‌الطبیعه خود با یک وجود از جهانهای دیگر روبرو میشوند، اظهار میکنند که «روح» دیده‌اند. هرچند میتوان گفت که بهر حال یک روح در رأس امور حیات آن واقعست، اما روح به معنای مطلق، تنها در طبقه روح قابل رؤیت میباشد و مادامیکه در یکی از کالبدهای روانی مثل بدن اثیری، علی و یا ذهنی بسر میبرد، از دیدگاه فیزیکی، یک شبح محسوب میشود، و باین ترتیب، در زمره وجودهایی قرار میگیرد که در اشاره به آنها از واژه Entity استفاده میشود.

فصل دهم :

طرق الهی و روش مقایسه آنها با یکدیگر

هیچ بشری یا گروهی از آدمیانی که درون کیهان فیزیکی بسر میبرد ، دارای ظرفیتی نیست که دربرگیرنده جامعیت کُلّ خدا باشد . از این نظر ، حتّی فردی که در یکی از جهانهای **سوگماد** زندگی میکند ، و یا کُلّ آن طبقه هم نمیتواند چنین ظرفیتی را داشته باشد . هرچند بنظر شگفت انگیز میآید ، اما بهرحال حقیقت دارد ، زیرا حتّی هیچکدام از ناجیان و قدّیسین هم هرگز نتوانسته اند چنین ظرفیتی از آگاهی را در خود توسعه و پرورش دهند .

در اینجا با این واقعیت روبرو هستیم که در امر تزکیه **معنوی** همیشه یک عنصر اضافه وجود دارد . هیچ موجودی هرگز به آن درجه ای از کمال که مذهبیین وعده داده اند دست نیافته است . چنین امری مطلقاً امکان پذیر نیست ، چون تمامیت **خدا** آنچنان کلان است که ما صاحب قوّه خیال کافی برای تصوّر نامحدودی آن نیستیم . اگر کسی بتواند به ابدیت فکر کند و کمترین درک ممکن از آن را داشته باشد ، حتّی اگر بتواند یک نظر کوتاه به درون آن بیاندازد ، شاید بتواند یک چشم انداز جامع از **خدا** را ببیند . معذالک ، این هم درک کامل **خدا** محسوب نمیشود .

علیرغم هر عقیده ای که داشته باشیم ، ظرفیت پذیرش **خدا** در زندگی افراد بسیار اندک است . با این وجود بسیاری از معلّمین و اساتید این نتیجه را پس از تجربیات دشواری تحصیل کرده اند . اینها کسانی هستند که **چالاهای** خود را تا آخرین مراحل تجزیه و تحلیل مشکل خودشان نگهمیدارند . بالاخره ، یکایک ما به دو راهی زندگی **معنوی** خود خواهیم رسید که میباید دوباره آرزوی ما برای رسیدن به جهانهای بهشتی اقتضا کند یا راه **اکنکار** را بپذیریم و مسیر خود را ادامه دهیم ، یا به الگوهای اعتقادی فرسوده پیشین خود

بازگشت نمائیم.

عده زیادی بی اینکه واصل شده باشند این انتخاب را انجام داده و قدم در مسیر **اِکنکار** میگذارند، و به همین دلیل هم من غالباً اصرار میکنم **چالاها** حداقل دو سال پیش از تقاضای پذیرش وصل، منابع اطلاعاتی **اِک** را مطالعه کنند. بسیاری از **گوروهای** هندی، از ترس اینکه مبدا یک فرد **چلای** یک **گورو**ی دیگر شود، در اولین برخورد او را واصل میکنند. **چلا** یک چنین پذیرشی را چندان جدی تلقی نمیکند و **گورو** برای حفظ کردن او به سختی میافند.

چنین واقعه‌ای نباید پیش بیاید. اما **اِک** طریق بسیار ظریف و دقیقی است، و تا روزی که فرد این را دریابد، چندان پیشرفتی نخواهد داشت. برای مثال، خانمی از طریق پست تقاضای شفا کرده و همراه آن ده دلار هم به عنوان اهدائی فرستاده بود. بعد از مدتی نامه دیگری نوشت و تقاضای استرداد اهدائی‌اش را کرد، چون بگفته‌ام، او، دعائی که در محضر یکی از قدّیسین مسیحی کرده بود پیش از اینکه نامه اول را بفرستد اجابت شده و فرد مبتلا شفا یافته بود.

ظرافت کار **اِک** در همین جاست که حتی پیش از اینکه این خانم تقاضای خود را روی کاغذ بنویسد، کار خود را آغاز کرده بود. اما او برای حصول اطمینان بیشتر، از یکی از قدّیسین هم تقاضای کمک کرده بود. او آگاه نبود که تقاضایش از آن قدّیس هرگز نمیتوانست جز در ذهن او انجام شود در حالیکه تقاضایش از **اِک** در همین جهان هم رسمیت دارد.

آرزوی شکفت انگیز **چلا** برای برداشت کردن از منبع الهی در یکی از وقایع تاریخی به بهترین نحو به مثال درآمده است. بریتانیا در سال ۱۷۵۹ میلادی فرانسه را در **کیک**؛ Quebec شکست داد، و به این ترتیب، آزادی از حاکمیت فرانسوی‌ها و سرخپوست‌ها را در مستعمرات ساحلی اقیانوس اطلس برای انگلیس موجب شد. با کمال تعجب، چندین سال بعد، انگلیسی‌ها یک امپراطوری را با شرکت در یک کنفرانس در

پاریس از آن خود کرد، اما با این کار مستعمرات ساحلی اقیانوس اطلس در آمریکا را از دست داد.

این امر در خصوص چلاها نیز مصداق دارد، چون بعد از اینکه اعتقاد مییابد که استاد به او آزادی عطا کرده، و از او تقاضا میشود که مسئولیت وظیفه‌ای را برای **اک** در این دنیا به دوش گیرد، کنار میکشد. طبیعتاً هر **استادی** این را میداند و اعتماد چندانی به آگاهی انسانی بشر ندارد. وقتی بشر به وضعیت های بدوی آگاهی ذهن رجعت میکند، در ترس و شک زندگی میکند. در این شرایط برای هرکستی دشوار است که خود را از درون وضعیت آگاهی انسانی بیرون کشد.

واج در مانجوش دی: Vajra Manjushri، استاد بزرگ

حق، این واقعیت را قرن‌ها پیش، در حین زندگی در سرزمین پاریس آموخت. حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، او کوشش کرد **اِکنکار** را آشکارا به مردم پاریس بیاموزد، ولیکن آنها بیش از حد در **میتروائیس**م خود تحت فرمان هخامنش اول غرق شده بودند. او سعی کرد **اِکنکار** را به منزله یک مذهب حقیقی تأسیس کند، ولیکن به فرمان پادشاه دستگیر و بعد از یک محاکمه ساختگی برای اعدام به دست سربازانی سپرده شد که او را به تکه تخته کهنه‌ای به شکل «E» بسته و هدف تیرهای آتش قرار دادند.

او **استاد حق در قید حیات** زمان خود بود. پیروان اندک او با کسب اجازه از نگهبانان پادشاهی جسد وی را در غاری دفن کردند. صبح روز بعد، پیروانش او را در غار نیافتند و بلافاصله به بحث و جدل پرداخته و یکدیگر را به سرقت جسد وی متهم کردند.

ناگهان صدائی نزاع آنها را قطع کرد. «فرزندان من، چرا بر سر قطعه‌ای جسم خاکی با یکدیگر می‌جنگید؟ من شما را ترک نگفتم، و هرگز نه شما بی من خواهید ماند و نه باقی دنیا.»

واجرا مانجوشری در خرقه‌ای که با نوری کور کننده تلالو میکرد در مقابل آنها ایستاده بود. او برای مدتی معادل بیست و پنج

روز به آموزش آنها پرداخت، و سپس ماتاکس دوراکا؛ **Matax Roraka**، شکارک ترین عضو این گروه کوچک پیروان را مأمور کرد ردای رهبری **معنوی** آنان را به تن کرده و وارث سمت **ماهانتا** گردد. سپس به جهانهای **معنوی** صعود کرد تا جایگاه خویش را در میان پیران نظام باستان **وایراگی** برگزید.

تاریخچه استادان اک در این جهان هیبت انگیز و فراسوی درک ذهن انسان است. اسناد کهن مندرج در کتیبه‌های کادات؛ **Kadath**، در رهبانگاه کاتسوپاری، تاریخ **استادان اک** را در سراسر کیهان نشان میدهد. البته، این اسناد شامل کسانی که در سایر سیارات و صور فلکی هم انجام وظیفه کرده‌اند میشود.

در فصل دیگری از این کتاب، تاریخ این اساتید حیرت‌آور را مطالعه خواهیم کرد. هرچند، همینقدر اشاره میکنم که این بزرگان چهره محرکه پشت‌پرده در تمامی وقایع برجسته تاریخ بشر بوده و مسئول تغییرات عمده‌ای در کیهانهای مادی و **معنوی** میباشند. **استادان حق** نمایندگان **خدایند** و هرکدام از آنها که در این جهان زندگی میکند، **خدامردی** قلمداد میشود که مقامش بالاتر از تمامی دیگر اساتید میباشد، بدون توجه به اینکه سمت و شرایط آنها در گذشته و حال چه بوده باشد. او نماینده **خدا** در این جهان، و در نتیجه، در همه کائنات است.

کیهانها برای **استاد حق** در **قید حیات** به منزله تاکستانهایی هستند که او آنها را به نام **سوگماد** مستعمره میسازد. اوروح‌هایی را که در میگذرند در طبقه مناسب و در جایگاه مناسبی که برای خود در خلال زندگی زمینی‌شان کسب نموده‌اند قرار میدهد. او **چلا** را مبری از قضاوت **ملک الموت**، مستقیماً به جایی که برایش مقرر شده است میبرد. هرکجا که باشد، عزیزانش میتوانند نزد او آورده شوند، چون او این **حق** را کسب کرده است. این عمل مشروط بر آن است که پیوند اتصال مشخصی بین آن دو روح وجود داشته باشد. اگر آرزوی دوجانبه عمیقی بین این دو روح وجود نداشته باشد، و اگر **کارمای** آنها به پایان نرسیده باشد، نمیتوانند

در جهان دیگر با هم باشند. اما یک **چلای** واقعی آن است که بقدر کافی در استهلاک **کارمایش** قدرت داشته باشد که بتواند پس از مرگ کالبد فیزیکی، جفت خودش را به جهانهای بالاتر بکشد. مآلاً، همه مجبور خواهند شد این جهان را ترک گویند، چون در اواسط قرن بیست و یکم یک فاجعه عظیم در زمین وقوع خواهد یافت. ساختار زمین که در اثر انفجارات آزمایشی اتمی ضعیف شده است، در اثر زلزله‌هایی که بیشتر آمریکا، بخش عمده ژاپن، سواحل آسیا، آفریقا و قسمتی از اروپا را هم به زیر آب میکشد، شکسته خواهد شد. یعنی هرکس که در این نواحی باشد به احتمال زیاد نابودی خود را خواهد دید. اما اکنون، **استادان حق** در تلاشند که مردم را به سرعت از این طبقه رها سازند تا هرگز مجبور نشوند به زمین بازگشته و باز هم کالبد فیزیکی اتخاذ کنند.

همانطور که قبلاً اشاره شد، ما هنوز تا انهدام و سوختن کامل جهانهای تحتانی، مطابق بشارت‌های باستانی، چندین میلیون سال وقت داریم. در این هنگام کلیه طبقات تحتانی منهدم شده و همه کسانی که در امور **اک** به **سوگماد** کمک میکنند، به جهانهای **الهی** برده میشوند.

در **اکتکار** هرکسی با وضعیت آگاهی متفاوتی روبرو خواهد بود. هیچ دو **چلانی** در مقابل یک سؤال، که از آنها بالخصوص پرسیده شود، جواب مشابهی نخواهد داد.

مثلاً، هنگامیکه این سؤال از مردم پرسیده شود که، «هدف شما در زندگی چیست؟» جواب رایج این است: «کمک به دیگران» به علت فقدان دانش کافی، این پاسخ، احتمالاً همه جا یکسان است. بسیار معدودند کسانی که دریابند این یک پاسخ صددرصد منفی است، و حتی از شنیدن آن تعجب هم خواهند کرد.

بعبارتی باید گفت که **چلاهای اک** میباید به مساعدت هموعان خود عشق ورزند. ولیکن، آرزوئی که وجود آنها را آغشته کرده است باید فقط نائل آمدن به **خداشناسی** باشد. اگر آنها این هدف را بیش از هر چیز دیگر در زندگی خود مهم دارند، این احتمال

هم بیشتر میشود که مساعدتی که هموعان آنان نیاز دارند، مهیّاتر شود.

آرزوی کمک به هموعان یک اشتیاق از طبیعت منفی است که توسط کسانی که در وضعیت‌های تحتانی مراتب توسعه معنوی خود قرار دارند، آشکار شده است. این یکی از فضائل بهتر وضعیت آگاهی انسانی است که در اصلاحگران اجتماعی، معلمین مدارس کودکان، جنگجویان، سیاستمدارها و خادمین همگانی اجتماعات بشر به وضوح مشهود است. با وجودیکه ایرادی به این فضائل وارد نیست، معذالک، به وضعیت‌های تحتانی آگاهی تعلّق دارند و یک **چلا** هرگز این فضائل را به عنوان هدف **معنوی** خود در زندگی محسوب نخواهد کرد.

آنچه **چلا** واقعاً بدان علاقمند است، خدمت کردن به **خدا**، در ظرفیت یک مجرا برای قدرت **الهی** **اک** میباشد. هنگامیکه او به خدمت به مردم علاقمند باشد، هویت خویش را تنها در رابطه با وضعیت آگاهی انسانی درک کرده است. او دریافته است در ارتباط با هموعان خود، بر روی زمین کیست. این یک وضعیت مشترک بین بسیاری از مردم است که در رأس نمونه‌های آن با شخصیتهایی چون آلبرت شوایتزر، زیگموند فروید، مود آدامز، وینستون چرچیل، توماس جفرسون، شیکسپیر، پاستور و، دوسو روبرو میشویم. هیچ انتقادی به این اشخاص و بسیاری دیگر که کاری برای بشریت کرده‌اند، وارد نیست، زیرا کمک به تسکین رنجهای هر یک از برادرانمان در این جهان خدمتی است بسیار قابل تحسین. ولیکن، هنوز هم در جهان فیزیکی و در سطح آگاهی انسانی مطرح است. ما باید بیشتر علاقمند باشیم برای رسیدن به وضعیت **خدانشناسی** تلاش کنیم، تا خدمت خود را در مقیاس علّت کیهانی تقدیم کرده باشیم.

جهان امروز از تاریکی، درد و افسوس آکنده است. هر فردی میباید خودش راهش را بنیاید و خودش به تنهایی در مسیر آن قدم بردارد. این تاریکی **معنوی** که بر روی دنیا سایه افکنده، بیماریهائی

را آفریده است که همه را مبتلا کرده و آدمیان را در مقابل حقایق الهی کور و کر نموده است. انگشت شماری هم که از خود علاقه نشان می‌دهند، عموماً نمیدانند چرا در تقلای خود برای یافتن طریق الهی اینهمه زمین می‌خورند. بیشتر مردم از بیماریهای فیزیکی و بیماریهای قلبی رنج می‌برند و از جستجوی معنوی خود خسته و درمانده می‌باشند.

توده‌های مردم در راستای یک طریق دشوار دست و پا می‌زنند که آنها را بسوی سرنوشتی نامعلوم سوق می‌دهد. هیچیک از آنها آزادی را نمی‌شناسد؛ آنها چتی ارباب کالبد فیزیکی خود هم نیستند و معمولاً به بردگی شغل، مسئولیت‌های خانوادگی، و وظایف اجتماعی خود تن در می‌دهند. عدم آرامشی که بر جهان مسلط شده است، کاملاً قابل توجیه می‌باشد. علاوه بر مشکلاتی مثل مواد مخدر و الکلیسم، جنونهای مذهبی و اختلالات روانی، بیماری‌های ذهنی در مقیاسی گول‌آسا در زمین در حال رواج است. اما چرا؟

بشر چیزی ندارد که از درون به آن پناه برد. مردم همیشه قربانی متافیزیسم‌ها و سلسله مراتب روحانیتی بوده‌اند که ادعا می‌کنند درمان همه دردها و بی‌قراری‌های بشر در دست آنهاست. بودا هرگز به آن دست نیافت. مسیح یک قربانی غیر ضروری برای مردمش بود، و سایر ناجیان و پیران هم تلاش کردند درمانی برای این درد بی‌درمان بشر ارائه دهند. با توجه به اینکه از آغاز تاریخ بیش از سه هزار دین مختلف ظهور نموده است، میتوان دید که جستجو در جهت یافتن درمانی برای بی‌قراری بشر به نتیجه درخشانی نرسیده است.

در غیاب دانش، مردم به دین‌های مختلفی پناه برده‌اند، که بهتر از این است که در تاریکی محض باشند. معمولاً بعد از اینکه مؤسسين مذاهب - که مردانی صاحب بینش معنوی می‌باشند - به درون یکی از طبقات لطیف راه می‌یابند، و کوشش می‌کنند در آنجا مستقر شوند، مجبور میشوند این جهان را ترک گویند. ادامه کار آنها به دست پیروان ناشایسته‌ای می‌افتد که معمولاً در مقابل آن بلا تکلیف

میباشند. به ندرت اتفاق میافتد که یکی از پیروان شخصیت‌های بزرگ به مقام **استادی** برسد، یعنی قادر نخواهند بود حقیقت را بعنوان واقعیت ارائه دهند. به این علت است که جهان هرگز بدون **استاد حق** باقی نمی‌ماند. یک **استاد حق** هرگز ادامه وظائفش را به یکی از پیروان خود نمی‌سپارد.

در حالیکه ضرورت هیچیک از ادیان را نفی نمیکنیم، بهتر است بگوئیم که هیچیک تا آنجا که یک **چلای** حقیقی آرزومند است او را راهبری نمیکنند. فقط تعداد انگشت شماری هستند که توانسته‌اند با جستجو در کلیسا و مسجد، حتی به مرحله خودشناسی رسیده باشند، تا چه رسد **خداشناسی**. و میباید به خاطر داشته باشیم که انتهای راه هر تلاشی که در جهت **معنویت** به جا می‌آوریم، شناختن **خدا** است، نه صرفاً احساس کردن و فکر کردن درباره آن. علیرغم کتابها، اعتقادات، و خودستائی‌هایی که در این جهان هست، تجربه‌ای بنام شناخت **خدا** هم وجود دارد. ممکن است یک فرد به اصول یک کلیسا معتقد باشد، محتوای دانش کتب مقدسه این جهان را کسب نموده باشد، برای ورود به صدها نظامنامه اعتقادی صدها بار غسل تعمید داده شده باشد، اما شکوفائی **معنوی** حاصل نخواهد کرد، چون چیزی درباره **خدا** نمیداند. درک **خدا** نه از طریق تفکرات متافیزیکی میسر است نه با احساس، منطق، یا هر ابزار ذهنی دیگری. این شناخت فقط با انجام تمرینات **معنوی** **اکنکار** ممکن است و عده‌ای در تمام دوران تاریخ تحت نامهای مکاتب گوناگون همین شیوه‌ها را به کار بسته‌اند. خودشناسی، تا هنگامیکه فرد **سفرروح** نکرده باشد برایش ممکن نیست.

بنابراین، ما مذاهب مختلف را در رابطه با آنچه **اک** به جستجوگر حقیقی **خدا** در دنیای امروز پیشنهاد میکند، مقایسه میکنیم. حد اقل یک دوجین مذاهب اصولی عمده در سراسر جهان امروز وجود دارد. در گذشته‌ها تعداد بیشتری هم وجود داشتند، مثل ادیان باستانی **آنیسم**؛ Animism، (جان گرایی)، پلی‌تهیزم؛ Polytheism (چند **خدائی**)، آنتروپومورفیسم؛

Anthropomorphism (قائل شدن چهره‌های انسانی برای خدا)؛ مثل ادیان مصری، سومری، بابلی، و هیتی؛ مکاتب اسراری یونان؛ میترائیزم؛ مانی‌کائیزم (پیروی از مذهب مانی)؛ **Manichaeism**؛ مزدائیزم؛ شمنیزم؛ **Shmanism** و نورس؛ **Norse**، که مذهب سرخپوستان شمال آمریکا است.

مطالعه دقیق، آشکار می‌سازد که مذاهب فعلی حاصل پذیرفتن همین ادیان قدیمه می‌باشند که نسبت به فرهنگ، سلیقه، و خلق و خوی هر گروهی از مردم به صورت‌های گوناگون امروزی درآمده‌اند. ادیان جدید عبارتند از: هندو، بودائی، کنفوسیوسیزم، تائوئیسم، اسلام، یهود، زرتشتی، سیک، الهی‌شناسی، علوم مسیحیت، شیتتوئیسم، روحگرایی، بهائی، و مسیحیت. بزرگترین آنها به ترتیب عدد پیروان عبارتند از: هندو، بودیسم، و مسیحیت، که پیروان هر سه آنها از مرز صدها میلیون می‌گذرد. (این آمار متعلق به حدود سالهای ۱۹۶۰ میلادی، یعنی حدود بیش از سی سال پیش است. م)

همه مذاهب، فلسفه‌ها و دکترین‌های مقدسه از **اِکنکار** مشتق شده‌اند. هیچ چیز نمیتوانست بدون جوهر **اِک**، که از قلب **سوگماد** به بیرون جاری است و سازمانهای کالبدی می‌سازد، ادامه حیات را برقرار می‌سازد، و روح می‌آفریند، وجود داشته باشد. بقاء تمامی شکل‌های هوشمند، از آگاهی معدنی گرفته تا آنانی که در لباس همکاری با **خدا** خدمت میکنند، در جریان **اِک** نهفته است. هر یک از ادیان اصولی یک مؤسس داشته‌اند که در قالب یک کالبد فیزیکی به این جهان آمده و از این جهان رفته است. شاید لازم به اشاره باشد که همانگونه که در مسیحیت، عیسی را «**نور جهان**» خوانده‌اند، در شرق هم بودا را «**نور آسیا**» خطاب کرده‌اند. پیروان هردینی به پیشوای خود لقبی کمابیش با همین محتوی داده‌اند. اما **ماهاتما، استاد حق در قید حیات**، به لقب «**نور کیهان**؛ **Light of the Universe**» ملقب می‌باشد.

تا هنگامیکه مذهبی **استادی** زنده، که در کالبد فیزیکی

زندگی کند و قادر باشد در کالبد روحانی خود هم انجام وظیفه نماید نداشته باشد، یک مذهب مرده قلمداد میشود. این اصل در خصوص همه ادیان صادق است. معنی این واقعیت این است که هر یک از **استادان معنوی** که در این جهان قدم گذاشته و آموزش داده باشد، دانشی را در تناسب با سطح دانش و آگاهی توده های مردم همزمان خودش آشکار کرده است. این امر درخصوص زرتشت، بودا، مسیح، و سایر غولهای **معنوی** تاریخ مصداق دارد. اما در رابطه با **استاد حق در قید حیات**، این مقوله مصداق نمی یابد.

استاد حق در قید حیات، در کالبد **معنوی** اش محدود به زمان نمیشود. او آلفا و امگا است، حاصل نطفه ای است که در پاکی منعقد شده، در کالبد و شکل فیزیکی و در تطابق با قوانین طبیعت پرورش داده شده، و مآلاً در همین کالبد جهان را ترک میگوید. ممکن است به خاطر انجام مأموریت های معینی برای برهه های طولانی زمان از این کالبد نگهداری کند، یا بعد از مدت کوتاهی این ستاره را ترک گوید، و به خدمت در جهانهای **معنوی** مشغول شود. بعضی ها مطابق معمول عمر میکنند، و بعضی هم با مرگ های خشونت آمیز روبرو میشوند. این مأموریت آنهاست که تعیین میکند چه مدت در کالبد فیزیکی باقی بمانند.

هر **استاد حقی** میباید هنگام دریافت ردای **معنوی** در مراسم وصل، که آئین پذیرفتن عصای قدرت **اک** میباشد، شرکت کند. او باید در یک آئین جمعی در حضور **استادان معنوی** گذشته و هیئت نه نفری اساتید ناشناخته، و **استاد** خودش اعلان کند که در خلال مدتی که لقب **ماهانتا** را حمل میکند، وظائف مربوطه را به جا میآورد. بعد از پذیرفتن عصای قدرت، هیچ راهی برای شانه خالی کردن از زیر بار وظائف **ماهانتا** وجود ندارد.

در خلال این مراسم است که **اک** نازل شده، وارد **استاد** میشود و به او قدرت کلام **خدا** را عطاء میکند. او از طریق این قدرت به یک تجلی واقعی از **خدا** بدل میشود، و این وضعیت را در

تمام زندگی‌اش در زمین و سراسر کیهانهای خدا حفظ میکند. غیر از استادان اک، هیچ نظامی از استادان معنوی به این قدمت و قدرت نیستند. هنگامیکه در قالب تن زندگی میکنند، مرتبی و راهنمای انسانیت و ناجی نوع بشر میباشند.

بهر ترتیب، ادیان جدید و کارکرد آنها از قرار زیر است:

۱- هندوئیسم: این مذهب اکثریت مردم هند و یک مثال عالی از پلی‌تئیسم (چند خدائی) میباشد. خدایان اصلی آنها عبارتند از برهما، شیوا و ویشنو. کتب مقدسه آن وداها و اپانیشادها هستند. طرح اصلی آن وصل به شعور فلکی؛ Cosmic Consciousness است که حاصل روشنگری ارکان عقلانی شده و فرد را تا طبقه ذهنی، که منزلگاه برهما میباشد بالا میبرد. مشتقات این مذهب شامل انواع یوگاها، ودانتیسم، و شاخه‌های بیشمار دیگری میشود.

۲- بودیسم: بودیسم بر مبنای آموزشهای یک شاهزاده نپالی بنام سیدهازتا گائوتاما به وجود آمد که بودا شد. او حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح میزیست. علاوه بر پیروانی که خارج از آسیا زندگی میکنند، در شرق بیش از دویست میلیون بودائی وجود دارد. این مذهب شامل شاخه‌های مایایانا در شمال آسیا است که تأکید بر رستگاری و مراقبه دارد. فرقه‌های مایایانا حافظ آموزشهای رهبانی پیروان نخستین است و در نواحی جنوب شرقی آسیا رواج دارد. ذن یکی دیگر از شاخه‌های بودیسم است که نقطه عطفش درون‌نگری، خودآزمایی و نجات میباشد. لامائیسم ثبت ترکیبی از بودیسم و اعتقادات بدوی آن سرزمین است،

محور اصلی آموزشهای بودیسم بر جزو ذهنی آدمی استوار است. در اصل، این مذهب از هندوئیسم منشعب شده است و پدیده‌هایی مانند ساتوری؛ Satori، به معنای روشنگری، و شعور فلکی؛ Cosmic Consciousness را از آن به عاریت گرفته است. هر دوی اینها پدیده‌های ذهنی میباشند. پیروان این مذهب به ندرت میتوانند خود را تا آن طبقه برسانند.

۳- **کنفوسیونیزم** : در واقع این یک مذهب نیست، هرچند در زمره آنها محسوب میشود. **کنفوسیوس**، یا **کلونگ فو-تسه**؛ **Klung Fu- tse**، پایه گذار آن بود، و طرح آن بر مبنای سیستمی از احکام اخلاقی است که به منظور مدیریت صحیح امور انسانی ایجاد شده است. **کنفوسیوس** که در قرن ششم پیش از میلاد میزیسته است، یکی از مقامات رسمی حکومتی چین بود. آثار او از آن ارزشهای **معنوی** که به آن نسبت داده اند برخوردار نمیباشند و در آنها هیچ سرنخ عمده ای که حاکی از **سفر روح** یا طریقی که به **خدا** بیانجامد وجود ندارد.

۴- **تائوئیسم** : تائوئیسم هم مثل بودیسم ششصد سال قبل از میلاد پدید آمد. محور اصلی این مذهب کتاب **تائو-ته-چینگ**، اثر فیلسوف اسطوره ای چین، **لائو-تسه** میباشد. **تائو** یعنی راه؛ طریقی؛ مسلک، و اساس اعتقادات نخستین تائوئیسم بر این مبنا استوار بود که امور انسانی میباید «طریق» طبیعت را در پیش گیرد (از قانون طبیعت تابعیت کند). این مذهب تأکید بر اتخاذ سکوت، مراقبه و برطرف کردن تقلّ، نفسانیات، و اشتیاقات مفرط دارد. زمینه پیدایش بسیاری از انجمن های اسراری چین، توسط این مذهب میسر شده است. اما در هیچ کجای آن اشاره ای به **سفر روح** و صعود به **کانون الهی** به چشم نمیخورد. اشاراتی هم که در خصوص **خدا** و جنبه های **الهی** شده بسیار مبهم است.

۵- **اسلام** : واژه اسلام به معنای «تسلیم شدن یا خاموش بودن در برابر اراده خدا» است. این مذهب توسط محمد، پیامبر اسلام تأسیس گشت که در خلال قرن ششم میلادی در مکه متولد شد. احکام اخلاقی مسلمین در تمامی جنبه های دنیوی و مدنی زندگی نفوذ میکند. وظائف چهارگانه یک پیرو اسلام عبارت است از: اقامه نماز در جهت شهر مکه، خودآزمونی، احیای رمضان به همراه یک ماه روزه، و حجّ مکه در صورت امکان. دادن صدقات و خیرات هم از جمله موارد توصیه شده اسلام است.

در موارد فوق رهنمود چندانی برای رسانیدن فرد به اقالیم **معنوی** دیده نمیشود، و به این اشاره اکتفا شده است که یک فرد با بکار بستن عنصر ایمان و اعتقاد، پس از مرگ به **فردوس** برده میشود. به جز این در **قرآن**، کتاب مقدس مسلمین، اشاره مستقیمی به چگونگی احراز مقامات **خداشناسی** دیده نمیشود.

۶- **یهودیت** : یهودیت قدیمی‌ترین دین یکتاپرستی در دنیاست. پیروان آن **خدائی** بنام **یهوه** را نیایش میکنند که مقام متعال همه یهودی‌های اصولی است. کتاب مقدس پیروان یهودیت **عهد عتیق** - خصوصاً **تورات**، یا پنج سفر اول انجیل - و **تلمود**، مجموعه احکام و تعبیرات عرفی و شرعی یهودیان است که بعدها تدوین شد. نظامنامه آنها عبارتست از خلاصه تجربیاتی که یهودیان طی ۳۵۰۰ سال اندوخته‌اند.

تعالیم اسراری یهودیها **کابالا** نام دارد. کابالا عبارتست از دکترینی که شامل تعبیرات اسراری کتب مقدسه یهود و تفکرات متافیزیکی در باب مقام متعال، بشر، و وجودهای **معنوی** است. این مجموعه به دو بخش تئوری و عملی تقسیم شده است. بخش کاربردی آن حاوی دستورالعمل‌هایی در خصوص کاربرد طلسم‌ها و جادوشکن‌ها است. بخش تئوری آن هم خود شامل دو قسمت «دکما تیک» و «لفظی؛ **Literal**» میباشد. اما در کل آموزش‌های یهودیت نشانه‌ای درباره **استاد زنده و جریان صوتی اک** دیده نمیشود.

۷- **دین زرتشت** : این مذهب توسط خردمند پارسی، **زادراتوسترا**، که بعدها بنام **زرتشت** مشهور شد، در شرق سرزمین پارس تأسیس و ترویج شد. متن اصلی مکتوبات مقدسه آن **زند - اوستا** نام دارد که مجموعه‌ای از آثار **زرتشت** میباشد. در حال حاضر مشاعر بر آن پارسیان **هند** میباشند که به آتش‌پرستان موسومند، چون به آتش و خورشید به منزله مظهری از مقام متعال نگاه میکنند. این پروردگار متعال در دین زرتشت **اهورامزدا** یا **اورمزد** نام دارد. زمینه اصلی نوشتجات آنها براساس کشمکش

ارزشهای دوگانه نیکی و زشتی، یا نور و تاریکی است.

تاریخ ظهور زرتشت به حدود ششصد سال پیش از استحالۀ زمان از عصر باستان به عصر حاضر بازمیگردد. در آن زمان زرتشت که یک آریائی بود، دینی را برای مردم پارس و خاور میانه آورد که آنان را از وضعیت بدوی به فرهنگ محیطی نظام یافته تری ارتقاء دهد. از میان این قوم نظام خردمندان شرق ظهور پیدا کرد که در تاریخ بنام «**مغان**» مشهور شدند. اما در این آموزشها هم اشاره ای به جریان صوتی **اک** نمی یابیم در حالیکه مبنای تعلیم خالصه میباید بر این دو ستون، یعنی **نور و صوت الهی**، استوار شده باشد. دین زرتشت هم یک مذهب دوگانه است، اما در **معنویت** حقیقی و خالص، هیچ اعتباری برای **اهریمن**، یا هر آنچه زشت، شیطانی و معانی مترادفه آن باشد، وجود ندارد و هیچ نشانه دوگانه ای به **سوگماد** اطلاق نمیشود.

۸- **سیکیزم** : مذهب **سیک** یکی دیگر از ادیان اقلیتی است که عمدتاً در پنجاب هند زندگی میکنند. مؤسس آن **گورو نانک** در قرن پانزدهم میلادی بود. او معاصر کبیر، شاعر و عارف بزرگ هندو بود و با آموزشهای **اکنکار** هم برخورد کرد، و آنچه از آن میدانست تعلیم داد. انحراف او از مسیر **اک** زمانی اتفاق افتاد که پنداشت بعد از نه نفر جانشینی که از پیروانش بودند، دیگر **گورو**ی زنده ای ادامه دهنده آموزشهایش نخواهد بود. باین ترتیب، «**گرانث صاحب**»، کتاب مقدس سیکها برای همه پیروان نقش «**گورو**» را پیدا کرد، همانگونه که انجیل در نزد مسیحیان. **گورو نانک** تنها قدّیسی بود که در این مذهب ظهور کرد. او توانست به وضعیت های بسیار بالائی از آگاهی دست یابد، ولیکن هیچ کس قادر نبود از او پیروی کند. با این وجود، در آموزش های او هم نشانی از **نور و صوت**، آنگونه که در تعلیم **اک** آمده است، یافت نمیشود.

۹- **الهی شناسی**؛ **Theosophy** : این یک سیستم آموزشی فلسفی-مذهبی است که در ادغام با تجربیات شخصی **مادام**

بلاواتسکی شکل گرفت. رویهم رفته، محتوای آن شامل بعضی از حکمت های شرق می باشد که تقریباً تمامی آن بر مبنای وداها و اوپانیشادها استوار است. این جنبش هیچ سروکاری با **اکنکار** ندارد، چون مؤسس آن چیزی درباره اش فاش نکرده است. در این مسلک هم جریان صوتی کاملاً مورد اغماض واقع شده است.

مادام بلاواتسکی یکی از مقامات بلندپایه نظام کبیر برادری سپید است که ستاد مرکزی شان در هیمالیا واقع است. این نظام جزئی از سلسله مراتب **معنوی** در این ستاره از طبقه فیزیکی است که به تصدی از جانب **استادان حق** مراقبت از روند تکاملی جهان را عهده دار می باشند.

۱۱- **علوم مسیحی** : این یکی از شاخه های مسیحیت ارتدکس (اصولی) است که بیشتر از سایر شعب مورد شناسائی واقع شده است. این شاخه در واقع یک پروتست (اعتراض) دیگر در مقابل ناخوشنودی عمومی جهان از مسیحیت مدرن می باشد. **مری بیگر ادی**؛ **Mary Baker Eddy**، بنیانگذار علوم مسیحی، معتقد بود همه گناهان، دردها، بیماری ها، شیطان، زشتی، همه و همه توهّمات ذهنی می باشند. کتاب آموزشی اصلی او، **کلیدی بر دانش و سلامت**، دکترینی است از الگوهای قیاسی متافیزیکی حاکی از اینکه شفا در تمامی ساحت های زندگی فرد امکان پذیر است، بویژه در مورد بیماری های جسمانی و سلامت تن. به جز این، گستره ای که جنبه **معنوی** داشته باشد در این دکترین مطرح نشده است.

۱۱- **شینتوئیسم** : منشأ این کیش باستانی در غبار مقاطع دوردست تاریخ گذشته محو شده است. تا قرن پنجم میلادی، سنت **شینتو** فقط بصورت شفاهی آموخته میشد و هیچگونه مدرک مکتوبی برای آن وجود نداشت. بهر حال، در ژاپن شکلی تغییر یافته از **شینتوئیسم** باقی مانده است که ۵۳ میلیون پیرو دارد.

این کیش عبارتست از دسته ای آداب و رسوم که شامل هجرت، فستیوال ها، و نیایش **خدایان** متعدّدی میشود. این سنن از درون سیستم های بدوی نیایش طبیعت ریشه گرفته، و بعدها، با

تأثیرپذیری از بودیسم، مذهب رسمی ژاپن را تشکیل داد. در شینتوئیسم هیچگونه سیستم اخلاقی و **معنوی** به چشم نمیخورد، مگر تأکید زیادی که روی زندگی تشریفاتی و نظافت جسمانی نهاده شده است. تا حدود قرن هفتم میلادی یک الهه آفتاب مورد شناسائی و نیایش بود، تا اینکه امپراطور به یک چهره فناپذیر تبدیل گشت و جایگاه **خدایان** را اشغال نمود. از آن پس صورت **حکومتی** شینتوئیسم سازمان داده شد تا به آن وسیله فلسفه وجودی دستگاه حکومتی توجیه و تجلیل شود. بعد از جنگ جهانی دوم، این دیدگاه ملغی اعلام شده و امپراطور حاضر الوهیت خود را انکار نمود.

۱۲- جانیزم : این هم یکی دیگر از مذاهب عتیقه هند است. آخرین آموزگار کبیر آنها - که **تیرتهانکاراس**؛ **Tirthankaras** خوانده میشدند - **ماهاویرا** بود که در قرن ششم قبل از میلاد زندگی میکرد. **جانیزم** دربرگیرنده بسیاری از مفاهیم فیلسوفانه ادیان هند میباشد. اصل نخست آن اتخاذ رفتار سیاست عدم خشونت در مقابل تمامی اشکال حیات است. این رفتار، از حشرات و سایر جانوران زنده گرفته تا آدمیان را دربر میگیرد. یعنی هیچ موجود زنده‌ای نباید کشته شود و هیچ صدمه‌ای نمیباید به طبیعت وارد شود. بنابر اصول **جانیزم**، جهان ابدی است و از میان شش مرحله نیک و زشت عبور میکند، ولیکن ما در **اکنکار** میدانیم که جزئی از طبیعت **خدا** این است که در خلال یوگاهای اعظم، طبقات تحتانی را طی دوره‌هایی پی در پی منهدم نموده و مکرراً بیافریند. جانیزم **استاد** زنده ندارد و در کتاب مقدس آن، **عشوه تامبارا**، هیچ اشاره‌ای به نور و صوت مشاهده نمیشود. عمده فلسفه جانیزم با **کارما** و اصل اساسی آن، «به هیچکس گزند مرسان» سروکار دارد.

۱۳- مکتب اصالت روح : این جنبش از زمان جنگ جهانی دوم در نتیجه بحرانهایی که تمام سیاره زمین با آنها روبرو شد آغاز گشت. محتوای اساسی آن بر محور تماس با جهانهای روانی توسط عامل واسطی به نام احضار کننده روح دور میزند. این تماس

در سطح ابعاد سه جهان بالاتر از فیزیکی و عمدتاً طبقه اثیری برقرار میشود. مکتب واقعی اصالت روح به تناسخ معتقد نیست. آغاز آن در اواسط قرن نوزدهم به اهتمام خواهران فاکس در نیویورک رخ داد، و عمده رشد آن مدیون تلاشهای آندرو جکسون دیویس میباشد. روح رحلت کرده به مکانی میرود که فلسفه اصالت روح آن را تموزستان؛ Summerlan مینامد. این مکان در ناحیه‌ای میان لایه‌های مجاور زمین و اولین ناحیه از طبقه خالص اثیری واقع است.

۱۴- مسیحیت: این آشناترین دین در دنیای غرب میباشد و توسط پولس رسول آفریده شد. او کلام عیسی را بنابر آنچه خودش از مسیحیت میفهمید به دنیا فروخت. او نه در ابتدا یکی از پیروان عیسی بود و نه هرگز او را دیده بود. مثل هر دین دیگری در این جهان، صورت حقیقی کلام رهبر اصلی آن در معرض عموم قرار داده نشد. مسیحیت، مراتب رضایت میلیونها نفر را فراهم آورده است، ولیکن، مانند هر گروه مذهبی دیگری، نقاط ضعف بسیاری هم دارد. کتاب مقدس آن عهد جدید انجیل بوده و شامل بشارتهائی است بر مبنای آموزشهای عشق و عمل صالح. رهبر زنده مسیحیت، عیسی مسیح، ارثیه معنوی خود را به دست شمعون پطرس سپرد، اما پس از درگذشت او سلسله اساتید معنوی آن منقطع گشت.

در مسیحیت به نحوی از نور و صوت سخن گفته شده است، اما بسیار مبهم و نامفهوم. کلمه، که تجلی فیزیکی اِک میباشد، در ابتدای انجیل یوحنا مورد اشاره قرار گرفته است، اما مشکل بتوان اشاره بدان را در جای دیگری از انجیل یافت.

ادیان دسته‌ای از آموزشهای قراردادی میباشند که جهت رشد نژادهای مختلف بشر در تطابق با دوره‌های معینی از تحول فکری و تکاملی آنها منظور شده‌اند. هر یک از ادیان هدف خود را در روز و ساعت خود محقق کرده است. در سراسر تاریخ انسانی، منظور اصلی تمامی ادیان تلاشی بوده است در جهت شناختن و درک کردن

خدا، اما فقط تعداد انگشت شماری در آن به موفقیت رسیده‌اند. هنوز آدمی باید این را بیاموزد که خواست‌هایش او را در اسارت آنچه مورد آرزویش می‌باشد نگه‌می‌دارند. **اک** می‌گوید، **چلا** می‌باید از تمام اشیاء جهان مادی گذشته باشد تا بتواند از اسارت جهان ماده خلاصی یابد. هر کسی که در طلب پاداش در این جهان باشد، به اسارت آن پاداش تن در داده است. هرچه بیشتر ایثار کنی بیشتر هم دریافت می‌کنی؛ با دریافت کردن، هر چه بیشتر در حلقوم فقر فرو می‌روی، مگر هرآنچه را که دریافت می‌کنی، ایثار کنی.

اک طریق **خدا** است. این اساس آموزش‌های ما در **اک** می‌باشد. هنگامی که آدمیان در صدد پیروی از کشیش‌ها، کاهن‌ن، و تشکیلات برمی‌آیند، یکی از انواع مذاهب را می‌یابند، ولیکن هرگز نخواهند توانست راهی را بیابند که **استادان اک** به منظور ورود به اقالیم **الهی** در اختیارشان می‌گذارند.

اکثر مردم این چنین می‌پندارند که فضائل اخلاقی لازمه رستگاری **معنوی** است. اما اشتباه می‌کنند. فضائل اخلاقی فقط هنگامی ارزشمند می‌باشند که حاصل رستگاری **معنوی** باشند، نه برعکس. اخلاقیات هرگز ما را به **معنویت** نزدیک هم نمی‌کنند، بلکه تنها نشانه‌هایی هستند که در تناسب با رشد **معنوی** یک فرد به ظهور می‌رسند.

آموزش اصلی **اکنکار** این است که اگر **چلا** با وفاداری تمرینات **معنوی اک** را به جا آورد، در حین زندگی در کالبد فیزیکی می‌تواند به جهانهای بهشتی وارد شود. این تفاوت اساسی میان **اکنکار** و مذاهب می‌باشد. همین‌طور، فقط **اک** است که همواره دارای یک **استاد** زنده می‌باشد، چون همانگونه که قانون **معنوی** بیان می‌کند، «چالائی که در کالبد فیزیکی زندگی می‌کند، نیاز به **استادی** هم دارد که در کالبد انسانی حضور داشته باشد.»

هر سیستمی که روح **الهی** یا **اک** را مبنای کاربردهای **معنوی** خود قرار نداده باشد نمیتواند در مقابل کشش قهقرائی ذهن و مادیکرائی طاقت بیاورد. یک **چلا**، بدون داشتن **اک** در زندگی،

نمی‌تواند راه درازی را در جهت نیل به اقالیم **خدائی** طی کند. هر **چلای** پیشرفته‌ای اذعان می‌کند که بدون **استاد حق در قید حیات**، رهائی **معنوی** وجود ندارد. **ماهانتا** آزادی بخش **معنوی** است. او از طریق مدیوم‌ها کار نمی‌کند، و هیچگونه وظیفه‌سازندگی هم در این جهان به عهده ندارد. **استاد حق در قید حیات** به این منظور اینجاست که دست یاری به سوی تمام کسانی که آرزوی یافتن **خدا** را دارند دراز کرده و آنها را از طریق **اک** به خانه حقیقی شان در نزد **خدا** راهنمایی کند.

هیئت اصلی؟ قانون نامه **معنوی**، ضرورت حضور **استاد حق در قید حیات** را در مقام تصدی نمایندگی اقلیم **خدائی** از جانب **سوگماد** در این جهان، اکیداً گوشزد می‌کند. یعنی فقط کسی که هنوز در کالبد فیزیکی زندگی می‌کند می‌تواند به این سمت گماشته شود. این یک قانون ثابت است که فقط **ماهانتا** در کالبد فیزیکی‌اش می‌تواند به عنوان **استاد** برای کسانی عمل کند که در کالبد‌های فیزیکی‌شان زندگی می‌کنند. فقط آدمی است که می‌تواند به آدمی آموزش دهد یا به او پذیرش وصل اعطاء کند. یک **استاد حق** رحلت کرده می‌تواند مسئولیت کسانی را که خودش واصل نموده است عهده‌دار باشد، اما نمی‌تواند **چلای** دیگری را واصل کند و پیرو تازه‌ای بپذیرد. این به معنای محدود کردن قدرت او نیست؛ این خود **چلاست** که قادر نیست از **استادی** که در ابعاد نامرئی فعالیت می‌کند رهنمود و پذیرش دریافت کند. اگر **استاد** پس از مرگ کالبد فیزیکی هنوز می‌توانست پیروان جدیدی بپذیرد، دیگر نیاز به حضور اساتید در جهان فیزیکی منتفی می‌شد. یعنی **سوگماد** می‌توانست بدون نیاز به ابزار انسانی همه کار را انجام دهد. اما آدمی نمی‌تواند توسط عاملی که در هیئت مادی حضور ندارد آموزش داده شود.

استادی که سازمان کالبدی انسانی را اختیار کرده باشد ضروری است، چون محدودیت‌های آگاهی **چلا** این چنین اقتضا می‌کند. مشکل ابلاغ پیام برای **خدا** راحت‌تر از این قابل حل

نیست که خود را در قالب هیئت انسانی متجلی کند .
 نکته اساسی بعدی در **اک**، جریان حیاتی **اک** میباشد .
استاد حق در قید حیات بر روی این جریان صوتی، به
 عنوان پایه و اساس **سفر روح**، تأکید بسیاری دارد . این **جریان**
صوتی عبارتست از **مقام متعال** که خود را در قالب امواج
 هماهنگ موسیقی **الهی** در همه طبقات همه کیهانها متجلی میسازد .
 از طریق این امواج، قدرت حیات بخش، آفریننده و عالمگیر **خدا** به
 تمامی جهانها راه مییابد .

رهائی کامل و آزادی **معنوی** کسب شده در حین زندگی در
 کالبد فیزیکی، اصل **سوم اک** میباشد . نیازی نیست تا بعد از مرگ
 صبر کنیم تا ، مطابق ادعای ادیان اصولی، به رستگاری دست یابیم .
 در اینجا است که سایر مذاهب متوقف میشوند و **اکنکار** پیش می‌تازد .
 این آزادی از طریق انجام تمرینات **معنوی اک** به دست می‌آید ، و
 اگر در این عمر به کار گرفته نشوند ، پس از مرگ، رستگاری
معنوی هرگز بدست نخواهد آمد .

چهارمین اصل اساسی این است که کسی که بتواند **چلا** را
 واصل کرده و او را در جهانهای درون راهنمایی کند ، **استاد حق**
در قید حیات نیست . واصل شدن، یک اصل اساسی است و
 هیچ کس نمیتواند بدون آن راه زیادی را طی کند ، و **استاد حق**
در قید حیات تنها کسی است که میتواند پذیرش برای وصل را
 صادر کند .

حلقه‌های عظیم زنجیره رستگاری **معنوی** عبارتند از: **استاد**
حق در قید حیات، جریان حیات **اک**، و آزادی **معنوی**،
 این راه رسیدن به **خدا** از طریق آموزشهای **اک** میباشد .

فصل یازدهم :

قدرت تحتانی در مقابل قدرت فوقانی

ستیز روزافزون میان قدرت **کل** و قدرت **اک** در جهانهای روانی که زیر طبقه **روح** قرار دارند، همیشگی است. محدودی از **چلاها** این کشمکش را شناسائی میکنند، اما معمولاً آن را به یک علت بیرونی مثل یک شیئی یا یک شخص نسبت میدهند. این ستیز نتیجه جنگ بین خوب و زشت است. **کل**؛ **Kal** بنا به مکتوبات مسیحیت و سایر ادیان، **شیطان** یا **اهریمن** است، در حالیکه **اک** جوهر حقیقی پروردگار پروردگاران میباشد. **اک** عملاً سرچشمه الهی نیست، بلکه نخستین تجلی خداست؛ همانی که **روح القدس**، یا **تسلی دهنده** خوانده شده؛ **روح الهی** که از سریر **سوگماد** به بیرون جاری است. **کل** همان قدرت ذهن کیهانی است، جوهر وجودی مقامی به نام **کل نیرانجان** که سلطان جهانهای تحتانی است. **سوگماد**، **کل** را به منظور معنئی آفرید. او سلطان قدرت منفی است، و بر تخت خویش تأسیس گشته تا برای **روح** موانعی را بیآفریند که در نهایت موجب آبدیده شدن و تکامل وی در دوره های تولد و مرگ در چرخ هشتاد و چهار میشود. به عبارت دیگر جهانهای تحتانی به مثابه کانون پرورشی برای **روح** عمل میکنند که در آنها تحصیل کرده و مآلاً فارغ التحصیل شده، به جهانهای بالاتر راه میابد و میتواند در مقام همکاری با **خدا**، خدمت خویش را آغاز کند. تا زمانی که **روح** راه **اک** را در پیش نگیرد، رستگاری و رهائی از جهان های تحتانی برایش میسر نخواهد بود. همه راههای دیگر به رأس سه جهان - فیزیکی، اثیری و ذهنی - میانجامند، جایی که **کل نیرانجان** سریر خویش را مسقر ساخته

است. در آنجا عاقبت کارِ فرد، به جای خدمت به **خدا**، در خدمت به **کل** منتهی میشود. **کل** در سراسر راه شکوفائی معنوی بشر دام‌ها و موانعی را تعبیه میکند و با استقرار نشانهای خطا انگیز فرد را به جای **خدا** به رأس جهان‌های **ذهن کیهانی**، جایی که خود در آن بسر میبرد، هدایت میکند.

شیوه‌های **اک** بسیار ظریف و در عین حال نیرومند میباشند. بر خلاف نیروهای انتظامی تشکیلات انسانی، در طریق **اک** تحمیل در بین نیست. **اک** نه **روح**‌ها را توسط میثاق و سوگند به خود پای‌بند و متعهد میسازد، و نه کسی را به اجبار به راه **خدا** سوق میدهد. در عوض، **چلا** در مییابد که **اک** فقط راه **خدا** را نشان میدهد؛ به او اشاره میکند و سعی در این دارد که او را به تشخیص رهنمودهای درست از غلط وادار کند.

شیوه کار **کل**؛ **Kal** اینگونه نیست. او اندیشه‌های اصیل فرد را مضمحل کرده و هدف او را به بیهودگی سوق میدهد. او از نظریات عمومی، اعتقادات سنتی، وابستگی به آرزوها، وعده‌های پر زرق و برق دولت و ثروت و خوشبختی و سعادت استفاده میکند. او وعده‌ها و رؤیاهای شیرینی را در گوش فرد نجوا میکند که همگی به منظور دور نگاه‌داشتن وی از مسیر **اک** اتخاذ شده‌اند.

اینها محک **روح** میباشند، آزمون و آئین آب و آتشی که **چلا** مییابد پشت سر بگذارد. نیکوترین جایگاهی که او میتواند از آن خود سازد با خدمت کردن به **استاد حق در قید حیات** تحقق مییابد، و با نثار کردن جان خود در راه **روح الهی اک** نهایت تمتع از زندگی در این جهان را تجربه میکند.

در نتیجه این خدمت قدرتی تولید میشود که به کار استهلاک تمامی کارمای **چلا** می‌آید، چه یک روز به **اک** خدمت کرده باشد، چه هزاران سال. او توسط **استاد** برگرفته شده و به جهانهای بهشتی برده میشود، چون این جایگاه را کسب نموده است. او دریافت‌کننده شعیفی میشود که حاصل زیستن در طبقات بالای بهشتی است.

چلا مجبور است مسئولیت دوره‌ای از شکوفائی معنوی خود را به استاد واگذار کند، و در این بین باید بیاموزد که هر عملی را

برای **استاد** به انجام برساند. تا روزی که کلیه افکار، کردار، و منافعش را به نام **استاد حق در قید حیات** پی نگیرد، محکوم به سرگردانی است. اگر طریق **اک** را ترک گفته و به سوی راهی برود که میپندارد برایش مناسب‌تر بوده و عظمت بیشتری در آن بیابد، دچار خود فریبی شده و برای همیشه در لایه‌های تحتانی طبقه **اثیری** محبوس خواهد ماند. او در آنجا باقی خواهد ماند تا روزی که دست از این جنبه‌های **منفی** بردارد؛ آنگاه **استاد** او را برگرفته و به طبقات بالاتر خواهد برد.

هرآنکس که ایمان خود را به چیزی جز **استاد زنده حق** بسپارد، در زندگی از هیچگونه حمایتی برخوردار نخواهد شد. تا روزی که **چلا** زندگی درونی‌اش را به اذن **استاد** رها نکند، کمک چندانی به او نمیشود کرد. معنی این عبارت این است که فقط معدودی از **چلاها** به موفقیت دست خواهند یافت، چون باقی **چلاها** نه میدانند چگونه باید خود را تسلیم کنند، و نه مایل به تسلیم میباشند. موانع بیشماری بر سر راه این تسلیم ظهور خواهند کرد که بزرگترین آنها گذشتن از افتخار و تکبر است.

افتخار، که از نشانه‌های نفسانیتی به نام خودستایی میباشد، از مهلک‌ترین انحرافات است که میتواند دامگیر ارکان **ذهنی** یک فرد شود. این حقیقت بویژه در امور **معنوی** ما مصداق پیدا میکند. هر کسی که به جایگاه **معنوی** خود افتخار کند، در درجاتی بمراتب پایین‌تر از سایر **چلاها** قرار گرفته است. او در وضعیت کیش و مات قرار داشته و تا روزی که این انحراف مهلک را در **ذهن** خود تشخیص ندهد و در حضور **استاد حق در قید حیات** فروتنی را پیشه نسازد، این سد شکسته نخواهد شد.

یکی از جلوه‌های عمومی خودستایی، وانمود کردن به فروتنی است. کوچکترین پیروزی در نمایش حقیرترین فضیلت‌ها موجب میشود فرد خودستا از احساس غرور و افتخار آکنده شود و هویت اصلی خویش را فاش سازد. احساس **حق** به‌جانبی یکی از آشکارترین و بدخیم‌ترین بیماری‌های **ذهنی** است که میتواند

دامنگیر یک چلا شود. هر کسی که در راه **حق** طیّ طریق کرده باشد، به خوبی این را میداند که دشوارترین و آخرین مرحله از تسلیم، صرف نظر کردن از نفس میباشد. شیوه کارکرد نفس اماره که عامل غرور و افتخار است، به ترتیبی است که نقطه نظر را مخدوش ساخته و همه ضرائب را طوری دست کاری میکند که فرد خود را مرکز عالم تصوّر کند. خودستائی طبیعت مزاحکونی را نابود میکند، چون ممکن است در خلال مزاح اهانتی به جایگاه شخص خودستا وارد شود.

عملکرد اصلی خودستائی سدّ کردن طریق حقیقت است. این انحراف نفسانی یکی از سلاح های اصلی **کل** میباشد که با آن قربانی خود را کاملاً فریب میدهد، و او را از زیستن در جهانهای تحتانی تماماً راضی و خوشنود نگه میدارد، در حالیکه او باید در جستجوی راهی باشد که از منجلاب نیروی **منفی** نجات یابد.

شیوه های **کل** میتوانند بسیار ظریف باشند. مثلاً قدّسین جهان **منفی** اظهار میکنند که عزم نموده اند زشتکاران را نابود سازند. در **بهاگواد گیتا**، **کریشنا** میگوید، «من به خاطر حمایت از نیکی ظهور مییابم، تا با نابود کردن زشتکاران پایه های نیکوکاری را استوار سازم. من از عصری به عصر دیگر تولّد مییابم.»

اکنون این دو رسالت را با یکدیگر مقایسه کنید. **کریشنا** به عنوان تناسخ ویشنو، به منظور بهبودی بخشیدن به این جهان ظهور مییابد. اما **استاد اک** میآید که بشر را از اسارت این جهان نجات بخشد، نه اینکه دنیا را به بهشت برین بدل سازد. این از وظایف **کل** است و **کریشنا** هم که یکی از تجلیات اوست، با تناسخ مکرّرش در این جهان، آن را در وضعیتی که قابل زندگی کردن باشد نگاه میدارد. این دنیا در بهترین وضعیت هایش هم قطب **منفی** هستی و مکان زشتی ها و آلودگی هاست، بنابراین، نباید در وضعیتی رها شود که قابل زیست برای اهالی اش نباشد. باین ترتیب، میتوانیم این دو مأموریت را با هم مقایسه کنیم - یکی در تعلّق قدرت **منفی** و دیگری مثبت - مانند مقایسه بین بسر بردن در زندانی که **کل**

تلاش میکند به محلّ بهتری تبدیلیش کند، و آزاد شدن از آن زندان. مادامیکه زندانیان در زندان هستند مجبورند تدابیری پیشه کنند که زندگی در اسارت را برایشان قابل تحمل تر کند. بنابراین، آنانیکه تمایل به خیرخواهی دارند به آنان راهحالی پیشنهاد میکنند که زندگی در زندان را برایشان تسهیل کند. اما مآلاً آن کسی که قدرت رها کردن آنان را از این زندان دارد از راه خواهد رسید. او آنان را آزاد کرده و میگوید اکنون میتوانند بدون هیچ محدودیتی زندگی کنند.

نمایندگان قدرت منفی در جستجوی راه‌هایی هستند که **روح** را در این دنیا نگاهدارند. آنها تلاش میکنند مادامیکه **روح** در اینجا بسر میبرد، دنیا را برایش قابل زندگانی کنند، اما برای آزاد کردن آن هیچ اقدامی نمیکند. اما **استاد حق** که نقش رهائی‌دهنده را به عهده دارد، اینجاست که به هر روحی آزادی عطا میکند و راهی برای صعود به جهانهای بهشتی به او نشان میدهد.

کوبشنا میگوید که برای نابود کردن زشتکاران ظهور میکند. این کاملاً متفاوت از کاری است که **استاد اک** میکند. او هرگز قصد نابودی ندارد، بلکه برای شفاعت و رهائی زشتکاران میآید تا شاید یکایک آنها را به **چلائی** در راه برتر بدل ساخته و دفعه‌تاً راه بازگشت به **خانه بهشتی** اش را به او نشان دهد. باین ترتیب، **استاد حق روح** های پریشان حال، گرسنه، و خسته را جمع میآورد، و به کمک **اک**، **جریان صوتی حیات**، آنها را از اسارت این جهان آزاد میسازد. این تفاوت اساسی مابین فعالیت های **استادان اک** و نمایندگان **کل** میباشد.

بررسی بیشتر در امر این مقایسه روشن میسازد که قدرت منفی هم از ترکیبات کلامی برای صعود بخشیدن **روح** به مدارج بالاتر سود میجوید. برای مثال، شیوه اسراری مدیتیشن یوگی ها یکی از آداب باستانی را که تکرار کلمه «آئوم؛ Aum» میباشد به کار میگیرند. میشود گفت که این تنها شیوه صعودی است که یوگی ها از اعصار باستان تا به امروز در هنگام مدیتیشن پیش گرفته‌اند.

اگر یک دانشجوی یوگا این تمرین را پیشه کند، یقیناً به نتایجی دست خواهد یافت، اما نه در حدّی که بتواند از گزند تبهکاری‌های جهانهای روانی مصون بماند. او به نوعی از توازن و وقار ذهنی، توأم با احساسی از شعف از زیستن دست مییابد، اما فراتر از آن، دستاوردی نخواهد داشت. او میتواند به یکی از اهالی بهتر و مفیدتر برای این جهان تبدیل شود و در ازای آن مدّتی را در گوشه‌ای ساکت از جهان **اثیری** صرف کند. اما مجبور خواهد شد دوباره طیّ یک تناسخ دیگر به نواحی جهان ماده بازگشت پیدا کند. هرچند این وضعیت بهتری پُر مقایسه با بسیاری از افراد این جهان است، معذالک، جایگاه نهائی یک **روح** نمیشد.

در میان یوگی‌ها بسیار معدودند کسانی که بتوانند از **براهم** **لوک** بالاتر سفر کنند. اما **چلای اک** میتواند به مراتب بالاتر از این طبقه و به درون جهان **روح**، و مآلاً به جهانهای **خدائی** اوج بگیرد. این وجه تمایزی است که به خاطر داشتنتش بسیار ضروری است. هرچند یک **چلا** باید بسیار مراقب خطراتی که بر سر راهش کمین میکنند باشد تا مبادا فریب این توهم را بخورد که بالاترین راه **معنوی** را برگزیده است؛ که به نواحی فناپذیری دست یافته و فراسوی دسترس چرخ هشتاد و چهار قرار گرفته است. بسیاری از **چلاها** در گذشته به این اعتقاد دست یافته‌اند، اما بعدها کشف کردند که **کل** از نادانی آنها استفاده کرده و پرده‌ای از توهم در مقابل دیدیکانشان گسترده بود که نابینایشان میساخت. بعضی‌ها هم هنوز به این خطای خود پی نبرده‌اند و ممکن است تناسخات بیشماری را طیّ کنند تا به کشف این خطای مهلک نائل آیند.

هیچ **روحي** با استفاده از ذکر **آئوم (ام)** و شیوه‌های یوگی‌ها نمیتواند قدم به فراسوی طبقه **ذهنی** بگذارد. تا روزی هم که طریق **اک** را در پیش نگیرد، هیچ راه نجاتی به بیرون از نواحی تسلّط **ذهن** و ماده نخواهد یافت. میلیونها **روح** به جهانهای زیبای **اثیری** و **علی** راه خواهند یافت و در نور پرشکوه آنجا

تجرباتی طولانی و شفاف‌انگیز خواهند داشت که حاصل کارمای نیک آنهاست، اما اینهمه چیزی جز گوشه‌ای از طرح زیرکانه **کل** نیست که همواره به اغفال او مشغول است.

اگرچه **بهاگوادگیتا** میگوید یوگی دیگر تولّد و مرگ دوباره نخواهد داشت، اما این امر حقیقت ندارد. این گفته موجب اغفال فرد می‌گردد، زیرا **کل** با زیرکی ترتیبی اتخاذ کرده است که منجر می‌شود یوگی چنین بیندارد که راه رهائی را یافته باشد، در حالیکه هنوز در اسارت **کل** باقی مانده است. این امر نه تنها در خصوص یوگی‌ها محقق است، بلکه بیشتر سیستم‌های مذهبی و **متافیزیکی** بزرگ فعلی که سعی دارند ثابت کنند راه نهائی را در اختیار دارند، دچار این توهم می‌باشند.

طرقی که توسط سیستم‌های اشاره شده در بالا پیشنهاد می‌شود، بهتر از در اختیار نداشتن هیچ طریق **معنوی** دیگری می‌باشد، ولیکن **اک** تنها راه نهائی است. هم پیروان سیستم‌های **متافیزیکی**، و هم مذهبی، فقط می‌توانند تا حدّ معینی توسعه **معنوی** حاصل کنند. هر چالائی که به جهانهای بالا سفر کرده باشد، این را میداند که هر چه بالاتر رود، راه بدون **استاد اک** سخت‌تر می‌شود. بزودی به مراحل خواهد رسید که ادامه طریق بدون حضور و مساعدت **استاد حق در قید حیات** غیر ممکن خواهد شد.

روبرو شدن با عرفان از هیجان‌انگیزترین تجربیات هر شخصی می‌باشد، ولیکن عده بسیار کمی آمادگی ورود به زمینه‌های **معنوی** را دارند. آنان که آمادگی لازم را ندارند، در معرض نیروهای خطرناک روانی قرار می‌گیرند که موجب بروز اختلالات عمیق عصبی، جنون سوء ظنّ؛ **Paranoia**، و شیزوفرنی (جنون جوانی) می‌شود. آنها به یک عامل مخرب برای اجتماع خود بدل می‌شوند، با این وجود مورد تحسین و تکریم رسانه‌های خبری و مقامات مسئول و بانفوذ جامعه قرار می‌گیرند. در این میان ابزار و وسائط **روانگردان** دایرة **البروج** (چرخ ستاره شناسی) هم ترویج پیدا می‌کنند. اینها تأثیرات

اثیری میباشند، که جزوی از جنبه‌های گوناگون **کل** بوده و برای فرد و نوع بشر مضرند. این وسائط فقط موجب باز نگهداشتن فرد در پیشرفت معنوی‌اش میشوند.

چلا هرگز نباید **سوگماد** را به صورت نقاشی مشهور میکل آنژ ببیند که در آن **مقام متعال** چون صورتی غول‌آسا از خدائی است که در مکانی از فضا بر تخت نشسته و آدمیان را با سرنخ‌هایی که در دست گرفته به این سو و آن سو میکشاند. در عوض، **چلا** باید به حضور **سوگماد** به عنوان منشأ الهی نگاه کند که قدرت خویش را در وجود **استاد حق در قید حیات** سرمایه‌گذاری کرده است.

در اینجا میگوییم، «هشیار باشید.» تفاوت میان جهانهای ذهنی و معنوی در اینجاست. منظور از هوشیاری در اینجا آگاهی میباشد و تا زمانیکه فرد به این وجه تمایز واقف نشود، منافع چندانی در شکوفائی معنوی خویش نخواهد داشت. آگاهی، فراسوی جهان افکار میباشد. آگاهی بنیان **اک** است، و تمامی آموزش‌های **اک** بر آن استوار است. تفکر و عبادت ابزارهای ذهنی هستند. این توضیحات برای روشن کردن تفاوت میان طبقه ذهنی و طبقه روح ضروری است. عبور از این مرز جداکننده از دشوارترین مراحل توسعه معنوی فرد میباشد.

مشکل عمده‌ای که هر چالائی که در طریق **اک** قدم برمیدارد با آن روبرو میشود، تمیز دادن میان این دو وضعیت است. نخستین مواجهه او با زندگی تفکیک پدیده‌های فیزیکی از عاطفی، و سپس، تمیز عاطفه از فکر میباشد. مرحله نهائی، تمیز دادن فکر از آگاهی است. این امر برای بسیاری از مردم عملاً ناممکن بنظر میآید، و درست به همین علت هم در خصوص تمرینات معنوی **اک** شکست میخورند.

راز ورود به وضعیت آگاهی در رهایی فرد از وابستگی به جهان بیرون، یا جهان ادراکات حسی است، که به معنای سلب توجه از تمامی اشیاء محسوس این دنیاست، میباشد. سپس **چلا** آغاز

میکنند به تمرکز توجه بروی چیزی از جهان درون. تا این مرحله، شیوه کارکرد همه مکاتب اسراری مشابهند. اما راز اصلی در اینجا نهفته است که طبقه ذهنی - که شامل ابزار تفکر میشود - و سایر جهانهای که تحت آن قرار دارند، تشکیل دهنده طبقات منفی میباشند. این جهانها در حوزه اقالیم **کل نیروانجان** قرار دارند، که وظیفه اصلی اش این است که **روح** ها را آنچنان به شکفتی های جهان منفی مشغول دارد که فرصتی برای آرزوی چیزی فراتر از آن برایشان پیش نیاید. طبیعتاً بیشتر اشتیاقات و آرزوهایی که یک فرد در رابطه با **خدا** دارد در واقع از قماش محسوسات منفی است. اگر **چلا** اشتیاق و آرزویی را در جهت **خداشناسی** در خود به ظهور برساند، راه خطا در پیش گرفته است، زیرا واژه های «**اشتیاق**» و «**آرزو**» به روشنی بیانگر این واقعیت هستند که او در حال استفاده از ابزار **منفی** است، درحالیکه با آن ابزار در جستجوی نتایج مثبت میباشد. آن هنگام که او خود را از این جنبه ها آزاد سازد، بهره وری اش به معنای **معنوی** آغاز میگردد. آنگاه است که او از حد فاصل بین فکر و آگاهی عبور کرده است.

چلا مآلاً این را درمییابد که ذهن خدمتکاری مفید، اما ارباب بسیار بدی است. فقط **چلاهای استاد حق در قید حیات** در مقابل حیلہ های قدرت ذهن محافظت دارند. تنها **چلای استاد حق** است که میتواند در هنگام ورود به نواحی لطیف جهان ذهنی، وجه تمایز میان قدرت ذهن کیهانی؛ **The Universal Mind** و **اک** را تشخیص دهد. ماجرایی در این حیطه های پرخطر بدون راهنمایی های **استاد حق در قید حیات** برای او مقدور نیست.

من این موضوع را شدیداً در امور **معنوی اک** گوشزد کرده ام، بویژه در بروشوری که تحت عنوان، «**خطرهای جهان روانی برای جستجوگران حقیقت**»، انتشار دادم. **ذهن** هزاران حیلہ مختلف را بر روی **چلا** پیاده میکند. **ذهن** غیر قابل اعتماد است، و، از روی عادت، به دام افکاری میافتد که خودش آفریده است،

مورد هجوم آرزوهای خود قرار میگیرد، و تن به تسلط نفسانیات خودش میدهد. **استاد**، یک محافظت کامل در مقابل فجایعی که یک **چلا** در پیروی از اوامر قدرت ذهن با آنها روبرو میشود پیشنهاد میکند.

دنیا یکی از صحنه‌های بازی برای عقل میباشد. این یکی از عرصه‌های عملکرد قدرت منفی است که به صحنه نمایش ذهن مشهور است. اما فراسوی این نمایشات ذهنی، پهنه بی‌پایانی از آگاهی نهفته است که یک **چلای** حائز شرایط میتواند به آنها وارد شود.

واقعیت غائی همه چیزها آگاهی است - حضوری که ما بدان واقفیم، اما نمیتوانیم آن را توضیح دهیم. این آگاهی عبارتست از نیروئی تجلی نیافته، حضوری که موجودیت ملموس ندارد، و عملکردی را اجرا نمیکند. در اینجا تفاوت آن با **جریان صوتی حیات**، یا **اک** روشن میشود. حضور **جریان صوتی حیات** باعث میشود تمامی اشکال زنده صاحب آگاهی باشند.

هرچند آگاهی شامل همه دانستنی‌هاست، اما درجات متفاوتی از آن وجود دارد. مثلاً درجه آگاهی یک سنگ یقیناً از درجه آگاهی انسان بسیار متفاوت است. بنابراین، هرچه **روح** بیشتر در جهانهای درون سفر کند، هوشیاری‌اش از این آگاهی افزایش مییابد. هنگامیکه من بحث از آگاهی برتر و آگاهی پست‌تر میکنم، منظورم همین است. آگاهی هم اکنون در کمال است و حضور مطلق دارد، راز این قضیه در این است که ما آن را درون خود و در جهان اطراف خودمان تشخیص دهیم. متفکرین مذهبی مقوله آگاهی را با عقل اشتباه میگیرند.

گروه‌های دیگر هم هستند که این آگاهی را بمنزله **خدا** تعبیر میکنند، اما این حقیقت ندارد. بعضی‌ها هم معتقدند این **روح الهی** است، ولیکن این برداشت هم خطاست. این عنصر در واقع نیروئی است که ما آن را عشق خطاب میکنیم؛ رشته‌ای که همه چیزها را آنچنان به یکدیگر پیوند میدهد که کسستن آن ناممکن

است. بهمین دلیل است که بسیاری از مذاهب بر مبنای عشق استوارند، هرچند نه بصورت آگاهانه. این اقدام نا آگاهانه انجام شده است، چون بیشتر مردم - منجمله متفکرین و متخصصین الهیات - عشق را از دریچه احساسات مینگرند. این روحیه، در زمینه ادیان بیش از هر عامل دیگری موجب بروز جنگها و دگرگونی‌ها در میان انباء بشر گشته است. ما در تلاش انگیزختن عشق دیگران به خود شمشیر بدست میگیریم و چنین میاندیشیم که عمل مان صحیح است. **تورکوئه ماندرا؛ Torquemanda**، مقام اعظم دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا بر این تصوّر بود که ایجاد وحشت و کشتار در مورد مخالفین کلیسای کاتولیک امری به صلاح است. اما او فریب قدرت منفی را خورده بود تا-چنین بیندارد که آزار و کشتار هموعانش بخاطر نیکی و عدالت قابل توجیه است.

قانون معنوی میگوید: «هیچ بشری نمیتواند **استاد حق در قید حیات** را پیدا کند مگر در صورتی که برخی آمادگی‌های لازم را کسب کرده باشد.» دیگر اینکه: «هیچ کس نمیتواند به وصل در حلقه‌های **اکنکار** پذیرش حاصل کند تا زمانی که شکوفائی **معنوی** لازم را پشت سر گذاشته باشد. **استاد حق در قید حیات** به تنهایی از این امر آگاه است، و قضاوت دژ این خصوص فقط به عهده او واگذار شده است.»

این راز ارتباط **استاد حق در قید حیات و چلا** میباشد، و رمز پذیرش به وصل در این ارتباط نهفته است. **استاد** هرگز از بابت پذیرش برای وصل دستمزدی دریافت نمیکند، چون این امر در تضاد با **قانون معنوی** است. هنگامیکه **چلا** از نظر **معنوی** شکوفائی لازم را برای وصل کسب کرده باشد، میتواند آن را دریافت کند، زیرا به قدر کافی کارما مستهلک کرده است که بتواند از پس پرداخت قرضهای خود برآید.

انسان در حقیقت **روح** است، همان شراره آفریننده که **آتما؛ Atma**، یا **پوروشا؛ Purusha** خوانده شده است. **روح** درخششی است از بهشتهای آسمانی، قطره‌ایست از اقیانوس عظیم

هستی. درون **روح** است که تمامی آگاهی و قدرت تعبیه شده است. هر چیزی که پائین‌تر از طبقه **روح** واقع است، حتی خود ذهن، کاملاً ناآگاه، خودکار و صاحب فعالیت مطلقاً مکانیکی می‌باشد. هرآنچیزی که در قید هستی است، وجودش را به **روح الهی اک** مدیون است، و از آنجا که آگاهی، درون **روح** سکنی دارد، پس او، بخودی خود کانالی است برای حضور **خدا**.

هرچیزی که بیرون از **روح** باشد در جهان کارما واقع است. هر کسی باید دیون خود را بپردازد. هنگامیکه یک نفر از **دبازان** تقاضا کرد که بار کارمیک فرزندش را بردارد، او گفت، «هرگز کسی نمیتواند دین دیگری را پرداخت نماید، من میتوانم او را کمک کنم، اما او باید خودش دینی را که به **خدا** دارد پرداخت کند.»

استاد در مواردی بسیار نادر که تشخیص دهد به صلاح فرد باشد، بخشی از محموله کارمیک او را به دوش میگیرد. او میخواهد هر **چلائی** روی پاهای خودش بایستد. او تلاش **چلا** را در مقابله با نیروهای **کل** تحت نظارت دارد، و هرآنگاه که **چلا** این اجازه را بدهد، از او محافظت میکند. کافیت که **چلا** به **استاد حق** در قید حیات رو کند تا او راه را برایش هموار سازد. **استاد** به او کمک میکند تمامی ارکان خفته خود را بیدار کرده و قدرت‌های بالقوه‌اش را بکار گیرد. با این عمل، او به ارتباط آگاهانه با تمامی سیستم‌های جهانی نائل آمده و نسبت خود را هم با جهان فیزیکی، هم معنوی درک میکند؛ همه فضا و فراسوی زمان و مکان را اشغال میکند. روند دقیق این اکتساب بواسطه **استاد حق** بر هر **چلائی** که از او پیروی میکند، فاش میگردد.

بشر به خودی خود طوری ساخته شده است که قادر است آگاهانه با جهانهای درون جهانها تماس برقرار کند، و اگر به درستی راهنمایی شود میتواند **سفر روح** کند. تمام آنچه او نیاز دارد یک سیستم صحیح است، و **اک** آن را برایش تأمین میکند. هر بشری که بدرستی پرورش یافته باشد، قادر است از کالبد فیزیکی‌اش جدا شده و به تمام بخشهای کیهان معنوی سفر کند.

هنگامیکه قدرت معنوی به چلا رو کند، آگاهی نیز همراه آن است. چلا باید خودش آن را تشخیص دهد. او باید بیاموزد هشیار باشد که وقتی اراده‌اش را به کسی غیر از استاد حق در قید حیات میفروشد، چه بهائی را برای آن پرداخت میکند. اگر یک چلا هیچ کاری نکند به جز اینکه خود را تماماً به استاد حق در قید حیات بسپارد، جاودانگی را از آن خود کرده است. اما اگر خود را به اراده قدرت منفی واگذار کند، هیچ حاصلی نصیبش نمیشود.

بزرگترین مشکلی که چلا در جهانهای کل با آن روبرو است، کشمکش با حواس فیزیکی است. حواس خویش فیزیکی او خواست میآفرینند، و این خواستها همان دامهای جهانهای تحتانی میباشند. حواس، وقتی از نیروی کافی برخوردار باشند، بر ذهن غلبه میکنند، و ذهن روح را به اسارت و بندگی حواس میگیرد. با پیروی از آرزوها، ذهن روندی از خلق کارما را پیش میگیرد که هر چه بیشتر خود را درون تاروپودی از الگوهای کارمیک در گیر میسازد.

اک، خدای در حال تجلی است. این واقعیت که اک قابل شنیدن است بی نهایت مهم است، و در صورت امکان، باید به عنوان خلاصه‌ای از تمامی آموزشهای اک قلمداد شود. امکان شنیداری اک است که آن را به مثابه منشأ و جویبار اصلی همه آموزشهای مذهبی نمود میدهد. با این نشانه است که ما میتوانیم دریابیم که حیات از درون اکتکار، یا آنچه به نام سوگماد میشناسیم، فوران کرده است.

امور معنوی اک آموزشهای بدوی خدا هستند. اک، یا کلمه، زبان خداست؛ (آن) خداست که خود را ابراز میکند، و ذات اصلی تمامی فعالیت‌های معنوی میباشد. کلمه «نام» در زبان سانسکریت به معنای «اسم» است، بنابراین، هرگاه از سوگماد سخن میگوئیم، از واژه نام، یا کلمه استفاده میکنیم. معنای دیگر کلمه آنچیزی است که خدا میگوید و انجام میدهد.

کلمه یا **اِک** مقام متعال در عمل است، اما میباید **خدا** در وضعیت فعال و **خدا** به عنوان آگاهی الهی را از هم تفکیک کنیم. باین ترتیب، ما این وضعیت فعال را **اِک** زنده، یا **کلام زنده** مینامیم.

وقتی از **اِک** بمنزله **کلام زنده**، یا **خدا** در وضعیت فعال سخن میگوئیم، منظور مرکبی است که بر روی آن جوهره **خدا** حرکت میکند. این مرکب به امواجی میماند که از متن **اَقیانوس عشق و رحمت** متشعشع میشوند. صوت بخودی خود نماینده تمامی نشانه‌های **خداست**، و تنها طریقی است که به توسّطش **خدا** میتواند خود را در آگاهی انسانی متجلی کند. هنگامیکه **خدا** خود را در **سایچ خاند**، یا طبقه **روح** که اولین طبقه از مراتب معنوی است، در قالب **ست نام** متجلی کرد، برای نخستین بار هیئت شخصی یافت، بخود کالبد پذیرفت، فردیت پیدا کرد، و کلیه کیفیات **سوگماد** را در یک کالبد منفرد به تجلی درآورد.

واصلین **اِک** میباید این دروس را که درباره جریان قابل شنیدن حیات است بخوبی بیاموزند. در غیر اینصورت نخواهند توانست به وصل حلقه سوم دست یابند. هر **چلائی** که از تسلیم خود به **استاد حق در قید حیات** امتناع ورزد نمیتواند انتظار داشته باشد از وصل حلقه دوم بالاتر رود.

تا زمانی که **چلا** دست از شک و سؤال بر ندارد و خودستایی، شهوت، خشم، وابستگی به دنیا و طمع را از خود دور نسازد، هرگز از شعف شنیدن صدای **اِک** که با او سخن میگوید برخوردار نخواهد شد. فقط آنگاه که کسی صدای **اِک** را بشنود **خدا** را شنیده است، چون **اِک**، **سوگماد** مقدّس در حال بیان است که خود را در هرآنچه دیدنی و شنیدنی است متجلی میکند. این **کلمه**، یا **صدا**، انرژی آفریننده‌ای است که قدرت را در **روح** تعبیه میکند. با این **کلمه** بود که **ست نام** جهانهای تحتانی را آفرید، و **کل نیرانجان** را بر تخت نشاند تا بعنوان ضدّ نیروهائی که **روح** را

کمال میبخشند عمل کند .

این عمل مشابه تأسیس یک سیستم آموزشی بود برای کودکانی که بعد از تعالیم و پرورش‌های لازم بتوانند در نظام اجتماع بالغین جای گیرند . باین ترتیب، **خدا** یک سیستم پرورشی برای **روح** ها تأسیس نمود ، تا آنها بتوانند پس از اکتساب آموزشهای لازم در نظام **معنوی** کیهان به بلوغ رسیده و هریک وظیفه‌ای را عهده‌دار شود . کسانی که در چهارچوب جامعه **معنوی** کار میکنند ، همکاران **خدا** هستند . کسانی که هنوز طریق **اک** را نپیموده ، و با **استاد حق در قید حیات** دیدار نکرده‌اند ، میباید دوباره و دوباره در چرخ هشتاد و چهار متناسخ شوند تا روزی که توسعه **معنوی** کافی برای دیدار با **استاد** را کسب نموده و سفر خود را به سوی جهانهای بهشتی آغاز کنند .

بشر طوری آفریده و سازمان داده شده است که هر آنچه در وضعیت ذهنی انسانی با او ارتباط پیدا کند در طیفی محدود عمل میکند . گوشهای او فقط صداهائی را میشنوند که در طیف معینی باشد ، نه بالاتر از آن را میشنود نه پائین تر از آن . ماوراء این محدوده ، او قادر به شنیدن نیست ، چون از طیف دریافت صوتی او خارج میباشد . این درباره تمامی حواس فیزیکی^۱ او مصداق دارد . این امر ، چه او بپذیرد و چه نپذیرد در خصوص حواس روانی وی نیز صادق است ، اما چنین محدودیت‌هائی به حواس یا ارکان **روح** اطلاق نمیشوند . از لحظه‌ای که فرد بسر بردن در آگاهی **روح** را بیاموزد قابلیت دانستن و دیدن همه چیزها را بدست میآورد . برای همین است که هر کسی که قادر به سفر **روح** باشد میتواند پیشینه های **روح** و **اک** - **ویدیا** را برای هر کس دیگری بخواند . کسانی که در جهانهای روانی بسر میبرند هیچیک از اینها را نمیشناسند ، و فقط میتوانند نمودارهای آکاشیک و استرولوژی (ستاره شناسی) را قرائت کنند . این موارد در واقع یک روند مکانیکی هستند .

بنابراین، **اک** ، یا جریان قابل سماع حیات باید در

عمق آگاهی شنیده و احساس شود، مانند نجوای یک صدای مرموز که در سراسر زمان و مکان طنین دارد. نغمات الهی **اک** در تمامی جهانها، منجمله جهانهای تحتانی، غوطه‌ور میباشند. این جویبار حیات، درون خود ما هم جاری است؛ جزوی از یکایک افراد بشر است، ولیکن میباید با نور **اک** و مجهز به کلمه، به دخول و اکتشاف این اقلیم اقدام نمود.

استاد حق در قید حیات و بسیاری از چلاها روزانه از دروازه‌های مرگ عبور میکنند و مشکلات مرتبط با این تجربه را می‌شناسند. آنها بهجانی را پس از جهانی دیگر اکتشاف میکنند که ماوراء این دروازه‌ها قرار دارند، و این عمل را تحت رهنمودهای **استاد** و در آگاهی کامل بجا می‌آورند که خود حاصل مستقیم پشتکار آنها در اجرای تمرینات معنوی **اک** میباشد.

استاد هرگز هوشیاری‌اش را از دست نمیدهد، و بعد از بازگشت به کالبد، تمامی تجربیاتی را که در خلال غیاب از هیئت انسانی خود داشته است به خاطر دارد. او به **چلای** خودش هم رمز این هوشیاری را می‌آموزد. **چلا** هم به موقع خودش قادر خواهد بود به اراده خود از کالبدش خارج شده و در عین حال، در تسلط کامل بر همه ارکان خویش باقی بماند. او، تحت راهنمایی **استاد**، خواهد آموخت که چه میکند و کنترل کامل بر این روند را بدست خواهد آورد. هرچند، اگر هم **چلا** این روند را در خلال فرصتی که در زمین دارد نیاموزد، زیانی نخواهد کرد. کافی است که او عشق، وفاداری، و خدمت خود را به **استاد حق در قید حیات** تقدیم کند تا کارمای خود را مستهلک نموده و جایگاه رفیعی در جهانهای معنوی برای پس از مرگ بدست آورد.

وقتی **استاد حق در قید حیات** بدنش را ترک کرده و به سفر در جهانهای دیگر می‌پردازد، در هر طبقه‌ای که باشد، در کالبد مربوط به همان طبقه به فعالیت خواهد پرداخت. او راهنمای همه طبقات و همه نواحی کیهان میباشد. او به هر **چلائی**، به نحوی که مناسب حال همان **چلا** باشد، نشان میدهد چگونه همه کالبدهایش

را فرو فکند و در قالب یک روح آزاد و بی هیچ مانعی بهر کجا که
بخواهد سفر کند . اما همیشه تحت رهنمودهای استاد.

فصل دوازدهم :

بالاترین

درجهٔ هوشیاری از خدا

در پی‌گیرندگان طریق **اِک**، به علت اطلاق قدرت‌های **سوگماد**، صاحب دسته‌ای از قدرت‌های **معنوی** میشوند که در یک انسان متوسط تجلی نمی‌یابند.

این نوع هوشیاری در حیطهٔ **خداشناسی** قرار دارد. هنگامی که کسی به این سطح از آگاهی میرسد، قدرت‌هایی را در خویش مییابد که به نحوه‌های متفاوتی از پدیده‌های طبیعی عمل میکنند، و ماوراء قدرت‌های معمولی هستند که توده‌های اجتماع بکار میگیرند. بهمین علت آنها را «**فوق‌الطبیعه: Supernatural**» مینامند. هرچند میباید طبیعت این نیروها را به دقت مورد کاوش قرار داد، چون این قدرت‌ها میتوانند از دو منشأ گوناگون باشند. یکی نیروهای «**خارق العاده**» به معنای غیرمعمول، و دیگری «**ماوراء‌الطبیعه**» به معنای آنچه از فراسوی قانون طبیعت سرچشمه گرفته است میباشد. این دو را نمی‌بایست یکسان تلقی نمود.

قدرت‌های خارق‌العاده از منشأ **ذهن** نیرو میگیرند، که به حیطهٔ قدرت **کل** تعلق دارد. اینها نیروهایی کاملاً عادی میباشند که میتوانند توسط هرکسی که میداند چگونه میشود نیروهای **ذهنی** را دستکاری کرد، یا در جهت منافع خود شخص، یا دیگری بکار گرفته شوند. هنگامی که کاربردهای **معنوی اِک** را محک میزنید، این وجه تمایز را باید بخاطر داشته باشید.

استادان حق در به کارگیری قدرت‌های ماوراء‌الطبیعه ید طولانی دارند. آنها هرگز به هیچ منظوری، از هیچ یک از

قدرت‌های تحتانی سود نمی‌جویند. بهمین دلیل هم معدودی از کسانی که عمر خود را در سمت **استاد در قید حیات** طی میکنند و از این جهان رخت برمیبندند، به این جهان باز میگردند. هر یک از آنها همین حالا مشغول انجام وظیفه در یکی از جهانهای **معنوی** میباشد. اگر کسی احساس دل‌بستگی به یکی از **استادان حقی** که این جهان را ترک گفته و به جهانهای **معنوی** عزیمت کرده است پیدا کرده، بهتر است هرچه زودتر دست از آن برکشیده و به **استاد حق در قید حیات** فعلی رو کند. بسیار نادرند مواردی که **استادی** پس از رحلت از این جهان بتواند حمایت و کمک لازم را در اختیار **چلا** بگذارد، مگر اینکه آن شخص از جمله **چلاهایی** باشد که در هنگام زندگی آن **استاد** در زمین تحت، مسئولیت خود او بوده باشد.

اگر یکی از **چلاهای ماهانتا، استاد در قید حیات**، تلاش کند تقاضائی را، به امید دریافت مساعدت به محضر یکی از اساتید گذشته بفرستد، ناامید خواهد شد، چون بسیار بعید است که **استاد** مرحوم تقاضای او را اجابت کند. دلیل این امر این است که آنها از قدرتهای تحتانی استفاده نمیکند. اگر **چلائی** از آنها درخواست مساعدت **معنوی** کند و آنها بخواهند به آن پاسخ گویند، مجبور میشوند خود را تا طبقه‌ای از هستی که **چلا** در آن بسر میبرد پائین بیاورند. یک چنین عملی مستلزم آنچنان درگیری‌ها و پیچیدگی‌هایی است که مبادرت به آن کار بیهوده‌ای خواهد بود، زیرا **استاد حق در قید حیات** هم اکنون برای هرگونه مساعدتی در اختیار **چلا** میباشد.

چلا میتواند از هر یک از این **استادان** گذشته، در **معبد حکمت زربینی** که در طبقه سکونت فعلی آنان قرار دارد آموزش دریافت کند. در هر یک از این معابد یک جلد از کتاب **شریعت - کی - سوگماد** نگهداری میشود. هنگام سفر به این معابد **استاد حق در قید حیات** باید فرد را به طبقه مربوطه برده و بدست **استادی** بسپارد که مسئولیت حفاظت و آموزش آن

بخش از اسرار شریعت - کی - سوگماد را عهده دار است .
 چلا نمیتواند به تنهایی به این معابد برود ، چون بدون حضور
 ماهانتا، استاد حق در قید حیات ، اجازه ورود نمی یابد .
 اِک مکرراً خود را در تجلی های فیزیکی افرادی که به نام
 استاد حق در قید حیات مشهورند ، نمود میبخشد . مطالعه
 این جنبه از اِکنکار ، خود کاری است بسیار حجیم . در اینجا ما به
 ذکر خدمات چند تن از این استادان گذشته و زندگی آنها در طول
 تاریخ اکتفا میکنیم .

در میان نخستین استادان حق ، به نام «راماج» برمخوریم
 که از درون جنگل های تاریکی ظهور کرد که امروزه در کشور آلمان
 قرار دارد . سپس به شرق عزیمت کرد . او ابتدا به سرزمین پارس
 وارد شد و سلسله مغان را ، قرن ها پیش از تولد زرتشت ، خردمند
 کبیر پارسی ، تأسیس نمود . چندی بعد به هند رفت و در آنجا
 مذهب هندو را پایه گذاری کرد که یکی از مشتقات اِک بود .

گوپال داس ، استاد کبیر اِک و محافظ معبد حکمت
 زرتین در طبقه اثیری ، ۳۰۰۰ سال پیش از تولد مسیح ، همزمان با
 ساخت اهرام در ساکارا توسط فراعنه مصر ، در آنجا زندگی
 میکرد . او مؤسس مکاتب اسراری اُسیریس ؛ Osiria و اُسیس ؛
 Osis بود .

بعد از رحلت از این جهان ، موداجی دسال ؛ Moraji Desal
 جانشین او شد . در همین مقطع از تاریخ بود که همودابی بر
 سرزمین سامی نژاد بابل فرمانروائی میکرد ، و سرزمین کنعان هم
 بخشی از امپراطوری وی بود . این وقایع در سالهای ۲۰۲۵ تا ۲۰۶۷
 قبل از میلاد ، معاصر با ابراهیم ، رخ دادند . موداجی دسال یک
 دوره گرد بود که بیشتر آن سرزمین را با پای پیاده طی میکرد و
 اِکنکار را برای هرکسی که گوش میداد موعظه میکرد . اگرچه او در
 نوشتن نظامنامه بزرگ همودابی به وی کمک کرد معذالک بیشتر اوقات
 مورد تعقیب و بازخواست مقامات روحانیت حکومتی قرار میگرفت که
 معتقد بودند او مذهب مشرکین را ترویج میکرد .

بعد از او، ردای معنوی **اک** به شیوسنا : Shiv Sena تفویض شد. او یک هندو، و از جمله چهره‌های برجسته در مکتب **اک** بود. او به موسی الهام داد که قوم بنی اسرائیل را از مصر خارج کند. همچنین مسئولیت معجزه شکفت انگیز باز شدن دریای احمر را او عهده‌دار بود. او به موسی توصیه کرد به کوه طور رفته و لوحه‌های ده فرمان را که در حال آشکار شدن و عرضه به مردم بودند برایشان بیاورد.

عاقبت، او از خدمت در این جهان استعفا کرده به فعالیت در طبقه پنجم، تحت فرمان ست نام مشغول شد.

جانشین شیوسنا، یائوبل ساکابی بود که در میان مسیحی‌ها دوره خدمت استادی خود را سپری کرد. مسیحی‌ها قومی بودند که در سالهای بین ۲۰۰۰ تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد بر یونان حکومت کردند. یائوبل ساکابی، با ترویج **اک** در میان این قوم، به یکی از چهره‌های پیشتاز در مکاتب اسرار یونان در مراحل نخستین تاریخ این کشور تبدیل شد. از میان این مکاتب فرهنگ بسیار ظریفی شکل گرفت که بعدها تمدن غرب را شکل داد. یائوبل ساکابی در مقابل این انتخاب که به کار در جهانهای معنوی پردازد یا در ناحیه فیزیکی باقی بماند، سکونت در این جهان را برگزیده و مسئولیت محافظت از بخش دوم کتاب شریعت - کی - سوگماد را در شهر معنوی آگام‌دس در کوهستانهای هیمالیا پذیرفت. این شهر مسکن جامعه‌ای است که به **اِشوار** - **خانوال** به معنی **خدا خواران** موسوم است، زیرا آنان، همانگونه که ما خوراک مادی میخوریم، از **روح** فلکی تغذیه میکنند.

او کالبد جسمانی‌اش را فناپذیر کرده و هنوز هم در آن بسر میبرد. سن او ماوراء تصور آدمیان است.

بعد از اینکه او از فعالیت در حیطه نفوذ جهان فیزیکی استعفا نمود، جایگاه **ماهانتا** به **هاری تیتا** : Hari Tita سپرده شد. او یکی از چهره‌های مشهور دوران **ترویا** در تاریخ یونان

است. او بعد از صعود به جهانهای بهشتی، در طبقه آلاخ لوک به انجام وظیفه پرداخت.

بعد از هادی تیتا، در سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد، لاموتا؛ Lamotta ردای معنوی را برتن کرد. او کوشش نمود **اک** را در تمام جهان توسعه دهد. در دوره پادشاهی داود گروهی از سربازان آشوری او را دستگیر و اعدام کردند. بعد از مرگ، سلسله مراتب معنوی، او را به سمت مساعدت به **استاد** بزرگ **اک** دَرمی نوردی در سیاره زهره گماردند. او در **معبد حکمت زربین** این سیاره، موسوم به **خانه موکشا**، به آموزش بخش سوم از کتاب **شریعت-کی-سوگماد** به **روح‌هائی** که برای یادگیری به آنجا میروند مشغول است.

سادار لهنپو؛ Sadar Lhunpo در سمت **استاد حق** در **قید حیات** در رم باستان و در خلال نخستین روزهای تشکیل جمهوری در این کشور به خدمت مشغول شد. بعد از انقضای دوره خدمتش به طبقه **علی** رحلت کرد تا در آن جهان به فعالیت برای **اک** پردازد.

واجرا مانجوشری؛ Vajra Manjushri حدود سالهای ۷۰۰ قبل از میلاد در سرزمین پارس **استاد حق** بود. او کوشش کرد **اکنکار** را به پارسیان آموزش دهد، اما آنان به شدت آلوده سنت دیرین مذهبی خود، میترائیسم شده بودند. به تحریک یکی از کاهنین آئین میترا، پادشاه، هخامنش **اول** فرمان دستگیری و اعدام وی را صادر نمود. او اکنون در طبقه **علی** به تدریس مشغول است.

پادما گایا؛ Padma Gaya، هنگامی که شهر نینوا به دست بابلی‌ها در سال ۶۱۲ قبل از میلاد منهدم شد در آنجا بود، و بعدها شاهد ساختن باغهای معلق بدست **بخت‌النصر** (نبوکدنظر؛ Nebuchadnezzar) شد. هنگامی هم که **معبد سلیمان** ویران میشد، او در آنجا حضور داشت. در زمان بودا، **استاد** بزرگ، **فوی کوانتز** در هندوستان

خدمت میکرد. بعد از اختتام دوره مأموریتش کالبد خود را فناپذیر کرده و پیر دیر کاتسوپاری شد. در اینجا بخش دیگری از کتاب **شریعت-کی-سوگماد** نگهداری و تدریس میشود.

استاد اک-چو-کون؛ Chu-ko Yen یکی از هم‌نشینان **کنفسیوس** در چین بود. او این **استاد** چینی را با ارائه توصیه‌های **معنوی** راهنمایی میکرد تا سخنانش را به دنیا رسانیده و در ساختن یک جامعه متمدن‌تر نقش خویش را ایفاء کند. او از این جهان رحلت نموده در طبقه **آلاخ لوک** در سمت راهنما انجام وظیفه میکند. در سال ۴۹۰ قبل از میلاد، هنگامیکه **داریوش بزرگ** و سپاه پارسیان در **ماراتن** جنگیدند، و مارش تاریخی خود را به سوی آتن آغاز کردند، **استاد حق در قید حیات** در خلوت گوشه‌ای پنهان در پایتخت یونان نشسته بود و شکست **داریوش** را بشارت میداد. نام او **هابو مدینت؛ Habu Medinet**، و یکی از عظیم‌ترین **استادان حق** در طول تاریخ بشر میباشد. او اکنون در طبقه **ذهنی**، در **معبد حکمت زوین** شهر **مرکیلاش؛ Mer Kailas**، تحت مسئولیت **توآرت ماناگی؛ Twart Managi** به خدمت **سوگماد** مشغول است.

جانشین او **جاگات هو؛ Jagat Ho**، یکی از برجسته‌ترین سفیران **روح** بود که بین سالهای ۴۹۰ تا ۴۳۸ قبل از میلاد در چین زندگی کرد. او به طبقه اتری رفت و در آنجا در سمت همکاری با **لائئ تسی** به خدمت در **معبد حکمت زوین** مشغول است. او جایگاه **معنوی** خود را به **فیلیاس یونانی** تفویض کرد که در آن زمان به شغل مجسمه‌سازی در **معبد پارتنون آتن** اشتغال داشت. او نظارت بر ساختمان طرح دوریک مشهورترین بنای تاریخ جهان باستان، «**معبد الهه آتن**» را بر عهده داشت. او کوشش کرد کمالاتی را که در **اک** مشاهده میکرد در قالب پیکره‌هائی در این معبد استقرار دهد، و هر کسی که سعادت سیاحت و مطالعه **پارتنون** را داشته باشد میتواند اسرار باستانی **اک** را در آن بیابد.

آتنا؛ Athena یکی از نخستین پیروان **اِکنکار** بود. در میتولوژی (افسانه شناسی) یونان، او را به عنوان یکی از الهگان افسانه‌ای می‌شناسند، معذالک، او زنی بود که در کالبد گوشت و خون زندگی میکرد و هرچند به مقام **استادی حق** در آن زمان نائل نیامد، اما بسیاری از قدرت‌های **اِک** را در سرانگشت خویش داشت.

بعد از **فیلیاس، استاد حق در قید حیات، وایی تا دانو؛ Vaita Danu** به خدمت مشغول شد. او یک هندو بود که در زمان **اسکندر** کبیر زندگی میکرد و هنگام پیشروی سپاه پیاده‌نظام او به خاک هندوستان در صحنه حضور داشت. او با استفاده از دانش **آیورودها؛ Ayur Vedha**، که یکی از سیستم‌های بازپروری سلامت جسمانی است، بیش از یکصد و پنجاه سال زندگی کرد.

بعد از اینکه **اسکندر** به هندوستان وارد شد و سرزمین‌های شرق رود هند را تسخیر کرد، افراد سپاهش برای استراحت اردو زدند. در آن هنگام بود که **وائیتا دانو** بر او ظاهر شد. او در حالیکه مشکی پر از آب در دست داشت گفت، «از این آب بنوش، ای اسکندر و تمامی حیات از آن تو خواهد شد.»

اِک در حال آزمون **اسکندر** بود، چون اگر او از این آب مینوشید، فاتح بزرگ تاریخ، از عطش اطفاء ناپذیرش برای فتح کردن دنیا رهایی مییافت. چشم **معنویتش** باز شده و به وی فناپذیری در **روح** را عطا میکرد. در عوض، او یک لحظه تردید نمود و یکی از افسران، به ظنّ این که آب به زهر آلوده باشد، مشک آب را با شمشیر دونیم کرد.

هنگام ریختن آب بر زمین، **وائیتا دانو** گفت، «اعلیحضرتا! تو را آزمودند و نشان دادی که اسیر آرزویی. در سنین جوانی به کام مرگ درخواهی افتاد؛ ناخوشنود از اینکه دیگر جهانی برای فتح کردن باقی نمانده. توگد پس از توگد و مرگ پس از مرگ در پهنهٔ روزگار، یک **روح** سرگردان خواهی شد تا یکی تو را بیابد و بسوی **سوگماد** راهنمایت شود.»

افسر محافظ، شمشیرش را بر کشید تا او را بکشد، اما او در یک آن در هوا ناپدید شد.

بعد از او جوچیانو؛ Ju Chiao استاد حق در قید حیات شد. او یک ماهیگیر جوان بود که در طی جنگهای سه گانه رم با کادتاژها به جبهه اعزام شد. در بیقراری برای درک معنای زندگی یکی از جنگجویان هانیال شد، اما جستجویش ماوراء این عالم بود. او توسط وائتا دانو پذیرش برای وصل را حاصل کرده بود، که پس از رحلت ردای قدرت اک را به وی واگذار کرد. اما هانیال آموزشهای جوچیانو را پسند نکرد و فرمان قتلش را داد. در زمان جولیس سزار، استاد حق در قید حیات، اودی دیوگو؛ Ori Diogo نام داشت و بی سر و صدا در رُم زندگی میکرد. او قتل سزار را در عید مارس پیشگوئی کرده بود. عده بسیار کمی او را میشناختند، معذالک، او در جهت پیشرفت و توسعه امور معنوی بیشتر جوامع آن زمان نقش داشته است. او کار کردن در طبقه اثیری را انتخاب کرد و در آنجا مسئول شفای کسانی است که در سوانح، بیماریها، و فجایع مشابه میمیرند.

استاد بعد از اودی دیوگو، زادوک؛ Zadok بود. او در زمان استادیش در اک در کشور یهودیه، واقع در شمال اورشلیم زندگی میکرد. او با گروه کوچکی کار میکرد که از مکتب اِسن، نظام عرفانی آن زمان جدا شده بودند. عده آنها رفته رفته افزوده شد، و به عنوان یک سازمان عرفانی محرمانه، هم اکنون هم وجود دارد. آنها استاد حق در قید حیات را به عنوان ماهانتا میپذیرند و از طریق یک کانال ارتباطی سری با استاد در تماس میباشند.

زادوک مردی به نام عیسی را ملاقات کرد، در چندین نشست با وی صحبت کرد و از هدف تقدیری او در این جهان آگاه بود. در ضمن این را هم میدانست که مأموریت هایشان با یکدیگر درگیری و ارتباط مستقیم ندارد. عیسی مدتی در گروه اک به آموختن پرداخت و پس از طی دوره‌ای آنان را ترک کرد. بعد از آن دیگر

هیچگونه تماسی بین عیسی و زادوک برقرار نشد. استاد حق مبانی اساسی اکنکار را در اختیار عیسی گذاشت تا برای آموزشهای خودش مورد استفاده قرار دهد. از میان دانش او آنچه ما امروزه به نام مسیحیت میشناسیم رشد کرد.

در دوران حکومت کنساتین کبیر، استاد حق در قید حیات بابلا موهنجو؛ Bablb Mohenjo، یکی از بزرگترین آموزگاران اک بود. او در نزدیکی قسطنطنیه مدرسه کوچکی برای چلاهای اک ساخت. او یکی از اعضای شورای نیکائی بود که توسط کنستانتین در سال ۳۲۵ میلادی به شهر بیتینیه احضار شد. هدف این شورا متقاعد کردن مسیحیان به آتش بس و حمایت از امپراطوری بود. تصمیمات شورا ابداً مورد تأیید او نبودند، اما او هیچگونه دخالتی نکرد.

استاد حق در قید حیات در زمان توسعه امپراطوری مایاها از یوکاتان و گواتمالا به قلب سرزمین مکزیک، جویتی باسجی؛ Joyti Basji نام داشت. او مأمور تأسیس مجدد مکاتب اسراری اک بود که بعد از اینکه یک استاد حق دیگر بنام کوتزال کوآلت؛ Quetzalqualt مذهبی را برای امپراطوری تشکیل داد، رفته رفته معدوم شده بود. او کسی بود که قاره آتلانتیس را درست پیش از انهدام آن توسط فاجعه غم انگیز غرق شدن در اقیانوس ترک کرده بود و حالا به مکزیکو آمده بود تا اسرار اک را در آنجا ترویج کند. او در سال ۱۰۵۵ قبل از میلاد وارد مکزیک شد.

از آن زمان تا سلطنت شادلمان کبیر در اروپا اساتید بیشماری ظهور کردند. در این زمان، استاد حق در قید حیات حیرت انگیزی بنام کتو جاردائول؛ Ketu Jaraul مشاور محرمانه شادلمان در کلیه امور شد. او اسرار اک را به امپراطور آموخت و در امور معنوی، وی را مساعدت میکرد.

بعد از کتو جاردائول نوبت به پریسکوس؛ Priscus رسید. او را نباید با استاد حق دیگری به نام پریسکوس هویدئوس؛

Priscus Hevidius، که در دوران حکومت **وسپاسیان**، امپراطور رم در سال ۶۹ میلادی یک سناتور بود اشتباه گرفت. این **استاد اک** فقط به نام **پریسکوس** موسوم است. او در زمان فتح انگلستان توسط **ویلیام نورماندی** در آنجا، و در نشستی که **طی آن پتر** **دراهب** مردم را در سال ۱۰۶۹ میلادی در ترغیب به شرکت در دوره اول جنگهای صلیبی موعظه میکرد در فرانسه بود. او در جنگهای صلیبی دوره اول شرکت جست و در سرزمین مقدس جان سپرد.

میلارپا؛ Milarepa استاد حق شکفت انگیزی بود که در قرن دوازدهم میلادی در ثبت زندگی میکرد و شرح حالش همچون کتابهای قصه است. او با جادوی سیاه آغاز کرد اما بعد از توبه، یکی از قدیسین برجسته تاریخ ثبت شد. زندگی او در نهان با **اکنکار** عجین شده بود.

احمد قوانی؛ Ahmad Qavani، **استاد حق در قید حیات** در زمان سلطنت **کینگ جان**، پادشاه انگلیس، هنگام قرائت فرمان کبیر؛ **Magna Charta** در سال ۱۲۱۵ در مجلس انگلستان حضور داشت.

دبازار تارز؛ Rebazar Tarzs در سال ۱۴۶۱ میلادی در دهکده ای کوهستانی به نام **سارانا** در شمال ثبت متولد شد. او تحت رهنمودهای **یائوبل ساکابی** تا مرحله **استادی** شکوفائی حاصل کرد. او کسی بود که مسئولیت راهنمایی درونی **کریستف کلمب** را بعده داشت. هفتاد و پنج سال در زمین ماند و **اک** را آموزش داد. سپس، در همان کالبد باقی مانده و در گستره بی پایان کوهستانهای هیمالیا خلوت گزید. او مسئولیت پرورش **معنوی** بسیاری از **استادان** را عهده دار بوده است، و وظیفه انتقال عصای قدرت **اک** از یک **استاد** به جانشین وی را نیز او به عهده دارد. مسئولیت پرورش **معنوی پدارزاسک** را نیز او پذیرفت.

در زمان فتح مکزیک و جنوب غربی آمریکا **واردروپ؛ Vardrup استاد حق در قید حیات** بود، که در آلمان زندگی میکرد و به منظور مساعدت **معنوی** به آمریکا رفت. او

تعدادی از رؤسای قبائل سرخپوستان را تا درجات بالائی در جهانهای **معنوی** صعود بخشید، همانگونه که بسیاری را هم در اروپا و آسیا از این لحاظ پرورش داده بود.

از میان **استادان** بعدی **اک**، مطالعهٔ زندگی **تیسوت لینز**؛ **Tisot Leins** در این بحث قابل ملاحظه است. او در قرن شانزدهم در فرانسه میزیست. در همان دوره بود که پروتستان‌ها تحت تعقیب بودند. او مسئولیت مهاجرت **اوگونوها**؛ **Huguenots** (پروتستانهای فرانسه) و متواریان سایر مذاهب اروپا را به آمریکا بعهدہ گرفت.

در قرن هفدهم، **ایسمت هوندونی**؛ **Ismet Houndoni** **استاد حق** بود و مقارن با آغاز اقامت مهاجرین **جیمزتاون**؛ **Jamestown** و **پلیموت**؛ **Plymouth** در آمریکا خدمت میکرد. او مشاور **جیمز اول** پادشاه انگلستان بود و او را ترغیب نمود **انجیل** را به زبان انگلیسی تألیف کند. او تا سن صد و سی و پنج سالگی زندگی کرد، سپس به طبقهٔ **علی** رفت تا برای **علت اک** کار کند.

هیپولیتو فایول؛ **Hipolito Fayolle** در قرن هجدهم خدمت **استادی اک** میکرد. او در مزرعهٔ کوچکی در نزدیکی شهر **درسدن آلمان**، به شیوهٔ اسرارآمیز بیشتر **استادان اک**، چشم به این جهان گشود. معدودی از **استادان حق** میدانند چگونه متولد شده‌اند، اما همیشه یک خانواده تکفل آنان را میپذیرد و در دوران طفولیت یکی از اعضاء خانواده که در **سفر روح** تبخّر دارد آنان را در سنین بسیار پائین آموزش میدهد. بیشتر **استادان اک** یا در ارتفاعات کوهستانی تولّد یافته‌اند یا روی سطح بزرگی از آب. **هیپولیتو فایول** تا سنّ نود و هفت سالگی زندگی کرد و در طول زندگی‌اش چلاهای بسیاری را به جهانهای بالاتر راهنمایی کرد. بیشتر فعالیتهای دنیوی او با چهره‌های سیاسی اروپا و آمریکا سروکار داشت. او به جهانهای درون رفته و در طبقهٔ **آلاخ لوک** به خدمت مشغول است.

استاد حق در قید حیات بعدی، در رابطه با بحث

اینجا، **جانوس مونه تا**؛ Janos Moneta، یکی از چهره‌های مشهور تاریخ است که با در هم شکستن شکل‌های فرسوده ساختارهای مذهبی، هنری و موسیقی، تأثیر بسزائی بر فرهنگ دروه‌های آغازین قرن هجدهم داشته است. او تأثیر **معنوی** بسیار عمیقی بر ابتدای این قرن گذاشت. او در سوئد، نزدیک استکهلم زندگی میکرد، دوست سوئیدنبورگ بود و به او **اِکنکار** را میآموخت. تأثیر آموزشهای مونه‌تا در بیشتر آثار سوئیدنبورگ مشهود است. او بعد از در گذشتن از این جهان در طبقه ذهنی به کار مشغول شد.

نیمه و اواخر قرن نوزدهم شاهد ظهور یک **استاد حق در قید حیات** چینی به نام **یورانگتا**؛ Yu Rangta بود که در صحرای گوبی زندگی میکرد. در خلال جنگهای داخلی چین که خون‌ریزی‌ها تا حد اسفانگیزی افزایش یافته بود، **یورانگتا** بسیاری از آئین‌های مذهبی چین را برای مردم احیا کرد تا به تسلای **معنوی** آنان کمک کرده باشد. او بعد از هفتاد و دو سال خدمت، به کار در طبقه **اثیری** مشغول شد.

استاد بعدی **سودارسینگ** از **الله آباد** هندوستان بود که **اک** را در اروپا و سایر نقاط این ستاره رواج داد. او بیش از نود سال عمر کرد.

بعد از او **پدارزاسک**؛ Peddar Zaskq **استاد حق در قید حیات** شد که روی یک قایق تجارتي در دروخانه می‌سی‌سی‌پی، چند دقیقه بعد از اینکه زلزله مهیبی جنوب غرب آمریکا را تکان داده و موجب تشکیل یک دریاچه در این رودخانه شد، چشم به این جهان گشود. او بعد از پایان دوره آموزشی خود تحت رهنمودهای **ریازار تارز**، **ماهانتا**، **استاد حق در قید حیات** شد.

این شرح مختصری از تاریخ **استادان اک** بود که در سمت **استاد حق در قید حیات** در این جهان خدمت کردند. در این خلاصه به زندگی آنانی که در مقاطع بینابین ظهور این **استادان** خدمت میکردند اشاره نشده است.

عده بی شماری سعی میکنند مذاهب اصولی را جایگزین نیاز خود به **اِکنکار** کنند. خیلی ها به فرقه ها و مکاتب اسراری پناه میبرند، و تصوّر میکنند راهشان را یافته اند. اما همه آن کسانی که طریق **اِک** را ترک میکنند و از قبول **استاد حق در قید حیات** امتناع میورزند افسوس خواهند خورد، چون کسی که گوش به **ناخدا** ندهد، بی تردید کشتی خود را به صخره ها خواهد کوفت.

دوباره و دوباره تکرار کرده ام که هیچ راهی به جز **اِک** وجود ندارد. **اِک** منشأ اصلی و سکوی پرتاب همه دکترین های تاریخ است، و کسی که راهی جز آن در پیش گیرد، تکامل **معنوی** خود را از پله های بسیار پائینی آغاز نمود است. چقدر احمقانه به نظر میرسد که کسی بخواهد از قوه قضاوت انسانی خود برای انتخاب یک طریق **معنوی** استفاده کند، در حالیکه تنها مسیر اصلی رسیدن به **خدا** در مقابلش گسترده باشد. این گفته در **شریعت - کی - سوگماد** آمده است که، «هر آنکس که طریق **اِک** را ترک گوید و یا از پیروی آن امتناع ورزد، در دوزخ های **اثیری** بسر خواهد برد تا روزی که **استاد** بر او رحمت آورد و دوباره به طریق بازش گرداند. اما باید ابتدا از **استاد** تقاضا کند که رحیم باشد؛ که او را مساعدت **معنوی** کند و دوباره به نور بازگشت دهد.»

هیچ کس را راه نجات از رنجی که خود برای خویش آفریده است نیست. اگر کسی تلاش کند **اِک** را با هر سیستم دیگری بیامیزد، همین نتیجه نصیبش میشود. او باید این را بداند که منافع انضباط **معنوی اِک** متوجه شخص او هستند و هرگز نباید از زیر بار آن شانه خالی کند. در غیر این صورت مشکلاتی ناگفتنی در انتظار او خواهند بود تا روزی که دوباره به **استاد حق در قید حیات** رو آورده، تقاضای بازگشت نماید.

حیطه تجربیات عرفانی و مذهبی همیشه در اختیار قدّیسین، عرفا، و اساتید رها شده است. اما **اِک** این مشکل را حل کرده است، تا هر فردی که این طریق را، که در عین حال تنها طریق

منتهی به **خداست**، بر میگزیند، بتواند همان تجربیات را داشته باشد. **استاد حق در قید حیات چلا** را از شرّ تمامی انحرافات که سدّ راه او میشده‌اند خلاص میکند. این عمل گاهی با روزه گرفتن انجام میشود و گاهی هم با درآوردن **چلا** از وضعیت آگاهی متأثر از آن انحراف.

نظام **وایراگی** تنها خطّ خالص معنوی این جهان است. اگرچه من اشاره‌ای به مقاطع باستانی لموریا و آتلانتیس نکردم، اما **استادان اک** در آن روزها از مقامات برجسته بودند. بعضی اشخاص کوشش نموده‌اند هویت **استادان** را در رابطه با سایر مکاتب اسراری معین کنند، ولیکن **اک** تنها خطّ معنوی صددرصد خالص، و منشأ اصلی تمامی زندگی، مذاهب، و فلسفه‌های دنیا است. با شکل گرفتن این باور در اذهان مردم، اندک اندک قطعات معمّای زندگی در جای خود قرار خواهند گرفت. هر مذهبی، هر مکتبی، و هر فلسفه‌ای چیزی نیست جز طنین و بازتابی در آئینه **اکنکار**. حقیقت **اکنکار** که در جامعه‌ای فاش شد، دیگر هیچ قدرتی را یارای مقاومت و مخالفت با آن نیست. تاریخ این حقیقت را به اثبات رسانیده است.

راماج؛ Ramaj یکی از نخستین واصلین نظام باستانی **وایراگی** است. پیش از او **دایاکا**؛ Dayaka، در سرزمین لموریا **استاد حق** در قیدحیات بود. **کاساپا**؛ Kassapa درست پیش از طوفانهای بین دوره‌ای در آتلانتیس همین مقام را داشت. این خطّ را میشود تا جایی ردیابی کرد که **گاکو**؛ Gakko حدود شش میلیون سال پیش از قلب **سوگماد** به زمین آمد. تمامی خطّ **استادان اک** از او شروع شده و بدون انقطاع تا به امروز ادامه یافته است.

بعضی از **استادان** متأهل بودند، بعضی مجرد، اما همگی آنها با وفاداری به **اک** خدمت کردند، و همه زندگی‌شان را وقف آن نمودند. بعضی از آنها عمرهای طولانی کرده‌اند، از جمله **ریازار تارز**، **فوبی کوآتز**، و **یانویل ساکابی**، یا **استاد** باستانی دوره

لموریا بنام **آسوکى**؛ **Asoki** که در دوران امپراطوری عظیم
ئوئیگهور در آسیای مرکزی متولد شد. این سرزمین بخشی از
امپراطوری بزرگ مو؛ **Mu**، یا **لموریا**؛ **Lemuria** بود.
آسوکى هنوز در همان کالبدی زندگی میکند که در آن دوران
باستانی، حدود شصت هزار سال پیش از تشکیل تقویم میلادی
برگزیده بود. هم اکنون او در نزدیکی شهر رتز؛ **Retz**، پایتخت
سیارهٔ زهره زندگی میکند. وظیفهٔ فعلی او در ارتباط با ترویج
آموزشهای **اک** در سراسر کیهان و سیارات عالم فیزیکی
میباشد.

هر استاد **حق** در قید حیاتی که **ماهانتا** میشود،
تجسم **خدا** روی زمین است. بنابراین، ما به **ماهانتا** رو میکنیم،
چون او نمایندهٔ امروزی **سوگماد** در میان ماست. او صاحب
کالبدهای پنجگانه است که فراسوی تثلیث است. همهٔ ادیان سخن از
تثلیث میکنند که اشاره است به کالبدهای سه گانهٔ رهبر
معنویشان. اما **ماهانتا** ماوراء این الگو عمل میکند. او از
کالبدهای پنجگانهٔ خود به مثابهٔ واسطهٔ انتقال آگاهی سود میجوید.
این کالبدها عبارتند از: فیزیکی، اثیری، علی، ذهنی و
معنوی، یا **روح**. گاهی هم از یکی از این کالبدها، مثل
فیزیکی، روانی، **روح**، و خود واقعیت غائی استفاده میکند.
اک فقط تا طبقهٔ پنجم مورد ملاحظهٔ ماست. موضوعی که
لازمست در همین جا تثبیت کنیم همین است. یعنی هریک از ما آن
بخش از حقیقت را، که بنا به تعبیر خودش، در جهت منافع
معنوی خود میبیند، انتخاب میکند. اگر او نتواند به جهان پنجم
علاقمند شود، ایمان خود را از دست داده و در حیطهٔ شخصیت و
نفس غرق میشود.

سه ضریب عمده در **اکنکار** وجود دارد. اینها عبارتند از:
انجام تمرینات معنوی **اک**، حضور لاینقطع **ماهانتا**، و انجام
هر عملی توسط **چلا** بنام **استاد** و **سوگماد**.
این ضرائب در زندگی **چلا** بسیار مهم میباشند. یعنی او باید

ابتدا حضور **ماهانتا** را در تمام لحظات زندگی‌اش تشخیص دهد. دوم اینکه **چلا** باید با وفاداری تمرینات **معنوی اک** را به جا آورده و سوم اینکه باید همه افعالش با عشق به **استاد** توأم باشد. ضریب آخری بدون شک برای **چلا** از همه مهم‌تر می‌باشد. او باید چنین پندارد که هرآنچه انجام می‌دهد، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، برای **استاد** و به نام او بجا می‌آورد. در غیر اینصورت، بخشی از شکوفائی خویش را از دست خواهد داد. او با رکود **معنوی** روبرو شده و در شگفت می‌شود از اینکه چه مشکلی درونش وجود دارد. او باید پنج نکته اساسی **اکنکار** را درک کند. این نکات عبارتند از:

۱- **اک** جوهره باستانی و اصلی تمامی کیهان است و به حیات در همه کیهانها بقا میبخشد.

۲- **اک** آموزشی باستانی است که از درون آن تمامی مذاهب و فلسفه‌ها نشأت گرفته‌اند.

۳- **استاد حق در قید حیات** تنها تجلی **سوگماد** در روی زمین است، و پایه‌های اصلی آموزش‌های او بر مبنای **استاد** درون استوار است.

۴- تنها مأموریتی که **استاد حق در قید حیات** دارد، جمع آوری **روح‌هائی** است که آمادگی لازم را برای بازگشت به **خدا** کسب کرده‌اند، و راهنمایی آنان را در مسیر بازگشت به عهده دارد.

۵- **استاد حق در قید حیات** ابزار کامل **سوگماد** در این طبقه است. او غالباً **ماهانتا** نیز می‌باشد. وظیفه او این است که به هر روحی که به سویش می‌آید این را بفهماند که فقط یک مأموریت در زندگی برایش وجود دارد و آنهم بازگشت به خانه خود نزد **خدا** و ابزاری شدن برای اراده اوست.

اینها اصول اساسی **اک** می‌باشند. بر هر کسی واجب است که این اصول را ملکه خویش کرده و در قلب خویش به ثبت برساند. چون به محض اینکه معنای آنها را بفهمد و عملاً مقصود از آن را

درک کرده باشد، آغاز میکند به پی بردن به معنای **سفر روح**؛ معنای حقیقی **اک**.

اک هیچ سمبلی به جز خودش ندارد. هر مذهب یا فلسفه‌ای نوعی سمبل یا طلسم دارد که گویای سرچشمه الهی میباشد. اما از آنجا که **اک** خود سرچشمه الهی است، سمبلی جز خود **اک** برایش وجود ندارد. بسیار مشکل میتوان گفت سمبل حقیقت چه میتواند باشد.

مردم باستان، مثل **ماسون** ها در نشست‌های انجمن خودشان از بعضی سمبل‌ها در مراسم خود استفاده میکردند. اما **اک** نمیتواند سمبلی برای خود داشته باشد، چون همانست که خود هست. اگر **خدا هست**، **اک** هم همانست که **هست**. جز این نمیتواند باشد.

منشأ هر مذهبی را باید در سمبلیزم آن جستجو کرد. پیش از آریائی‌ها، سامی‌ها، یا تورانیان، نوعی از آموزش‌های بدوی **اک** وجود داشت. البته به صورتی متفرق، چون بنا به تحولات ناشی از سیل‌ها و طوفان‌های بین دوره‌ای نژادها، زبانها، نیایش‌ها، و انعطافات و احساسات ملی تغییر شکل‌هایی در آن بوجود آورده بود. ردّ این وقایع به مقاطعی غبار آلود از دوران باستان باز میگردد که تاریخ هنوز به ثبت نمیرسید. در خلال آن روزها **خدای کیهانی** بخشی از جستجوی آدمی را تشکیل میداد، همانگونه که امروزه هم این چنین است، هرچند او خود، به علت نقصان تجربیات درونی، دقیقاً نمیداند در جستجوی چیست.

تاریخ نوع بشر سرگذشت مشترک آدمی در تلاش نویدانه خود برای یافتن راه حلی جهت این جستجو بوده است. او شکست خورده است، چون فرهنگ‌هایی که توانسته باشند معیاری برای تعیین درجه موفقیت یا شکست در مقوله **خدانشناسی** ارائه دهند، بسیار انگشت شمارند. در سراسر افسانه‌شناسی، برای این **خدای** عالمگیر نام‌هایی ذکر کرده‌اند. یونانی‌ها او را **ژئوس** خطاب میکردند؛ نام لاتین آن **جوو**؛ **Jove** بود؛ آلمان‌ها آن را **ووتان**؛

Votan میخواندند؛ و در سانسکریت، نام او **دیائوس** بود.

نام جهانی این بالاترین مقام الهی، همیشه «پدر آسمانی» بوده است. همه برای او جنسیت مذکر قائل میشدند. البته این در مورد **سوگماد** صادق نیست که نام حقیقی اوست و نه مذکر است نه مؤنث، بلکه خنثی میباشد. یک بار شخصی از من سؤال کرد که آیا مؤنثین میتوانند به فراسوی طبقه **روح** بروند. خیر، هیچ مؤنثی قادر به انجام این کار نیست، اما هیچ مذکری هم نمیتواند به این کار مبادرت کند، فقط خویش خنثای هر فردی قادر به این کار است.

روح به محض اینکه وارد طبقه پنجم شد به خویش خنثی تبدیل میشود و پا به اقالیم برتر **خدا** میگذارد، اما در قالب مذکر یا مؤنث، هرگز! این میباید سؤالی را که در ذهن بسیاری از کسانی که کتاب **دندان ببر** را خوانده اند شکل میگیرد، پاسخ دهد.

پنج مسأله ای که وضعیت آگاهی انسانی با آن درگیر است، عبارتند از تنهائی، مرگ، نومیدی، ترس، و اضطراب. اینها شاخص های قدرت **کل** میباشد، و کسی که تمرینات **معنوی اک** را اجراء نمیکند، با احتمال زیاد، در دام آنها خواهد افتاد. آنگاه بجای اینکه ابزار **خدا** واقع شود، به کانالی برای ظهور و حضور **کل** (قدرتهای شیطانی) بدل میشود. کشمکش که در فصل پیش درباره اش سخن گفتیم در وجود او تسلط میابد و در شخصیتش آنچنان شکافی ایجاد میکند که حتی ممکن است به یک قربانی اجتماعی بدل شده و در تیمارستان بستری شود. امروزه این پدیده را در همه مشاغل می بینیم.

بسیاری از کسانی که به تحقیق امور **معنوی** مبادرت میکنند، در حقیقت بهتر است در ادیان اصولی باقی بمانند. یک مذهب جهانگیر مثل مسیحیت، یا بودیسم در واقع یک نیروی تثبیت کننده بسیار مؤثری برای اکثریت مردم میباشد، و هیچ ضرورتی ندارد که از آن فراتر روند. در غیراینصورت، ممکن است بشدت دچار ناهنجاری شده و کالبدهایشان به روی هجوم نیروهای روانی باز شود و آنها را از مرز واکنشهای عادی به سوی بروز اختلالات عصبی سوق دهد.

جای تأسف است که مردم اجتماع مجبور باشند در معرض رفتار ناشایست این چنین اشخاصی قرار گیرند . کسانی که به مشاغل نمایشی اشتغال دارند و بازیگران تأثر و سینما ، غالباً با مشکل هجوم های روانی روبرو میباشند . از جمله گروه هایی که بیش از سایرین مورد هجوم عناصر روانی واقع میشوند باید از ارکسترهای موسیقی های مردم پسند ، هنرپیشه ها ، موزیسین های مدرن ، معترضین ، و بعضی گروه های دیگر اجتماع نام برد .

اجتماعی که ما امروزه در آن زندگی میکنیم یک جامعه وحشت زده است . خطائی که مامرتکب شده ایم این است که پنداشته ایم در **کیهان فیزیکی** یک معیار آموزشی برقرار شده است که فقط عقل را صیقل دهد و هیچگونه توسعه **معنوی** در آن برای دانش پژوهان منظور نشده است . بسیاری معتقدند که عقل ملاک شکوفائی **معنوی** است ؛ که عقل ، فرد را در جامعه برتری میبخشد . آنها تصوّر میکنند بیرون از دسترس قانون اجتماعی قرار دارند ، و مختارند نیروهای زندگی اجتماعی را به خواست خود از هم بپاشند ، کنترل ، و یا دستکاری کنند . این فقط یک توهم است که زائیده قدرت **کل** میباشد . از آنجا که **کل نیرانجان** سلطان جهان منفی است ، قدرت نهائی در تسلط به حواس و ارکان عقلانی را به دست دارد . جای تعجب است که این افرادی که ظاهراً بسیار تحصیل کرده و روشنفکر میباشند ، قادر به درک این واقعیت محرز نیستند .

به این علت است که **استادان اک** ، در تطابق با استانداردهای اجتماعی ، تحصیل کرده نیستند . تحصیلات آکادمیک و تشکیلاتی از جمله روندهای قدرت منفی است . اما ما نه میتوانیم از آن صرف نظر کنیم ، نه آن را نادیده بگیریم ، چون مجبوریم در این دنیا زندگی کنیم . مادامیکه اجتماع طلب میکند افراد دارای استاندارد معینی از تحصیلات مکتبی (آکادمیک) باشند تا در نظم موجود جای گیرند ، فرد هم مجبور است برای هموار کردن راه خود در جهان منفی به کسب آن تحصیلات مبادرت کند . اما در خصوص افرادی که از

نقطه نظر **معنوی** در مراتب بالا بسر میبرند، تحصیلات آکادمیک هیچ ضرورتی ندارد. این افراد راهی پیدا میکنند که در عین حال که در نظام اجتماعی بسر میبرند، جزوی از آن نباشند. آنها درون چهارچوب قوانین اجتماعی زندگی میکنند، اما آزادی **معنوی** دارند.

باید توجه داشته باشیم که فراروانشناسان؛ **Parapsychologists** در تجربیات آزمایشی خود با علوم روانی خطای بزرگی مرتکب شده‌اند. آنها کوشش کرده‌اند اثرات قدرت‌های روانی را با قوانین و معیارهای **کیهان فیزیکی** ارزیابی کنند. از آنجا که قدرت روانی و جنبه‌های متفاوت آن فراسوی درک حواس **فیزیکی** میباشند، قوانین این جهان شایسته ارزیابی آثار آن نمیباشند. و اینجاست که مروجین استانداردهای آموزشی آکادمیک خطای بزرگ خود را مرتکب میشوند. نه هیچ انجمنی از محققین **فیزیکی**، و نه هیچ رشته دانشگاهی در زمینه فراروانشناسی قادر است ارزیابی درستی از علوم **روانی و معنوی** داشته باشد.

آنها ممکن است تصور کنند آنچه میکنند درست است، اما در دراز مدت، هر یک از یافته‌هایشان، نتیجه قبلی را ملغی میکند. آنها شکست‌هایشان را شمارش میکنند، نه پیروزی‌هایشان را. تن در دادن به این نوع تجربیات آزمایشگاهی برای هر کسی که مدارجی از توسعه **معنوی** را طی کرده باشد، اشتباه بزرگی است.

بهرحال، اینها مشکلی را که قبلاً از آن سخن گفتیم برای نوع بشر حل نمیکند. این مشکلات عبارت بودند از: تنهایی، مرگ، نومیدی، ترس، و اضطراب.

در واقع، نه فراروانشناسی، و نه هیچ علم آکادمیک دیگری خواهد توانست پاسخی برای این مسائل دیرینه بشر پیدا کند. این مشکلات را میتوان به کمک **اک** برطرف کرد. بعد از اینکه فرد بیاموزد چگونه به جهانهای دیگر سفر کند، در مییابد که دیگر توجهش به جنبه‌های منفی زندگی جلب نمیشود.

در جهانهای درون همراهی، سرزندگی، امید، آرامش و اتکاء

بخود را تجربه میکنیم. هیچیک از طرق **معنوی** نمیتواند این وعده‌ها را اجابت کند، چون نه روشی برای آن می‌شناسد، نه معیاری برای تشخیص قدرت منفی از مثبت در دست دارد. از آنجا که آگاهی انسانی در وضعیت منفی هستی دارد، بشر هرگز نمیتواند از آن برای شناسائی قدرت **معنوی** استفاده کند، مگر بجای آن، در صدد اکتساب آگاهی **معنوی** اهتمام ورزد.

هنگامی که فردی از طریق **اک** به وضعیت های آگاهی **معنوی** دست پیدا میکند، بسیاری چیزها را میآموزد که در وضعیت آگاهی انسانی هرگز نمیتوانست بفهمد. او اکنون میداند که علیرغم هرآنچه دیگران تصوّر میکنند، **استاد اک** نه هرگز همزاد **روح** داشته است و نه هرگز خواهد داشت. از آنجا که **استاد حق در قید حیات**، خود **اک**، **کلام زنده** میباشد، هرگز نمیتواند همزاد **روح** داشته باشد. بهمین ترتیب، در گذشته‌ها هم با کسی پیوند نداشته است، چه یک جفت در قالب انسان باشد چه از بستگان یا افراد خانواده. ارتباط او با همهٔ افراد بدون استثناء بعنوان **ماهانتا، استاد حق در قید حیات**، میباشد.

همین نیرو، یعنی **اک**، دوباره و دوباره خود را در هیئت انسان، تحت عنوان **استاد حق در قید حیات** در هر زمان و همهٔ مقاطع تاریخ، قطبیت میبخشد. خویش انسانی **استاد حق در قید حیات** تنها یک حجاب زائد است و باید از دیدگاه **چلا** همین‌گونه تلقی شود. آنچه برای هر فردی که چلای **اک** باشد اهمیت فراوان دارد، **ماهانتا، استاد** درون است.

تفاوتی نمیکند که شخصی که به **اک** علاقمند است، فقط یک کتاب درباره‌اش خوانده باشد، بتازگی واصل شده باشد، یا واصل همهٔ حلقه‌های **اک** شده باشد، **استاد اک** همواره همراه اوست. وقتی دانشجویی طالب دیسکورس‌های **ست سنگ** میشود، میتواند انتظار داشته باشد **استاد حق** همانقدر جزئی از او شود و او را همانقدر از درون راهنمایی کند که در خصوص بالاترین واصلین **اک** رخ میدهد. برای **استاد** تفاوتی نمیکند **چلا** چه کسی ممکن است

باشد؛ آن فرد از توجه کامل **استاد** و تمامی عشق او برخوردار میشود.

یکی از راه‌های درک عشق **استاد**، **تائوآگا** : **Tawaga**، یا نگاه (خیره) **استاد** است. اشاره به این جنبه مهم است، چون تشخیص ظریف این نگاه که به فرد می‌افتد، موجب شفا، مساعدت **معنوی**، تصعید **روح** و یا برداشتن بار کارمیک میشود. هنگامیکه **چلا** ارزش این نگاه را بشناسد، یا هنگامی که کوچکترین تماس دست او را تجربه کند، وقوفی حاصل میکند که منحصر بفرد است و هیچ کس دیگری نمیداند. او ارزش درونی نزدیکی به **استاد** را در قلب، ذهن و **روح** خود احساس میکند. او معنای باز بودن به روی **ماهانتا**، **استاد** درون را که قادر به انجام هر معجزه‌ایست درک و شناسائی میکند.

ماهانتا تنها وجودی است که قادر به انجام هر معجزه‌ایست. سایرین فقط در حیطه پدیده‌های روانی دست به معجزه می‌زنند. اوست که به **چلا** پذیرش وصل به حلقه‌های **معنوی** را عطا میکند، و اسرار مقدس را به طریق ارتباط درونی بر وی فاش می‌سازد. هنگامی که او می‌گوید **چلا** برای وصل آماده است، سخن نهائی را ادا کرده است و هیچگونه تردیدی از جانب **چلا** در این خصوص جایز نیست.

وقتی **چلا** واصل **اک** می‌گردد، عضوی از خانواده درون میشود. او چه آگاه باشد چه نباشد، ماوراء حواس فیزیکی خود و درون خانه **خدا** زندگی میکند. اگر **چلا** به میل خود قصد کند از خانه **معنویتش** بیرون رود، فقط تصمیم خودش شرط است و **استاد** هیچگونه دخالتی نمیکند. اما باید این را بداند که با این عمل دوباره پا به دنیا گذاشته است و میباید محموله‌ای از کارمائی را که **استاد** در هنگام وصل به دوش خویش گرفته بود با خود به آنجا ببرد.

اگر او خانه **اک** را ترک گوید، رنج‌هایش مضاعف خواهند شد، چون، به جای صعود، در حال پائین رفتن از نردبان تکامل **معنوی**

مقرر در آفرینش **روح** میباشد . او مانند شناگری است که بعد از عبور از بیشتر عرض رودخانه تصمیم میگیرد بازگردد ، چون میترسد نیروی کافی برای به پایان بردن راه را نداشته باشد . او فراموش میکند که شنا کردن در جهت برگشت ، همان سختی‌هایی را در بردارد که در ابتدا با آنها روبرو شده بود .

اگر فردی همچنان به طّی طریّتش در **اک** ادامه داده ، از رهنمودهای **استاد** پیروی کند ، مآلاً به بالاترین درجهٔ هوشیاری از **خدا** نائل خواهد آمد .

ابزار طریّتی در دست **ماهانتا**، **استاد حقّ در قید حیات** به ودیعه گذاشته شده است ، و توسط **اک**، جویبار قابل سماع هستی فراهم آورده شده است . **ماهانتا چلا** را از میان معابر پر از درّه و صخره ، به درون قلب **سوگماد** راهبری میکند . او همکار **خدا** خواهد شد .

او برای ابد در آرامش و سعادت الهی خواهد زیست .

The Spirtual Notebook

by Paul Twitchell

Copyright (c) 1971 ECKANKAR

Original copyright 1971 by Paul Twitchell; copyright transferred to ECKAKKAR 1979.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system or transmitted in any form by an electronic, mechanical, photocopying, recording means or otherwise without prior written permission of the copyright holder.

ECKANKAR, ECK, EK, Graphic symbols and IWP are trademarks of ECKANKAR, P.O.Box 3100, Menlo Park, CA 94025.

Printed in U.S.A.

ISBN: 0-914766-94-5

Library of Congress Catalog Card number: 74-178996

10th Printing -- 1983

جهت اطلاع بیشتر با آدرس زیر تماس حاصل فرمائید:

ECKANKAR Spiritual Center
P.O.Box 27300
Minneapolis, MN. 55427 , U.S.A.

Stranger by the River

Copyright © 1970, 1987 ECKANKAR

All rights reserved. No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form by any means, whether electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without prior written permission of the copyright holder.

The terms ECKANKAR, ECK, EK, , MAHANTA, SOUL TRAVEL, and VAIRAGI, among others, are trademarks of ECKANKAR, P.O. Box 27300, Minneapolis, MN 55427 U.S.A. and are used with its permission.

Printed in U.S.A.

ISBN: 0-88155-059-0

Library of Congress Catalog Card Number: 88-80197

Third Edition — 1987

First Printing — 1990

Cover design by Lois Stanfield

Illustrations by Signy Cohen